

هوی

کوفت بی ادب پته؟

طرف او مدر برو ملی او مدرش

ایول ... من که حاضرم بشین و تماشا کن

موهای وحشیم را با فشار زیر مقنعه ام فرستادم ولی از اونجا که یه عالمه ژل و تافت روشن فالی کرده بودم به هیچ صدای مستقیم نبودند و از جاشون هم نمیفوردند بنابراین بی خیال بباب و این حرفا شدم و به سمت او که حالا در

یک قدم بود ، برگشتم
صدایم را کمی کلفتتر از حد معمول کردم و گفتم

سلام علیکم برادر

با خورد و فقط یک ثانیه نه بیشتر نگاهش را به پشمانم دوفت و من توانستم پشمای خیلی مشکیش را بینم طبق معمول همیشه نگاهش را به کفشهایش دوفت و جواب سلامم را داد و خیلی مودب گفت

فرمایشی داشتید؟

با صدایی که از زور فنده کمی بلندتر از حد اولم بود گفتم

بله، میفواستم بروزم شباهت منو کفشاتون پیه که تا منو میبینید یه اونا نگاه میکنید

صدای فنده دوستانم بلند شد بدون اینکه نگاهشون کنم دستم را به نشانه ی سکوت بالا بردم و و با دست دیگرم که در مسیر نگاه برادرمان قرار داده بودم شروع به زدن بشکن کردم و گفتم

بین با حرکت دستم سعی کن نگاتو بالا بیاری تا بوقت نشون برم دقیقاً کجام

زیر لب استغفر الله گفت

سرش را بالا آورد البته نه با حرکت دست من که دقیقاً جلوی صورتم قرار داشت بلکه جهت نگاهش به سمتی بود که میتوانم قسم بفورم حتی یک مگس مونث هم از آنها رد نمیشد پوفی کشیدم و گفتم

نه داش من اینطوری همیشه... هتما پیش به متفحص بینایی و یکی هم شنوایی برو چون اینبار با صوتم نتونستی پیدام کنی و بشکنی دیگر زدم

فرمایشتونو نگفتید

در حالی که از این همه متانت و صبرش پوزم در آستانه کش اومدن بود گفتم

همین دیگه میفواستم تستتون کنم بینم بعد از این دو سالی که با هم همکلاسی بودیم بینایتون بهبود پیدا کرد که انگار خدا هنوز شفاتون نداده

باز هم بدون اینکه نگاهم کند گفت

خوب اگه تستتون تموم شد با اجازه

کیفش را روی شانه اش مرتب کرد و از کنارم گذشت با حرص پایم را روی زمین کوفتم و به این فکر کردم که تو این دوسال که چندین بار سعی در اسکول کردن طرف داشتم به هیچ نتیجه مثبتی نرسیدم

یکی مکالم زد پس سرم کورس با لبفند گفتم

فوردی هان... هسته اش و توف کن

براش پشت پشتمی نازک کردم و گفتم

بوجه را آفر پائیز می شمارند کوری بونم

قبل از اینکه جوابم را برده نازنین با صدای بیغ بیغوش گفت

وای بمیری ملی کشتیمون از فنده

وای راست میگی... آگه میدونستم تو با فندیدن میمیری و دست از سر ما بر میداری هر روز برادرمونو تست میکردیم

بهر روز اوامر بزنه پس کلم که با قالی دادم و اون با عصبانیت سافتگی گفت

هوی.. با نانا من درست صحبت کن
حالت عقی زدن به خودم گرفتم و گفتم

نانازش.... عقی

کوخفت

شقایق وسط پرید و گفت

بریم کافی شاپ مهمون من

یلدا که یه نمه خاز مثبت بودنش فعال بود گفت

وای نه بچه ها پنج دقیقه دیگه کلاسمون با سهرابی شروع میشه..... اینبار آگه نریم پدرمونو در میاره
کوروش گفت: نترس بابا این دیگه دست ملیسا را میبوسه که باز واسه سهرابی فیلم بازی کنه و فرش کنه

هر شیش نفرمان به سمت کافی شاپ حرکت کردیم

بچه های دانشگاه ما را آکیپ شیش تایپها می نامیدند

کافی شاپ نزدیک دانشگاه مثل همیشه شلوغ بود و به زور جایی واسه نشستن پیدا کردیمو حسابی شقایق را تیغ زدیم

ملیسا

هوم

نکنه متین برات در دسر درست کنه

متین دیگه کدوم فریه کوری جونم

صربار گفتم کوری نه و کوروش فان..... متینم همین برادر مونو دیگه

یلدا با دهان پر گفت: گناه داره دیگه اذیتش نکن

اه اه..... هنوز نفهمیدی با دهن پر نباید حرف بزنی؟

و رو به کورش ادامه دارم نترس بابا برادرمون اهل لو دارنو اینا نیست آگه بناش به دردرس درست کردن بود دو سال
پیش تا حالا اینکارو میکرد

بهورز گفت : آره بابا.....من شنیدم فرش فیلی تو مرصت میره
شقایق که قصه داشت بلند شود گفت: فدایی فیلی پسر آخائی
رو به شقایق با مرص گفتم

پیه نلنه پسندیریش

اولا تصور کن شقایق و متین ختبارک الله احسن الفالقین
شقی پیا بیرون که میرید رو کفشت فربر بزی تا تو را با دفتراپی که کفشاشون شبیه کفشندر اشتباه نگیره
اهتمالا از فونه هم بیرون نمای مباردا یه مورچه نر نکات کنه

شقایق با بیفالی همیشگیش گفت

کم زر بزنی پاشو بینم بطور میفوی استادو امروز راضی کنی؟
رو به شقایق گفتم

فودت زر میزنی میدونی پیه تو مسودیت میشه متین بونت فقط به کفشای من نگاه میکنه نه تو

شقایق گفت : فعلا که داره...را میسوزونه

بی ادباصلا میدونی پیه همین با اعلام میکنم این بچه مثبتو هم به کلکسیون دوست پسرا م اضافه میکنم

نمیتونی ملی من باهات شرط میندم

میتونم فوبم میتونمآگه من اونو فر کردم پسرا باید موهای فوشکلشونو از ته بزندن و دفترا هم یک هفته با چادر بیانند
دانشگاه

شقایق با سرفوشی گفت : آگه تو بافتی پی بیگر

من.....من

کورش گفت : هر کاری ما گفتیم به مدت یه هفته بکنی

تو دوباره پر رو شدی؟

تو ذهننت منفرجه به من چه

یلدا گفت: نه اونطوری حال نمیده ملیسا باید جلوی تمام بچه های کلاس به متین ابراز عشق کنه

همگی با هم گفتند قبوله

و من به این فکر کردم که چرا دوباره جوگیر شدم و شرط بستم وای آگه میبافتم آبروم میرفت

کوروش که دید من جدیم باز ساز مخالف زد و گفت

ملیسا تو را خدا بیخیال شو.....متین با بقیه خرق داره....بفهوم اینو

بوش نزن کوری چونم....به چون تو نه به چون این یلدا...نه به چون دوتایتون کاری میکنم که آقا متین تو روی همه

جلومو بگیره بگه ملیسا من عاشقت شدم

و به جای کفشام تو بفت پشام زل بزنه

یلدا با فریاد گفت

ففه شو از چون خودت مایه بزار

بیخیال جواب دادن به یلدا شدم و مانتومو از قسمت آستین بردارم و کیف قرمز فوشکلمو روی زمین مالیدمو بعد

انداختم رو شونه ام و پندرتا سیلی کوچولو هم زدم تو لپای سفیدم که کمی قرمز بشه

نازنین گفت

وا دیوونه شدی خدا شفقت بره

ففه....همتون دنبالم بیاید

شقایق گفت: آهان این باز میفواد استادو رنگ کنه

آهان آفرین به عقل این بچه

شقایق با حرص گفت: فاک تو سرت من از تو یک سال بزرگترم

میدونم کلم تو فقط از نظر هیكلی و سنی بزرگتری....عقل که حتی در حد این بوزادم نداری

تا بهزار و شقایق آمدند جواب دهند یلدا گفت: وای ملی این مانتو که الان آستینشو پاره کردی همونی نیست که دیروز خریدی و به فاطرش چهار ساعت من بد بفتو تو پاساژ.....تاب داری؟

آره همونه آبی

شقایق رو به بپه ها گفت : پولداریه و بیدردیه و بی عقلی
به پشت در کلاس رسیدیم و گرنه جوابش را میدادم
از پنجره کوچک روی در تگاهی به داخل کلاس انداختم استاد مشغول درس دادن بود
در زدمو منتظر شدم سهرابی با آن صدای کلفتش گفت : بفرمائید
در حالی که پوستم هنوز از سیلی ها سرخ بود در را باز کردم و گفتم

اجازه هست استار؟

استار در حالی که در مازیک وایت بردش را مملک بست و با عصبانیت رو به ما گفت

خانم احمدی... شما و دوستانون باز دیر رسیدید...متما توقع دارید که با این همه تافیر باز راهتون برم؟
در حالی که گریه تصنعی میکردم گفتم

استار به جون همین دوستانم که برام فیلی عزیزند من داشتم سر موقع میومدم دانشگاه که یه پسره عوضی مزاحمم شد و
بعد به آستینم اشاره کردم و کیفم را جلوم گرفتم و چند بار به آن ضربه زدم که باعث بلند شدن گرد و خاک شد
و شقایق بیچاره که کنارم ایستاده بود به سرفه افتاد

بی خیال او رو به استاد گفتم باز فدا را شکر من خون کراته را بلد بودم
استار که تحت تاثیر اشکهایم قرار گرفته بود گفت : فیلی خوب دلیل شما موجه ..دوستانون پی؟
در حالی که به پهره فندان بهروز نگاه میکردم گفتم

طبق معمول یا کافی شاپ بودند یا پارکی.....یا

استار مملک گفت : بقیه بیرون خانم احمدی بشینید از درس دادن انداختیدم
شقایق بشگونی از بازوم گرفت و در گوشم گفت : فیلی نامردی

در حالی که در کلاس را به رویشان میبستم زمزمه کردم گمشید همتون من مانتوی نازنینمو بر دارم شما بیاید سر کلاس
میفواستید یکم ابتکار عمل داشته باشید و در را بستم

با بسته شدن در کلاس به سمت بچه ها برگشتم
اولا.....یه جای خالی درست کنار متین جونم بود

با لبند شییطانی که روی لبم نشست به سمتش حرکت کردم.کیفش را از روی صندلی برداشتم و من تقریباً روی
صندلی ولوو شدم و با لبند پونی گفتم

سلام

جوابم را زیر لبی داد و به استاد فیره شد که یعنی ففه شم و درسو گوش کنم
بچه مثبت برای یاد داشت مطالبی که استاد روی وایت برد نوشته بود جزوه اش را باز کرد و مثل آدمهای مرتب و حال
بهوم زن شروع به جزوه برداری نکته به نکته کرد و بدتر از همه این بود که چهار رنگ خودکار توی دستاش بود و از هر
کدام برای منظور خاصی استفاده میکرد مثلاً قرمز واسه تیترا نوشتن
• توی عمرم فقط یه بار از چهار رنگ خودکار استفاده کردم اونم زمانی بود که امتحان میانترم داشتیمو چهارگزینه‌ای بود
ما شیش تا رفیق کنار هم نشستیم و قرار شد من که از هممون درسم بهتر بود به

بقیه تعلق دهم

رنگ خودکار برداشتم قرار شد با بلند کردن خودکار آبی یعنی گزینه اول صحیح است چهار
گزینه دو خودکار سبز.....گزینه سه خودکار قرمز و چهار خودکار مشکی

و به این ترتیب یه امتحان توپ داریم و نمره هممون هفده شد

تموم مدت کلاس به جزوه متین فیره بودم و کاملاً مشغفص بودم که متین معذب است

هم از حضورم کنارش و هم از اینکه مثل بز زله زده بودم به جزوه اش
استاد گفت فسته نباشید و بالاخره من نگاهم را به استاد دوختم و او هم شروع به حضور و غیاب کرد
با فروج استاد از کلاس چند نفر از دانشبوها برای رفع اشکال مثل جوچه اردک دنبال استاد راه افتادند
اگه کورش الان اینجا بود میگفت : اینا باز چل شدند

رو به متین که برای پسر بقل دستیش که البته دوست صمیمیش بود و به دلیل پوره بینمکش بپه ها به او شیر برنج میگفتند مسئله ای را حل میکرد.گفتم

.....متین جون

یه لظه چنان با فور که گفتم الان با صندلی میوفته رو زمین
فک تو سرم انگار فیلی زیاده روی کرده بودم
آب دهنم را قورت دادم و گفتم

آقای صداقت میشه من امروز جزوتون را بیرم فونه؟

دختر را بست و بدون اینکه نگاهم کند به سمت گرفت و گفت

بفرمانید

سریع از جا بلند شد و رو به شیربرنج گفت

بریم؟

هاری شیربرنج که انگار هنوز تو کف متین جان گفتن من بود نگاه مشکوکش را بین من و متین مثل پاندول ساعت گرداند و گفت

باشه.....و از جا برفاست

هنوز متین و دوستش از کلاس خارج نشده بودند که شقایق و پشت سرش بقیه بپه ها به کلاس حمله ور شدند
شقایق رو به من بی توجه به حضور بقیه گفت

میکشمت ملی اشهر تو بفون.....دختریه پرو.....هالا ما پی خوشگذرونیمون بودیمو تو در حال مبارزه با مزاحم

فیالیت؟

به سمت دوید.بیغ کشیدم و سریع روی صندلیم ایستادم
گفتم:یکی اینو بگیره من پارچه قرمز ندارم اوه صبر کن

کیف قرمزم را برداشتم و مثل گلوبازهای اسپانیایی کیفم را کنارم تکان دادم و شقایق هم عین گاو وحشی ها به سمتم حمله ور شد.....به بان موهایم افتاد و مکم کشیدشان در این گیر و دار یک آن نگاهم به متین افتاد که دم در کلاس ایستاده بود و با تعجب و تمسخر نگاهم میکرد تا نگاه منو دید سریع نگاهش را دزدید و رو به هادی که با دهان باز نگاهمان میکرد مکمو جری گفت

برایم

تمسخر نگاهش از هزار تا فحش برایم بدتر بود روبه شقایق با لحنی جری گفتم

اه بسه دیگه

دختر متین را توی کیفم انداختم و بیتوجه به بقیه با بغضی که در گلویم گیر کرده بود از کلاس فارغ شدم

شقایق دنبالم آمد و گفت

هی ملی پت شد تو که سوسول نبودی...ملیسا با توام.....ملیسا... بی توجه به قربتی بازیهای شقایق از دانشکده بیرون زدمو به سمت پارکینگ رفتم

به سمت مگان مشکی رنجم رفتم و سوار شدم

هنوز از پارک کامل بیرون نیومده بودم که خورد سفید رنگ کورش را هم را سد کرد

کورش برو کنار امروز اصلا هوصله ندارم

اوه.....مگه چی شده؟

هر چی فدایی بی فیالم شو من برم فونه هالم که بهتر شد بهت زنگ میزنم

بدون جواب دادن به من سریع گزش را گرفت و رفت

و من پشت سرش دار زدم

کنده دماغ

وارد خانه که شدم طبق معمول فقط فرمتکارها بودند ، میفواستم به اتاقم پناه ببرم که سوسن خانم که بیشتر امور مربوط به مرا بر عهده میگرفت صدایم کرد

ملیسا جان

بله چشم عسلی

لبفندی زد و گفت : غذاتون

نمیفوام با بچه ها بیرون به پیزی خوردم

مامانتون فرمودند که واسه ساعت هفت آماده باشید مهمونی دوره ای

اه...دوباره شروع شد

بهشون بفرمائید من نمیام...راستی مگه قرار نبود به هفته کیش باشه؟

نمیشه...خودتونم میروید اصرار خایده نداره و فقط اعصاب خودتون بوم میریزه

مامانتون الان برگشتند تو راه فونند

اکی اکیهالا مهمونی کجا هست؟

فونه مهلقا خانم

ادای عقی زدن را در آوردم و گفتم

آدم قحط بود؟

..... ملیسا

اوه سلام مادر عزیزتر از جانم
از اینطرفا راه گم کردیدمنزل این فقیر را منور کردید

منظور؟

منظوری ندارم گفتم شاید هنوز سفر کیشتون با دوستای عزیزتون تموم نشده

آرهبه فاطمه مهمونی مهلقا اومدم

با حرص گفتم

درس میزدم

در حالی که سوهان ناخنهایش را در کیفش می انداخت گفت

واسه عصر آماده شو

لباس ندارم نمیام

از کیش واست فریدمخیلی نازند

فتما لباس مجلسی که یه عالمه سنگ دوزی هم داره

البتهفیلم ماهه

من این لباسا را نمیپوشمبوس ...بای

کجا؟ دارم باهات صحبت میکنم

به قدر کافی مستفیض شدم

ملیسارو اعصابم راه نرو باید ساعت هفت آماده باشی و دم در منتظرمشیر فوم شدیا جور دیگه ای
حالیتم کنم.....تو که نمیفوی با عباس آقا بری دانشگاه

عباس آقا رانندیمان بود و شوهر سوسن فانم ابرو کمون فودم

باشه 7 آمادم... حالا اجازه میفرمایید برم استراحت

با دست اشاره کرد بروم و من هم با عصبانیت به اتاقم رفتم و تمام حرصم را سر در اتاق فالی کردم

ساعت ورود شیش بود که سوسن با یک ساندویچ کره بادوم زمینی و عسل به اتاقم آمد

عصرانه مورد علاقه ام را فودم و یک دوش سریع گرفتم

لباسم روی تفت آماده بود و مامان در حالی که روی مبل راحتی های کنار تفتم لم داده بود و با آن سوان کزایی باز

نافن هایش را مائیکور میکرد، نیم نگاهی به من انداخت و گفت ببین از این لباس فوشت میاد

بی توجه به لباس به سمت آئینه رفتم و موهایم را با ششوار خشک کردم

از درون آئینه نگاهش کردم حالا دست به سینه نشسته بود و تمام حرکات مرا زیر نظر داشت

پیه مامان ... فوشکل ندیدی-

شانه هایش را بالا انداخت و از جا بلند شد و دریا را صدا زد

دریا آرایشگر مخصوص مامان بود که ماهی چندبار مامانم را تیغ میزد ولی کارش عالی بود و حرف نداشت

با حرص گفتم من به دریا فانم احتیاج ندارم

اونشو من تعیین میکنم

مامان مگه امشب پیه فبره اینم یه مهمونیه مثل بقیه

آگه مثل بقیه بود من از مسافرت میگذشتم تا بوش برسم

نفیر همین واسم شده بود جای سوال

فوب پیرس

چیو؟

سوال تو ؟

پوفی کشیدم و قبل از حرف زدن دریا فانم با زدن تقه ای وارد اتاق شد
مامان با دیدنش به سمت لباس رفت و آن را بلند کرد
لباس طلایی رنگ با سنگ دوزی فراوان پتان جلوه ای داشت که در ذهنش فرشته ای را در آن تصور میکردی

نظرت چیه؟

عالیه اینا چونملیسا تو اون مجلس بی رقیب میشه
با تعریف دریا تازه یار مهمانی افتادم و گفتم

وای مامان من اینو نمی پوشم

مامان بی توجه به حرف من رو به دریا گفت

یه تیکه از موهاشو با اسپریه طلایی رنگ.....راستی اصلا اوردیش ؟

آره

فوبه.....سریع شروع کن بینم چه میکنی
فودش هم بالای سرم ایستاد که مباراکاری فلاف فواسته اش انجام شود بعد از یک ساعت لباس را پوشیدم و به دفتر
درون آینه نگاه کردم
بیشتر شبیه عروسکها شدم تا یک آدم
دریا موهای مشکیم را با نظم خاصی مش موقت کرده بود و با این کار جلوه لباس صد برابر شد
شنل طلایی رنگم را پوشیدم و با آن صندلها به زور از پله ها پایین رفتم
بابا پائین آماده ایستاده بود

سلام

سلام فانم چه عجب زود باشید دیر شد
روابطم با پدر و مادرم در همین حد فاصله میشد
هیچوقت با هم صمیمی نبودیم و با هم رسمی برفوردم میکردیم شاید تعداد روزهایی که جمع سه نفره داشتیم و من به یار

دارم از انگلستان دست هم تجاوز نکند
 بابا که همیشه سفرهای تجاری خودش را داشت و مامان هم یا مسافرت بود یا مهمانی
 داخل ماشین نشستم و سرم را به شیشه چسباندم
 ملیسا فوب گوشاتو باز کن... امشب تمام شیطنتها تو کنار میزاری سنگین و متین رفتار میکنی
 با این حرف مامان یار متین افتادم، اما سریع اخلاقم را پس زدم و گفتم

واسه چی؟

یعنی چی واسه چی... ناسلامتی سه ماه دیگه بیست سالت میشه... ملیسا، رفتارت مثل بچه هاست

.... مامان قضیه چیه؟ این همه رسیدگی به سرو وضعم و

باشه باشه... پسر فواهر مولقا را یارته آرشامو میگم؟-

فوب... آره یه چیزایی یارمه همونی که مولقا همش میگه فاله قربونش بره و فقط ارزش تعریف میکنه... که اله و بله

بیست و پنج سالشه، دکتری بیو تکنولوژی داره. یک هفته ای هست از کانادا اومده

فوب به من چه... فیرشو فالش ببینه

مودب باش دفتر... مولقا پیشنهاد داد تو را باهاش آشنا کنم؛ دو سه ماهی

که چی بشه

اونش دیگه زرنگی تو بستگی داره

وای مامان تو رو فدای... من تازه بیست سالمه... اصلا آگه میدونستم هرفتون از آوردنم به این مهمونی پیدا

کردن شوهر واسم بود صد سال باهاتون نمیومدم

باشه... آرشامم مفت چنگه افسانه و آتوساش باشه
 با شنیدن اسم آتوسا اقموایم در هم رفتم و با تنفر گفتم

آتوسا این وسط چیکارست

آرشام لقمه چرب و نرمیه

اوه نه بابا یه وقت تو گلوش گیر نکنه....بوخالو

بابا در حالی که نگاهش به بیرون بود و هنوز رانندگی میکرد گفت: ملیسا هر چی تو کلت میگذره به زبون نیار
بیا اینم دو کلوام از پدر عروس

پشیم بابا

ساکت شدم اما تمام افکار پیرامون آتوسا دختر افسانه دفتر فاله ی مامانم میگشت
دفتری که اندازه تمام دنیا از او بیزار بودم و حتی یک بار هم نشده بود که بدون بار کردن حرف کلفت به هم همدیگر را

بینیم

این مامان هم فوب نقطه ضعف مرا فهمیده بود
همان لفظه تصمیم گرفتیم حال آتوسا را تو این مورد را هم بگیرم

مامان تا خود خانه موهلقا از آرشام و تیپ و قیافه اش و موقعیت مالیش گفت و گفت ، غافل از اینکه من از تمام
افراد و اشیایی که مورد پسند مامان باشم بیزارم چون از تمام علایق او بیزار بودم
تمام فکرم در آن لفظه پیچوندن این آقا آرشام بود تا طرف اون بوخالو نره
البته این کار بیشتر به نفع خود آرشام بود و برای جلوگیری از رویا پردازی بوخالو لازم بود

داخل سافتمان که رفتم بابا جلوتر از ما رفت و ما به اتاقهای تعویض لباس رفتم
مامان اول یه دستی به موهای مدل مصری و های لایتش که تا روی شانه اش میرسید کشید
ماکسی سبز رنگش که با پرهای طاووس تزیین شده بود واقعا برازنده ی هیکل مایکنش بود
و باعث شد بی اختیار در دلم اعتراف کنم که مامانم هنوز هم فوق العادست
من شغل طلائییم را در آوردم و برای آفرین بار به سفارش های مامان مبنی بر سنگین بودن و متانت گوش کردم و بی هوسلهه
وارد سالن شدم
وای اینا جان

با صدای فریاد مهلقا که بیشتر شبیه قار قار کلاغ بود به سمتش برگشتم و مامان هم در آغوشش جای گرفت
واقعاً که حتی دنیای دوستیهای من و مامان متفاوت بود برای مامان شرط اول دوستی اصالت و پول بود و برای من مراد و

صفا

با این فکر پوزفندی زدمو به مهلقا فیره شدم در آن لباس پر از پولک و رنگارنگش یاد داستان کلاغی در لباس طاووس افتادمو
وو پوزفندم عمیقتر شد
مهلقا مرا هم در آغوشش فشرد و در گوش زمزمه کرد بقدر ناز شدی

ممنون... شما هم

حرفم را ادامه ندادم مقصودم این بود که بگم شما هم مثل بو قلمون شدید...ولی بیچاره اینگونه برداشت کرد که شما هم ناز
شدید منظورم بود
لبفندی دندون نما زد

مامان که تا میزی که بابا نشسته بود صد بار ایستاد و با شونصد نفر سلام و احوالپرسی کرد و من بیخیال دنبالش راه افتادم
و عین لک لک سرم را بالا پائین میکردم و زبونمو اک بند نگه میداشتم
تا بالا فره اتوسا چونمو دیدم کنار یه پسر فوشتیپ نشسته بود که همین که دیدمش یاد هنرپیشه های ایتالیایی افتادم
پسره هم به سمتم برگشت و با دیدنم از جاش بلند شد و کنارمان آمد انگار نه انگار که اتوسای بیچاره با آن لباس دکلتوه
کوتاهش داشت دو ساعت پرایش خک میزد
مامان با دیدنش گفت

وای آرشام جان..... فوبی قاله

اا..... پس آرشام اینه استثنا مامان یه بار در مورد تیپ و قیافه سلیقش با من یکی شد
مامان با فوشالی اونو تمویل میگرفت و من مشغول دید زدن اتوسا بودم که داشت از حرص منفجر میشد
پوزفندی به رویش زدم و رو به مامان گفتم

مامان من رفتم پیش بابا تنهاست

مامان عین ماست و رفعت و رو به من از اون افم عمیقا ، اکر دک معنیش این بود که فونه که رسیدیم پوستتو میکنم و فردا
همم با عباس آقا میری دانشگاه

.....اینو اشتباه اومد فردا که پنجهشنس و کلاس ندارم

با این فکر نیشم باز شد که آتیش مامان شعله ورت شد و با حرص گفت
ملیسا جان ایشون آقا آرشامه پسر فواهر
برای این که کمی از گندی که زده بودمو ماست مالی کنم ، وسط حرف مامان پریدمو گفتم

وای شما آقا آرشامید پسر فواهر مهلقا جانواقعا که تعریفتونو فیلی شنیدم

نفس عمیق مامان نشان داد که از فید کردن پوستم گذشته
با لبفند گفت

من میرم پیش بابات با اجازتون آرشام فان
رو به من چشمک ناممسوسی زد و رفعت
رو به آرشام که به من فیره شده بود گفتم

.... لطفا چند دقیقه منو تامل کنید تا این مامانم بی خیال من بشه و بعد

متوجه منظورتون نمیشم

لبفند نازی زد و گفتم

بریم اونجا بشینیم تا کامل توضیح بدم

به میز دو نفره گوشه سالن اشاره کردم همراه آمد و از جلوی دیده های پر فشم آتوسا گذشتیم و به میز مورد نظر رسیدیم
صندلی رو برایم جلو کشید

اصلا از این سوسول بازی ها فوشم نمیامد برای همین میز را دور زد و روی صندلی مقابلش نشستم

در حالی که با تعجب نگاهم میکرد خودش روی صندلی نشست
سریع آنچه را در مغز فخرقیم میگذشت به زبون آوردم

بین آرشام.....میروم پیش خودت فکر میکنی دیوونم...ولی من کلا از این شعارهای فرست لیری و صندلی عقب
کشیدنو در ماشینو باز کردنو چه میروم هر کاری که احساس کنم بین دختر و پسر فرق هست فوشم نمیار...آگی؟

منتظر جوابش نشدمو ادامه دادم

و اما برای این بهت گفتم بیا اینجا که رامت مرخامو بهت بزخم.....مثل اینکه مامان من و قاله مولقات واسه ما دوتا نقشه
های فراوون در سر دارند.....نمیفوام امشب دل کوپولوشون بشکنه میفومی که
من اهل ازدواج و این مرخا نیستم و به قول بچه ها ؛ منظورم دوستامند دهنم هنوز بوی شیر میره.....شما هم که سنی ندارایی
.....فعلا باید از زندگی مجردیت استفاده کنی

مثل اینکه فیلی تند رفتم بیپاره با دهن باز نگاهم میکرد پشماشم مثل دوتا گردو شده بود
انگار زبونش موش فورده بود چون فقط نگاهم میکرد و حرفی نمیزد نفس عمیقی کشیدمو گفتم

من دیوونه نیستم اینطوری نگاه میکنی.....فقط یکم رگم

از بهت در آمد و لبندری زد و گفت

فقط یکم.....جالبه

و بلند زد زیر فنده انقدر فندید که اکثر مومانها سرشان صد و هشتاد درجه پرفید وو به ما فیره شدن
با حرص گفتم

زهر مار مگه واست چوک گفتم

از بس فندیده بود اشک قطره قطره از پشمانش میپکید و او بریده بریده گفت

وای... خدا مردم از فنده دختر تو فوق العاده ای

انقدر فندید تا آفر مولا هم کنارمان آمد و در حالی که به فنده های آرشام که به خاطر بد و بیراههای من کمی ولمش کم شده بود میفندید گفت

قاله جان پاشید با ملیسا یه فودی نشون بدید و به پیست رقص اشاره کرد

آخ قربون دهنه یه دفعه تو عمرش یه پیشنهاد درست مسابی داد

اولا من فیلی عاشق رقص بودم و دوما این بوجه فوکولی که داشت با دستمال اشکهایش را پاک میکرد فنده اش قطع میکرد

همزمان با هم از جا بلند شدیمو به سمت پیست رفتیم

زیر گوشش گفتم

واقعا الکی فوشیا

اونم گفت

بیا بریم تا دل کوچولو شون نشکسته

و دوباره هر هر کرد

با حرص گفتم

سرفوش.....رو آب بفندی

شانس فوبم همین که رسیدیم وسط آهنگ لایو مهرزاد و پفش کرد

امشب تو مهمونی روبرومی تو فاز رقصم دل میفواد پیام ماچت کنم ازت میترسم آره..... حالا یکی بیا منو کنترل کنه

به قول کورش جمعم کنه

کلاس رقصهای متعددی که مامان واسه کلاس گذاشتن فرستاده بودم فیلی فوب بود به طوری که الان من یک رقصنده حرفه ای

بودم

آرشام کم نمیآورد و منو همراهی میکرد

رقصمون که تموم شد مهلقا خودش را انداخت وسطمونو گفت

وای فدا عالی بود انگار ماهها با هم تمرین داشتید ؛ بعد منو آرشامو توف مالی کرد و رفت

زیر لب گفتم

فدا فانوادگی شفاتون بره

آمین

به پهره فندان آرشام نگاه کردم و گفتم

فوب آقای دکتر من دیگه میرم پیش مامانم

امیدوارم دفعه اول و آفری باشه که زیارتتون میکنم

باز فندید و گفت

میبینمتون

فدا نکنه.....بای هانی

به سمت میز مامان بابا رفتم مامان که مشغول صحبت با یه فانم تپل بود و بابا هم طبق معمول با شوهر مهلقا فانم مشغول به

لاف زدن از تبارتاشون بودم

سلامی کردم که یعنی من اومدم یکی بلند شه من جاش رو صندلی بشینم اما انگار نه انگار

منم رفتم یه صندلی بیارم

از دوستای مامانم تا هر مرگ متنفر بودم یک مشت آدم تبمگرای افکاره ای و در عوض مامان هم از دوستای من بیزار کورش

که به قول مامان سرش به تنش می ارزید و مال یه فونواده پولدار بود و از قضا مامانش با مامانم دوست بود، متنفر بود

آگه با دوستام میدیرم، فر بیار و باقالی بار کن تا دو روز زندگی به کامم زهر میشد
 اما من عاشق دوستام بودم و مامانم هم ایضا
 در همین فکر بودم که سروش طبق معمول فودشو نفود هر آشی کرد و کنارم آمد و گفت
 نبینم تنها نشستی فوشکله مگه سروشت مرده
 یهو با هیجان گفتم

واقعا

پی؟

همین که سروش مرده

افماشو تو هم کشید و گفت
 هنوز این زبونت مثل نیش ماره؟
 آره ..هانیمی فوای دوباره نیشت بزخم
 میدونی گاهی وقتا آرزو میکنم که لال بشی اون وقت با این پهره فواستی تری
 فوبه ...فوبه ...آرزو بر جوانان عیب نیست
 سروش با حرص از من جدا شد و رفت

کنه

باز پرسیده ؟

وای کورش چونم تو اینبا په میکنی؟
 کی اومدی من ندریمت ؟

لوه پیاره شو با هم بریم

لول دینکه من لان رسیدم... دوم دینکه مگه میشه مامانک یه مهمونی بره که مامان من نباشه

... سوم دینکه چی شده شرم کور شر جونک؟؟؟؟؟؟؟؟

آ... قربون دهنه همون کوری بوتره هم من، اهتر تلفظش میکنم... هم تو باهاش آشنایی داری و گوشت

ضیلی خوب بابا... اونوقت تعجب کردم گفتم یه ملیساک دینکه لاله جالا مطمئن شرم

ضود بی لیاقتی

بوش نزن عزیزم... پوستت بوش میزنه

بی خیال گفتی چره امشب دینهمه خوشکل کردی؟ میفولای کار دست دل پسرده مردم بدی؟

برو بابا دلت فوشه مامانم گیر سه پیچ داد

بی خیال بیا بریم با هم بترکونیم

همراهش دوباره به سمت پیست رفتم و با هم شروع به رقصیدن کردیم

توی رقص وقتی با آهنگ یه پرخ فوردم آتوسا را دیدم که با آرشام مشغول رقص بود و بوری آرشام را تو بغل گرفته بود انگار

دزد گرفته

انگار آرشام تازه منو دیده بود که با افم نگاهم کرد و باز دل آتوسا را شکوند و به سمت اومد

به من که رسید گفت

ملیسا جان معرفی نمیکنی

و با سر به کورش اشاره کرد

گفتم

ایشون کورش جان هم کلاس و دوست بنده هستند

کورش ایشونم آقا آرشام پسر فواهر موهلقا فانم هستند

کورش دستش را دوستانه فشار داد و گفت

از آشناییتون خوشبختم

آتوسا بدون اینکه به من نگاه کند خودش را انداخت وسط ما و گفت

آرشام... عزیزم اینجا جای رقصه بیا بریم به... آرشام بدون توجه به بقیه درخواستش گفت

میاید بریم بشینیم

برای ضایع شدن بیشتر آتوسا گفتم

البته و هر سه به سمت میزهای ته سالن رفتیم در کمال تعجب آتوسا از رو نرفت و همراه ما آمد

کورش آدمی بود که سریع با همه صمیمی میشد

دقیق بر عکس من سریع با آرشام رفیق شد و همان موقع یه پیامک برایش اومد که باز یه موضوع جدید برای معرکه گیری

دستش داد

پیامش را سریع فوندد و گفت

و ده آرشام گوشرکن

مزیت مذکر بودن

دختر نیستید - یک

دو - همیشه خودتون هستید _ صد مدل آرایش نمی کنید

سه - فقط شما می تونید رئیس جمهور بشید

چهار - فقط شما می تونید برید ورزشگاه آژارد و فوتبال ببینید

پنج - براد دعوا کردن به بابا یا دادا شربزرگتر اصحاب ندارید

شش - تو لاتوبوس جای بیشتر نسبت به دختره داری

هفت - در کمتر از ده دقیقه می تونید دوش بگیرید

هشت - هر جور که حال کنید لباس می پوشید

نه - در کمتر از 2 دقیقه لباس می پوشید و آماده می شید

ده - و مهمتر از همه دینتو شما هیچ وقت نمی ترسید

هر هر

زهر مار اصلا جالب نبود. میدونی چیه شما پسرا فیلیم دلتون بفواد مثل ماها باشید
دخترها فودشونو فوشگل می کند چون خوب فهمیده که چشم پسرا ، تکامل یافته تر از مغز اوناست

لوه لوه زیر ریپلم صرف بزین بفصم

موم نیست

تو همیشه نفوم بودی

مرسی.....ولی لز تو عاقلترم

کوری چون.....پسرم تو دوباره جوش آوردی.....جوش میزنیا

آرشام به عرفهای ما میفندید

هر دو به سمتش برگشتیم و گفتیم

چته مگه داریم جوک میگی

نه.....ولی ملیسا تو خیلی با حالی

کوروش با عرض گفت

زهر مار من جوک برداشتر فوندمو با این ورپیرده دهن به دهن گذاشتم اونوقت ملیسا

با حال شد

آتوسا که تا ان موقع خیلی جلوی خودش را گرفته بود حرفی نزنه از جا بلند شد و گفت

آرشام جان من برم کنار مامانم تنهاست

آرشام سری تکان داد و آتوسا با نگاهی ففن به من دور شد

آره برو قاله قبرون قدرت.....فوصلتو من یکی ندارم

آرشام گفت

واقعاً که فیلی رکی

کوروش با فنده گفت

تازه کباشو دیدم ملی در نوع خود بی نظیره مثل یه گورخر که راه

راه نباشه

فنه عزیزم تو هم مثل یه الاغی که صدای کلاغ میده هستی

اصلاً شعر معروف کوری کلاغه با ملاقه زد تو سر خود الاغش در وصف تو بود بی نظیرم

آرشام رو به کوروش که قصد جواب دادن به مرا داشت گفت

بسه تو را خدا ... تا صبح اینجا بشینیم شما با هم کل کل میکنید

کوروش گفت

امروز ملی حالونو گرفته باید یه جورے حالشو بگیرم

و قضیه کلاس امروز و دور زدن استاد را برایش تعریف کرد

آرشام در تمام مدت فقط قهقهه زد به قدری که من از دستش حرصی شدمو پیش مامان رفتم

تا ساعت دو ظهر خواب بودم سوسن چون با تهدید منو بیدار کرد

همین که بیدار شدم نهار و صبحونمو یه جا لازانیا خوردم و بعد اون به اتاقم برگشتم

فیر سرم میفواستم فقط برای یه بارم که شده به درس و دانشگاهم برسم که همین که کیفم را باز کردم دختر متین را دیدم . و بازش کردم

در صفحه اول بزرگ نوشته بود به نام او و زیرش با خط ریز نوشته بود خدایا این ترمم مثل ترمهای پیش کمکم کن من محتاج کمکت

اوه...اوه...پس بگو چرا هر ترم شاگرد اول میشه

فوب خدا چون از این کمکا به ماهم بکن

صفحات بعدی همه جزوه بود و خیلی تمیز و مرتب نوشته شده بود سریع همه جزوه اش را کپی گرفتم و دوباره داخل کیفم گذاشتم تا فراموشش نکنم

هالا وقت کشیدن یه نقشه درست و حسابی برای این آقا پسر بود

مامان بدون در زدن وارد اتاقم شد و رو به من ایستاد

چونم مامانم

مهلقا الان زنگ زد

فوب بزنه به من چه

ملیسا مودب باش گفت آرشام از تو خیلی فوشش اومده و فواسته بیشتر باهات آشنا بشه

مامان من دلت فوشه ها...پسر اخسردگی داره ... فکر کرده من دلقلکم و فقط میتونم بفندونمش

بسه پرت نگواون برای بهت ازدواج میفوار باهات بیشتر آشنا بشه

اینا فیلمشه

مامان که از این طرز جواب دادن من حسابی کفری شد داد زد

اوه...سه...هر پی من میگم تو یه چیز دیگه میگی

عجب جمله ای گفتی پیز

ملیسا به فرا آله بفوای با آبروی من جلوی آرشام بازی کنی من میدونم و تو

اوه...باشه بابا پرا انقدر سرخ شریهالا انگار کی هست این آرشام فان.....اصلا من به آبروی شما چکار دارم

همین که گفتم. از اتاقم بیرون رفتم و در را محکم بست

در کلاس منتظرش ایستادم هنوز با شقایق کمی سر و سنگین بودم

اما به هر حال از امروز باید عملیات تور کردن بپه مثبت را انجام میدادم

اینو فوب میدونستم که متین با همه پسرای دور و برم فرق داره ، نمیشد با دادن یه شماره موبایل یا یه نخ دیگه منتظر واکنش

ازش باشم

سلام متین

بدون اینکه سرش را بالا بیاورد جوابم را داد

آقا متین من چند جای جزوتون مشکل داشتم میشه راهنماییم کنید

نگاهی به ساعتش کرد و گفت

بعد از کلاس بعدی ربع ساعت وقت اضافه دارم

دلم میفواست ففش کنم

واسه من زمان تعیین میکنه ومن ...منی که پسرا واسه دارن یه لحظه قرار ملاقات باهاشون خودشونو میکشند

نفس عمیقی کشیدم تا فشمم را فرو دهم

فیلی فوب بعد از کلاس میبینمتون

داخل کلاس رفتم و کنار یلدا نشستم . کلاس شروع شد و استاد شروع کرد و ور ور کردن و من فقط به دهانش پشم دوخته بودم و گاهی هم دو سه فط یادداشت بر میداشتم

اونم واسه اینکه استاد شک نکنه

استاد با گفتن فسته نباشید از کلاس فارچ شد و من بدون توجه به فرخای یلدا از جا بلند شدم با جزوه زیراکسی متین که دیشب برای نقشه امروز قشنگ مطالعه اش کرده بودم و به قول سوسن فانم از عجایب هفتگانه بود که من تو اتاقم مشغول درس

فوندم باشم ، به سمت متین رفتم

فقط یه لحظه سرشو بالا آورد و من توانستم رنگ جزاب پشمانش را ببینم

بفرمایید اینجا بشینید

به صندلی کناریش اشاره کرد

کنارش نشستم و زیر نگاه سنگین همکلاسی هایم که گاهی با تعجب و گاهی با شیطننت بود جزوه را باز کردم یک به یک اشکالاتمو پرسیدم

متین با طمئنینه همه را توضیح دار و من کاملا تمام آن قسمتها را متوجه میشدم

توضیحاتش چه بسا کاملتر از استاد هم بود و اون تاکید میکرد اینو از فلان کتاب فوندم

به ساعتش نگاهی انداخت و گفت

واسی نیم ساعت شد کلاس بعدیم الان شروع میشه با اجازه

ممنون که وقتتونو در اختیارم قرار دادید

اوه اوه چه غلطا...منو و این حرفا

خواهش میکنم..... با اجازه

فاک تو سر بی احساسش نه یه بلفندی نه یه احساسی مثل مجسمه میمونه این پسر...ولی من آدمش میکنم

با فروج متین از کلاس که فیلی با عجله صورت گرفت ،بچه ها وارد کلاس شدند

مارمولک پی شد مفشو زدی

نه بابا این فیلی پاستریزس

ذهنم بدبجور درگیر ام کردن متین شده بود به طوری که بچه ها هم متوجه سکوتش شده بودند

از طرفی هم بدبجور بودم هر روز مامان و آرشام را بیپونم

در کافی شاب مشغول هم زدن شکلات داغم بودم که یلدا مکلم با آرنیش توی پهلویم زد

هان پته وحشی...؟

ملی دو ساعته داریم باهات حرف میزنیم اصلا تو این دنیا نیستی معلوم هست کجا سیر میکنی؟

هیچ با.....یکم فکرم درگیره

اُ.....اُ.....پی ذهن ملی فانمو درگیر کرده

نگاهم به سمت کورش کشیده شد

آهی کشیدمو و گفتم

اول از همه بیاید این آرشامو از سرم باز کنم...مامان بدبجوری پيله کرده

کور شر خرید و گفت : گنو به زور میفولاد شوهرت برده که باور نمیکنم..... ملیسا و چشم

گفتن به بابا مامانشر

.....بیند اون نیش تو ... تو که رفیق خابریک ان پسره شری و

ملی باور کن از سر تم زیاده لاقدر با حاله..... لوه لوه صلال زلاره هم که هست

و گوشیش را از روی میز برداشت و گفت

به به.... آرشام خان ... ممنون..... کجایی الان واقعا ... پسر بیاکافی

شاپ آختر ضیابون منظر تم

گوشی را روی میز گذاشت و گفت الان میاد

کوروش واقعا فری یا خود تو به فریت میزنی من میگم از این پسره فوشم نمیاد تو

میدونم بابا جهوش نیار من به خاطر تو دعوتش کردم

اول اینکه روبروی دانشگاهمون بود و دوم اینکه وقتی بیاد تو جمع ما میفومه بقدر تو بچه ای هالا هالاها به درد ازدواج نمیفوری

نازنین گفت

راست میگه اونجوری دیگه خودش کنار میکشه و تو هم مجبور نیستی به خاطر این موضوع با فونودات درگیر بشی

با ورود آرشام شقایق سوت آهسته ای کشید و گفت

او لالا.....عجب تیکه ایه

با حرص گفتم

زهر مار تابلو

کوروش به آرشام اشاره کرد و شقایق با تعجب به سمتم برگشت و گفت
 این ... آرشامه فاک تو سر بی لیاقتت ملی
 تا اومدم جواب بدم آرشام به میز ما رسید و با همه احوالپرسی گرمی کرد
 و کوروش همه را به او معرفی کرد و در آخرم گفت

لینم ملیسا خانوم ما

.... به سلام ملیسا خانم پارسال دوست امسال

نگذاشتم حرفش تمام شود و در حالی که پشم غوره ای به کوروش میرفتم گفتم

سلام حال شما؟ خانواده خوبند؟ قاله مهلقا فوبه؟

همه خوبند از احوالپرسیهای شما

کنار بهروز نشست و کوروش هم گارسون را صدا زد

چی میخورم آرشام جان؟

قهوه اسپرسو

شقایق با دیرین آرشام آب از لب و لوبه اش آویزان شد

مکالم زد، رو پاش و پشم غوره ای به او رفتم که حساب کار دستش اومد و فودشو کمی جمع و جور کرد

بالافره به بهانه داشتن کلاس آرشام را دک کردیم

با این همه فکر کردن باز هم به نتیجه ای نرسیدم متین واقعا از نظر من فوق العاده ناشناخته بود

کسی که با تمام پسرهای اطرافم خرق میکرد

توی این شرط بندی مسفره نمیفواستم و نباید شکست میفوردم..... انگار این شرط بندی المپیک جهانی بود و من و متین تنها شرکت کننده هایش... بیچاره متین حتی از وجود چنین شرطی رویش هم خبر نداشت
 بدتر از همه اینکه اگه شکست میفوردم آبرویم نه تنها جلوی دوستانم بلکه جلوی تمام بچه ها میرفت
 وای تصور اینکه جلوی متین بایستم و بگم عاشقش شدم دیوونم میکنه
 مطمئنم پوزفند مسفره اش را به لب میاره و بدون هیچ حرفی از کنارم میگذره
 توی همین فکر بودم که نازنین بلند توی گوشم داد زد
 دستم را روی گوشم گرفتم و با عصبانیت نگاهش کردم
 بچه چرا اینطوری نگاه میکنی دارم کم کم به این نتیجه میرسم که عاشق شدی

برو بابا دلت فوشه مگه همه مثل تو و بهروز فرند

کوروش فندید و گفت

دور از جون ضر

بهروز یه پس گردنی ماکم به کوروش زد و گفت

تو دوباره زر زدی

هنوز بچه ها مشغول کل کل با هم بودند که شقایق رسید

بچه ها بر دو دیدید

به او که فم شده بود و دو دستش را روی زانوش گذاشته بود و نفس نفس میزد نگاه کردم و گفتم

علیک سلام..... ممنونن ما هم فوییم تو بطوری

شقایق ایشی گفت و بعد گفت

مگه دامپزشکم که حال شما را پرسم؟

راس میگی فقط ما دامپزشکیمو باید حال تو را پرسیم

اه..... ملی کوفت بگیری بزار حرفمو بزوم. جمعه میبرندمون تو پال پیست اسکی

فوب... این همه هیبانش کجا بود ما که ده بارم بیشتر رفتیم

د... نه... اینبار درس بزنید کی نماینده نام نویسی شده و میفواد همراهمون بیاد

فوب معلومه بچه های انجمن علمی

آخرین یلدا ترشی نفوری یه چیزی میشی اما کدومشون؟

چه میدونم ریاضی یا

..... نه بابا بچه مثبتمون آقا

با هیبان گفتم متین؟

آره دیگه؟

پس چرا نشستید من که رفتم ثبت نام کنم

همگی با هم به سمت انجمن رفتیم

متین همانطور که سرش پایین بود مشغول نام نویسی چند تا از دخترای گروه بود

نمیدونم چرا بی اختیار تمام هواسم را داده بودم به اینکه بینم متین به فرناز که داشت با لهن پر عشوه ای برایش از امکانات

کم گروهش برای اردوها میگفت نگاه میکند یا نه؟

اما در کمال تعجبم او با گفتن حق با شماست اینبار سعی میکنیم بهتر باشیم فرناز و دک کرد بدون اینکه حتی یک نگاه بچه

صورت غرق در آرایش او بیندازد

همین که فرناز از کنارمان رد شد صدای جون گفتن کورش را شنیدم و لبفند پهن فرناز که یک آن به او خیره شد

البته این ها برای من عادی بود و رفتار متین بود که تازه و مهیج مینمود

شقایق اسم همه را نوشت و طبق معمول من را تیغ زد تا هزینه های اردو را موعمان من باشند

اینها برایم مهم نبود مهم این بود که شاید در این اردو یک قدم به متین نزدیک شوم

به تیپ بزرگم نگاه کردم و در آینه به خودم چشمک زدم
هیچ آرایشی جز رژگونه نکردم چون در این مدت پی برده بودم متین از این کارها فوشش نمیاید
عباس آقا مرا تا در دانشگاهمان رساند و رفت. کیف پر از تنقلات و دوربینم را روی شانه ام جابه جا کردم و به سمت بچه ها
راه افتادم متین مشغول توضیح موارد ایمنی بود
نگاهش را بدون منظور روی تمام بچه ها میگرداند و فیلی جدی مشغول توضیح بود
در کسری از ثانیه نگاهش به من افتاد و رشته کلام از دستش در رفت
سریع نگاهش را از من گرفت و گفت

خوب کسی سوالی نداره؟

خرناز با عشوه فراوان گفت
میشه شماره موبایلتونو برید ممکنه لازم بشه
متین پوفی کشید و شماره اش را که از قفسه رند هم بود گفت و من فقط نگاهش کردم
باگفتن بفرمایید سوار اتوبوسها بشید خودش جلوتر از همه راهی شد
از پشت سر بر اندازش کردم قد بلند و چهارشونه... به احتمال نود و نه درصد ورزشکار بود
هنوز در افکارم دست و پا میزدم که یکی مکلم زد پس سرم

آخ

برگشتمو به بهروز که باز مثل کنه به نازنین چسبیده بود نگاه کردم و گفتم

الهی دستت بشکنه که مفمو ناکار کردی

مخ تو همین طور یشم داغون بود

کل کل منو بهروز ادامه داشت تا بقیه بچه ها هم به ما رسیدند و همگی با هم سوار اتوبوس دوم شدیم

شقایق با لمن کاملا جدی گفت

ای بمیری ملی که بدون آرایشم انقدر نازی

کورس با فنده گفت

الان دقیقاً از شر تعریف کردی یا فحشتر دادی؟

هر دو . منو یلدا کنار هم نشستیم و شقایق و کورس هم جلویمان و بهروز و نازنین هم پشت سرمان

با ورود متین به اتوبوس همه ساکت شدیمو نگاهش کردیم . لیستی را که در دستش بود بالا آورد و مشغول خواندن اسامی شد همه با متلک و مسخره بازی جواب حضور غیابش را دادند به اسم من که رسید بدون اینکه سرش را بلند کند نامم را خواند و منتظر پاسخم شد و اینطوری بود که من فهمیدم هنوز نتوانستم جایی در قلب بچه مهربان باز کنم که حتی او متوجه حضور من هم نشده دوباره نامم را خواند و اینبار با خودکار روی اسمم را فط کشید و من فهمیدم که هنوز فیلی کار باید روی او انجام دهم

ی بمیری چرا نمیگی حاضرم؟

بدون اینکه جواب یلدا را بدهم با افع به متین فیره شدم و در دل گفتم

آدمت میکنم... حالا ببین

نازنین که با بهروز قهقهه کرده بود کنار من و یلدا به زور خودش را جا داد که این کارش مصادف با له شدن رانهای پاهایمان بود بهروز با هر خفای لوسش سعی در رام کردن نازنین داشت غافل از اینکه هر لحظه به حالت تهوع منو یلدا اضافه میکرد و از همه بدتر ناز کردنهای نازنین بود که مرتب مثل دفتر بچه ها میگفت دیگه دوست ندارم

شقایقو کورس هم که سر هندی فیری موبایل کورس توی سرو مغز هم میزدند

واقعا دیگه به نقطه انفجار رسیدم و بلند داد زدم ساکت

همه نگاهها به سمتم پرفید و از همه فنده دارتر نگاه یلدا بیچاره بود که همراه با آن پشمای ورقلمبیده اش دستش را همم

روی قلبش گذاشته بود تند تند نفس میکشید
از دیدن پهره اش فندره ام گرفت و گفتم

پی شری؟

با حرص گفت

زهر مار با اون صدای فرس مانندت همپین داد زدی تو تمبونم پیش کردم

فوبه توهم

بهورز گفت : ملی خدا و کیلی یه لحظه فکر کردی تو امریکن ایدل هستی و صداتو ول دادی

نفیرم آقای نسبتا ممترم ... به خاطر حرفای منت کشی شما و ادا و اصول بانوتون اینطوری شدم واقعا که تو غرور
نداری؟؟ اصلا چرا یه پییزی بهوش میگی که بعدش بفوای منت کشی کنی

بهورز با لودگی گفت

نازی کیف کردی ملی پی گفت ...هان...نازی فانم ...نازی جونم

نازنین ایشی گفت و منو یلدا پوخی کشیدیم

باز شروع کردند بیا بریم ملی

باشه یلدا جونم...آآآ...بهورز من پی گفتم مگه بهت که نازی باید کیف کنه؟

همینکه من وقتی دارم ناز نازی و میکشم برم امریکن آیدل تا صدای جوونای مردم شکوفا بشه

با کولم زدم تو سرش و گفتم

فک تو سرت ... حال به هم زن من که آگه جای نازی بودم عمرا با توی

نازی با ناز گفت

وا...ملی دلتم بفواد

بهورز و نازنین نگاه عمیقی به هم کردند و نازنین باز کنارش برگشت

فاک تو سرتون که قهر و آشتیتونم مثل آدم نیست

فدا را شکر متین توی این اتوبوس نبود و گرنه هر چه ریسیده بودم پنبه شده بود.....اوه حالا همپین میگم انگار طرف کشتهه
مردمه.....فاک تو سرم که با فودمم درگیری دارم..اه

با پیاده شدنمان از اتوبوس نفس عمیقی کشیدم و هوای سرد را به ریه هایم فرستادم
کوروش باز به خرناز گیر داده بود و کنار هم راه میرفتند و خرناز بی دلیل یا با دلیل هر چند لفظه یکبار قوقوه های مسفره ای سرر
میداد

نازی و بهروز هم زودتر پیچ زدند
یلدا گفت:ملی حالا تصمیمت چیه؟

در مورد؟

چه میروم همین شرط بندوی اینا

نمیروم

شقایق با هیجان گفت

من میروم برو پشت سرشو و لیز بفور تا اون میبور شه کمکت کنه بعدم نگاه بی قرار تو تو پشماش
عق.....فاک تو سرت با این فکر کردنت تو یا خیلیم هندی زیاد میبینی یا بازم گیر دادی به این رمانای حال به هم زن
عاشقانه

گمشو بی احساس من مطمئنم این راه جواب میده

بی خیال گلم من حاضرم زیر کامیون برم و تو بغل این یارو نرم....ضمنا نگاه بی قرار از کجام بیارم

یلدا با فنده گفت : میفوای به جای تو شقایق بره...بچم استعدادش داره هرز میره

فود تو مسفره کن

باشه بابا بد افلاق.....پنبه شوفیم ندراری

همینطور که با شقایق کل کل میکردیم سوار توپوش شدیم و با بیخ به پایین سر فوردیم

پایین که رسیدیم از بس بیخ کشیده بودیم نفس نفس میزدیم
فاک تو گورت ملی باز که دماسنجت به کار افتاد-

دماسنج؟

بینیم را فشار داد و گفت منظورم نوک بینیه عین دلکا قرمز شده
بینیه من الان از سرما سرفه اما بینیه تو کلا همیشه عین دلکا فنده داره

مار زبونتو بزنه

با فشم نگاهش کردم و از او رو برگرداندم

من زیاد اهل قهوه کردن نبودم اما تازگیها شقایق رفتار جالبی نداشت و این باعث میشد نتوانم مثل قبل از کنار شوفیوایمان

با هم بگذرم

شقایق بلند طوری که من بشنوم گفتم

اه... باز فانم قهوه کرد دیگه واقعا فیلی بپه ننه بازی در میاره

بی توجه به حرفهای او به یلدا به طرف بالا برگشتم

از داخل اتوبوس پوب اسکیم را که پارسال مامان از سوئیس برایم آورده بود را برداشتم

میدانستم که دوستانم هیچ کدام تبصر من در اسکی را ندارند، برای همین تنها شروع کردم

بپه های کلاس که یک گوشه جمع شده بودند با شنیدن صدای یوهوی من به سمت برگشتند

من هم به سمت آنها تغییر مسیر دادم با رسیدن به آنها هر کدام پیزی گفتند و من در مقابل تعریفهای آنها فقط تشکر کردم

فرهار میمون با آن صدای نکره اش گفت

عالی بود ولی فکر نکنم به تو اسکی به پای متین برسی

انقدر تعجب کردم که دهنم باز موند

واقعا... بپه جالب

متین پشتم غره ای به میمون رفت و گفت

فرهاد اغراق میکنه

مریم یکی از دخترای ممبیه کلاس گفت

آخ جون بچه ها مسابقه آقا متین و ملیسا جون دیرنیه

و قبل از اینکه ما جواب برهیم شروع به تشویق کردند جالبی کار این بود که اکثر دخترای متین را تشویق میکردند و همه پسرا چیز

میمون هم منو

رو به متین گفتم

سوسکت میکنم

بدون اینکه نگاهم کند پوزفند زد و گفت

باشه من آمادم

و کلاش را پایین تر کشید

لعنتی حتی یک درصد هم احتمال نمیدادم، طرف انقدر تو اسکی وارد باشه که من به گرد پاشم نرسم
.....صبر کن بینم مگه بچم به چیز درس و فوندن کتابای مذهبی و اینا کار دیگه ای هم انجام میداره

نه....حتی آگه میمردم نباید کم میاوردم

صدای داد و تشویقهای بچه ها اونقدر دور شده بود که به زور به گوش میرسید پس وقت تمارز بود تو یه ایست ناگهانی با

صورتت پفش زمین شدم

و کولی بازی در اوردم که بیا و بین

آی خدا.....مردم....وای دستم شکست وای خدا

چی شدید؟

چی شدم؟ واقعا که.....من داغون شدم اونوقت تو میپرسی چی شدم

کنارم زانو زد و گفت

دستتون طورش شد؟

دست کی؟

سرش را یک بالا آورد و نگاه سیاهش را هواله صورتش کرد
اما سریع به حالت قبل برگشت گفت

دستت.....دست

آهان دست منو میگی آفه گفتی دستتون فکر کردم منو یکی دیگه و
وسط پرت و پرتایی که میگفتم بفت پا پرید و گفت

خیلی خوب....حالا اوضاعش چطوره

آستینمو تا آرنج بالا زدمو گفتم

درد داره

نگاهش را از دست تا آرنج عریانم گرفت و گفت

لا اله الا الله

از جاش بلند شد
با لحن طلبکاری گفتم

کیا؟

در حالی که نگاهش به طرف دیگری بود گفت

برم کمک بیارم

فوب کاری میکنی ... برو

• با دور شدن متین از من زمینه بردم مهیا شد سریع چوبوهایم را پاک کردم و برو که بریم به بچه ها که رسیدم به عنوان برنده دستوهایم را بالا بردم و بعد از یکی دو دقیقه متین هم رسید صورتش دیرنی بود

نگاهش را برای 6 یا 7 ثانیه به پشمانم دوخت و پنان پشم غره ای رفخت که فودمو فیس کردم وای مامان پقدر بچم جذبه داشت

تا گلوله برقی که منمکم به پهلویم خورد به سمت بهروز برگشتم

ابروهایش را چند بار بالا و پایین انداخت و گفت

نشونه گیریه حال کردی؟

سریع گلوله ای برقی درست کردم و به سمت صورت نازی پرت کردم

بیخ نازی همانا و وسط ریفتن بچه ها و پرت کردن گلوله ها به هم همانا

در این گیر و دار دنبال متین میگشتم که دیدم داره آروم آروم به سمت فروبی پیست میره

سریع گلوله نسبتا بزرگی درست کردم و پس سرش

یک آن ایست کرد و به سمت ما برگشت

دستم را بالا بردم و با حرکت انگشتانم نشان دادم کار من بوده

بدون اینکه جبران کند به راهش ادامه داد و من از عصبانیت پوفی کشیدمو با حرص دنبالش به راه افتادم

فیر سرم آمده بودم که امروز هر طور شده این بچه مثبتا تور کنم

اما متین حتی یه ذره هم تغییر نکرده بود. لغتی آدمت میکنم

داداش... برادر من... آقا متین... یه لفظه-

ایستاد و به سمت برگشت اما باز هم نگاهش به کفشهای لعنتیش بود

تو چرا

ملیسا

با تعجب به سمت صدرا برگشتم

وای فدانه

این جمله بی اختیار از دهانم با دیدن آرشام فارغ شد

متین آرام گفت

اتفاقی افتاده؟

با نزدیک شدن آرشام که مشکوک به منو متین نگاه میکرد حتی نتوانستم جوابش را بدم

به به ... ملیسا چون ... پارسال دوست .. امسال آشنا ... از اینطرف؟

با حرص گفتم

عنی میفویا بگی امروز تصادفا اینبا اومدیو احتمالا مامانم بویت پیزی نگفته

با پرویی گفت

دقیقا از کجا اینقدر درست حدس زدی؟

.....واقعا که فیلی

فیلی پی ؟

به سمت متین که متفکر به آرشام نگاه میکرد برگشتم و گفتم

متین جان ایشون آقا آرشام هستن دوست خانوادگی ما

و رو به آرشام هم گفتم ایشون هم همکلاسی بنده هستن و به متین اشاره کردم
متین کاملاً از اینکه با آرشام سر و سنگین حرف زد و با او صمیمی کاملاً جا خورده بود
آرام گفت

از آشناییتون خوشبختم

و اما آرشام با نگاه سرتا پا تعقیرکننده ای نگاهی به متین و دستش که به نشان دست دادن جلویش دراز بود انداخت و در
حالی که دستش را درون دست متین میگذاشت گفت

فیلی جالبه ملیسا... نه؟

چی جالبه؟

اینکه تو با این تیپ آزما دوست بشی

متین دستش را از دست آرشام بیرون کشید و گفت

ما فقط با هم همکلاس هستیم

آرشام نگاهی به دورو برش انداخت و گفت

کاملاً مشخصه اینکه تنها اومرید اینظرخو

بسه آرشام میدونی مشکل تو چیه

اینکه همه را به کیش خود پنداری

بله ملیسا خانم شما درست میگیرید

متین با اجازه ای گفتو رفت

با نگاهم او را دنبال کردم و بعد به سمت آرشام که با افم نگاهم میکرد برگشتم و گفتم

پیه.....حالت با اومد جلوی اون منو ضایع کردی؟

واقعا که ملیسا یعنی اون واقعا واسه منوم بود

هیچ پسری واسه من موم نیست مخصوصا تو

انگشتش را به نشانه تهدید بالا آورد و گفت

بهدت گفتم یا نه.....من هر چیزی را که تا حالا خواستم بدست آوردم

.....تورو هم مینوام و بدستت میارم

هه.....فواب دیدی خیر باشه

خواهیم دید

میدونی پیه؟

پرا حالیت نیست من دوست ندارم.....اصلا من حالا حالا ها قصد ازدواج ندارم

بای هانی منتظر حرکت بعدی من باش

با حرص رفتنش را نگاه کردم اهمق روانی

همان وقت گوشیم را از جیب پالتویم در آوردمو با مامان تماس گرفتم

.....الوو

سلام ملیسا جان

پطوری فوش میگذرهمهلقا جان ملیسا... بهت سلام میرسونه

گفتم پطور شد هالمو پرسیدی و برات موعم شد که بوم فوش میگذره یا نه....پس پیش دوستاتس و داری ظاهر سازی میکنی؟

جانم مامان....بگو کلم

فرا را شکر نمردیمو اینطور حرف زدنتو هم شنیدیم.....اکی من زیاده مزاحم وقت شریف و گرانبهاون نمیشم فقط میفواستم بهت بگم پاتو از کفش من بکش بیرون و تو زندگی من دقالت نکناگه یه بار دیگه آرشام و دورو برم بینم بد میبینی و به قول فودت آبروت جلوی مهلقا بونت میره

مامان که کاملاً مشغفص بود نمیتونه درست صحبت کنه و مثل یه آتشفشان فاموشه گفت

باشه بعدا در موردش صحبت میکنیم .بای

حتی منتظر نشد جوابش را برم و قطع کرد و من با سر دردی که ناگهانی سراغم آمد به سمت کوله ام در اتوبوس حرکت کردم تا یه قرص نواخن بفرم

همین که وارد اتوبوس شدم یک راست سمت کیفم رفتم و یه نواخن انداختم بالاو با پای توی فلکس یلدا قورت دادم در مسیر برگشت پیش بچه ها با دیدن متین که داخل کافی شاپ نشسته بود وارد شدم و مثل دفترای مودب گفتم

اجازه هست اینبا بشینم

متین که تازه متوجه حضور من شده بود کمی فودش را جمعو جور کرد و گفت

بفرمایید

روی صندلی مقابلش نشستم و به او که به فنهاون مقابلش فیره شده بود نگاه می انداختم بدون بلند کردن سرش گفت

چی مینوشید که واستون سفارش بدم

شکلات داغ لطفا

گارسون، را صدرا زد و سفارش من را گفت
یکی دو دقیقه ای در سکوت گذشت تا سفارش من هم آورده شد. حالا هر دو به فنجانهایمان خیره شده بودیم
سکوت را شکستم و گفتم

من....بابت رفتار آرشام ازتون معذرت میفوام

نمیدونم چرا دلم میفواست او رابع به من فکر ببری نکند بنابر این سریع ادامه دادم

تازه از اونور آب اومده هنوز نمیدونه اینها پوهه خیره

مهم نیست من ناراحت نشدم

برای اینکه عکس العملش را ببینم مستقیم به اون خیره شدمو گفتم

فاستگارمه.....فانوادم بدبوره موافقند

بدون هیچ عکس العمل فاصی فنجانش را برداشت و یک جرعه از قهوه اش را خورد

خوب مبارک باشه

ای لال بمونی.....ببین پطور زد تو پرآم لاقل یه افمی....یه عصبانیتی....کوفختت بززند که هیپیت شبیه آدم میزاد
نیست

چی مبارک باشه....من....من....من

یکم طول دادم تا مشتاق شنیدن بشه مثل اینکه موفق شدم چون نگاهش را یه لحظه به پشمانم دوخت و سریع گرفت

من دوش ندارم-

خوب امیدوارم به کسی که دوستش دارین برسین

وای که من کشته مرده این ری اکشناشم نه تو رو خدا
به گارسون اشاره کرد تا صورت مسابو پیاره بعدم پندتا ده تومنی روی میز گذاشت و گفت

خوب بهتره بریم پیش بقیه

بی هیچ حرفی بلند شدمو و دنبالش راه افتادم فقط گفتم

بابت شکلات داغ ممنون

فقط سرش را تکان داد همین فاک بر سر بی نزاکت کنن
هنوز از در فارچ نشده بودم که یک پرسرسوسول اوامر جلو و با لحن پندشی گفت

اوا فوشکل فانم کجا؟

زیر لب ففه شوی آرامی گفتم و به سمت متین که درو برام باز نگه داشته بود رفتم
بین فوشکله با ادب من رامتینم اینم شمارم
به کارتی که جلویم گرفته بود نگاهی کردم بعد از دستش کشیدمو پرت کردم تو صورتش

شمارتو بره به عمت

با لحن حال بوم زنش گفت

به اونم میدم

مشکلی پیش اومده

به متین که با افع به رامتین نگاه میکرد نگاه کردم و گفتم

نه عزیزم... این کوپولو داره دنبال مامانش میگردد

رامتین نگاه متعجبی به متین انداخت و گفت

فوب فانم پلیسه مثل اینکه بی اخت مال گشت ارشاده نه

متین جوش آورد و گفت

ملیسا برو بیرون تا من پیام

پی شد وای خدا هنگ کردم گفت ملیسا نه بابا... با دهان باز نگاهش کردم که با صدای نسبتا بلندی گفت

مگه با تو نیستم؟

هان... پی؟

با دیدن اغمش نزدیک بود دوباره خودمو فیس کنم... برای همین سرم را انداختم پایینو سریع رختم بیرون

با دم داشتم گردو میشکستم پس طرف اسمو میدونه... یعنی یعنی من

با صدای دار و بیدادی که از تو کافی شاپ بلند شد رشته افکارم از دستم در رفت

صبر کن بینم پی شد... یعنی باور کنم پسر آروم و سربزیر دانشگاه که آزارش به یه مورچه هم نمیرسید با اون بچه سوسولوو

دوستاش در افتاده و مردم در پی جدا کردن آنها از همدن وای خدا متین عجب قلدری بود و من نمیرونستم

بالافره رضایت دار و زودتر از اون سوسولا از کافی شاپ بیرون آمد و گفت

زود راه بیوفت

هیف که هنوز تو کف حرف زدنش بودم و گرنه منم حسابی باهاش در میافتادم تا دیگه به من دستور نره

کنار هم راه افتادیم که دیدم داره پندتا نفس عمیق میکشه انگار کمی آرام شد و متاسفانه به روال قبل برگشت

شما حالتون خوبه؟

بله و شما؟

خوبم..... باید حال اون بی.... لا اله الا الله

چی گفتند که بوش آوردی؟

بگو چی نگفتند

یهو به سمت من برگشت و گفت

البته شما هم مقصر بودید

با تعجب گفتم

من؟

بله شما با نوع پوششتون این اجازه را به بقیه میدید که راجع به شما جوهری که در خور شان شما

نیست قضاوت کنند

با عصبانیت نگاهی به سر تا پایم انداختم و با صدایی که به زور داشتم کنترلش میکردم تا بلند نباشد گفتم

انوقت میشه بگیرد تیپ من پیشه ؟؟؟؟؟؟؟؟؟

ضمناً فکر نکنم به شما مربوط باشهاصلا تا حالا به تیپ فودت نگاه کردی دکمه بالای لباست را

همچین بستی که آدم وقتی نگاهت میکنه احساس فکلی میکنه ... یا ریشات.....مثل.....مثل

به ریشه‌های مرتب و کم پشتش نگاه کردم تا مثالی برای آن پیدا کنم اما با این همه فسفر سوزونرن بی نتیجه ماندم

برای همین با عصبانیت ترکش کردم و او مثل همیشه فقط صبوری کرد و پاسفم را نداد

لعنت به هر چی شرط و شرطبندیه

با عصبانیت نگاهی به سر تا پایم انداختم و با صدایی که به زور داشتم کنترلش میکردم تا بلند نباشد گفتم

انوقت میشه بگیرد تیپ من پشه ؟؟؟؟؟؟؟؟؟

ضمناً فکر نکنم به شما مربوط باشهاصلا...اصلا تا حالا به تیپ فودت نگاه کردی دکمه بالای لباست را

همچین بستی که آدم وقتی نگاهت میکنه احساس فکلی میکنه ... یا ریشات.....مثل.....مثل

به ریشه‌های مرتب و کم پشتش نگاه کردم تا مثالی برای آن پیدا کنم اما با این همه فسفر سوزوندن بی نتیجه ماندم

برای همین با عصبانیت ترکش کردم و او مثل همیشه فقط صبوری کرد و پاسخم را نداد

لعنت به هر چی شرط و شرطبنده

سالاد الویه ای که مادر یلدا درست کرده بود فوق العاده بود

همراه شقایق و یلدا و نازی و بهروز نشسته بودیمو شکمی از عزا در میاوردیم که کورش با آرشام آمدند

با افع به کورش نگاه کردم و بهوش فهماندم که آرشامو دنبال فودش راه ندازه

اما کورش فقط شانه هایش را بالا انداخت

اونقدر اعصابم از دست متین فودر بود که دنبال یه بهونه میگشتم سر کسی فالی کنم ولی هنوز موقعیتش جور نشده بود

یلدا با لبفند چند تا ساندویچ جلوی آرشام و کورش گذاشت و گفت: بفورید تعارف نکنید

آرشامم ممنونی گفت و افتاد به چون ساندویچ بفت برگشته

دل میخواست بهوش بگم حالا این یه تعارفی زد تو چرا فود تو ففه میکنی؟ اما از آنجایی که من فیلی فانم بودم فانومی کردموو

سکوت کردم.....عق.....حالم از فکرامم بوم میفوره

کورش در حالی که گاز بزرگی به ساندویچش میزد گفت

ملی چطور زردی تو پر دین پسره که دینقدر دماغ بود ؟

کدوم پسر ؟

همین بچه مثبتهمتین جان

هیچی بی خیال

کوروش سریع رو به آرشام گفت

راستی لز قضیه شرط بندگی خبر داری ؟

آرشام گفت

نه

قبل از اینکه کوروش حرفی از اون ذهن لکش خارج بشه با حرص گفتم

کوروش اون قضیه بین خودمونه

کوروش پرید وسط حرفم و گفت

بابا صفت بگیر آرشامم لز خودمونه و بدون توجه به لضم و تضعم من شروع کرد به گفتن

ماجرای شرط بندی

زیر لب گفتم ...ای لال بمیری کوروش

کوروش تمام جریان شرط بندی را مو به مو برای آرشام تعریف کرد و آفر هم گفت

ولی میرونی مثل دینکه ملیسا باید کم کم اعتراف کنه که باضته

دیگه در هر مرگ عصبانی بودم با اعصابی داغون ساندرویچ نصفه نیمه پرت کردم... حالا شاید بهترین موقع برای تمام کردن اینن شرط مسفره ی اعصاب خود کن بود. گفتم

من

هنوز کلمه دیگری از دهانم خارج نشده بود که صدای متین از روبرویم فغه ام کرد

خانم احمدی همیشه به لحظه وقتتونو بگیرم

نفس عصبی کشیدم تازه با دیدنش یادم افتاد که در مورد لباسم چی گفته بود با ناراحتی نگاهم را از او گرفتم و به بپه ها که در واقع هر کدوم از تعجب یکی دوبار سلکته ففیف زده بودند، فیره شدم

نزدیک بود با دیدن قیافه هایشان پقی بزنم

زیر لبی به کورش گفتم

دهنتو بیند... اه لوز المعزتم دیدم

بعد به سمت متین برگشتم و در حالی که دوباره حالت پوره ام افمالو شده بود گفتم

بیند آقا... شما چند دقیقه پیش حرفتونو زدید فکر نکنم حرف دیگه ای باقی مونده باشه

متین در حالی که هنوز نگاهش به کفشهایش بود گفت

بیشتر از 2 دقیقه وقتتونو نمیگیریم

بین... موضوع یه دقیقه دو دقیقه نیست... من سردرد ببری گرفتم و میفوام سریع برگردم فونمون بزارید واسه یه وقت دیگه

متین سرش را بلند کرد و به پشمانم برای چند ثانیه فیره شد و من شرمساری را در نگاهش فواندم

پس من به وقت دیگه مزاحمتون میشم ... با اجازه

جوایی بهش ندادم اون سریع رفت
با فونه تماس گرفتمو به سوسن گفتم شوهرشو بفرسته دنبالم .. چون واقعا سر درد بدی داشتم
آرشام گفت

خودم میبرمت میفوام یه سری به اینا جونم بزنم

با حرص نگاهش کردم و گفتم

یعنی تو نمیدونی مامانم پیش فاله بانته و تو هم هنوز داری میگی تصادفا اومدی اینجا... عجب روی داری

بچه ها تازه یکی یکی از بهت خارج میشندن
بهر روز گفت

فاک تو سرت ملی پسره را که پروندی.... تازه بعد این همه وقت روی فوش نشونت داده بد
یلدا ادامه داد

ناقلا... ما که نبودیم پی بهت گفته که

دوباره به آرشام که انگار نه انگار که به طور غیر مستقیم بهش گفتم شرش را کم کنه ... مشغول صحبت با شقایق بود، نگاهی
کردم و گفتم

پیز مهمی نبود

فیلی فب من کم کم میرم پایین تا راندمون بیار دنبالم سر درد بدتر شده
آرشام خدا را شکر دیگه گیر ندار و من به سمت اتوبوسها راه افتادم

کولمو که برداشتم با چندتا از بچه ها که دیرمشون خدا حافظی کردم و به سمت پارکینگ که عباس آقا اونجا بود رفتم

سلام

سلام خانم. کجا تشریف میبرید

فونه ریگه

بله...ولی مادرتون گفتند برید فونه مولقا فانم

بگه.....من میرم فونه

از آینه نگاهی به من و حالت تعابمی که گرفته بودم کرد و گفت

پشم

برعکس سوسن که مهربون دوستداشتنی بود شوهرش نپسب و رسمی بود اما اینو فوب میدونست که رو دم من نباید پا بزاره

چون اونوقت مثل....پاپشو میگیرم

تو همین فکر بودم که گویشیم زنگ خورد و با دیدن شماره مامان سریع گویشیم را قاموش کردم.....چون کاملا

مشفصص بود پی میفوار بگه

تا به فونه رسیدم سوسن جلو ظاهر شد و گفت

سلام عزیزم فوش گذشت؟ ناهار خوردی؟

سلام سوسن چون آره ممنون....ناهارم خوردم فقط میفوام بفوابع سرم درد میکنه

چرا؟ نکنه یخ کردی؟

نه بابا از بس از دست این مولقا فانم با اون لقمه گرفتیش واسم حرص خوردم.....مامانم که ریگه نور علا نور

سری تکان داد و گفت

قرص واسه بیارم در حالی که به سمت اتاقم میرفتم نوچی گفتم

تنها کاری هم که کردم کشیدن تلفن اتاقم از پیریز و سایننت کردن موبایلم بود

حال لباس عوض کردم نداشتم اما با اون پالتو وو کلاه کم کم داشتم به یه کباب فوشمنزه تبدیل میشدم که مجبوری بلند شدم و

فواستم لباسهامو در بیارم که یار حرف متین افتادم و جلوی آینه رفتم و با دقت به فودم پشم دوفتم

پالتویم تا بالای زانوهایم بود اما فدایی نسبت به پالتویی که خرتاز پوشیده بود فیلی فیلی با مباب بود

یقه اسکی کردم رنگم هم فقط یقه اش از زیر پالتو معلوم بود اونم برای اینکه نمیفواستم گردنم مشفصص باشه....کلاهمم کوه

آهان هتما منظور ش همین موهای فشنکلمه که از جلوش بیرون زده

پوفی کشیدمو همه لباسهامو در آوردم و در حالی که مشغول پوشیدن لباس راحتی بودم با خودم گفتم به جونم که پسره احمق فوشش نیومد... اصلا ببینم اینکه انقدر ادعا داشت اصلا به ماها نگاه نمیکند... طبق روال همیشه باید فقط یکمه هامو دیده

باشه... پس... پس... پس

وای خدا اون که گفت تیپم پس... پقدر پرت و پرت فکر میکنم اگه دیده باشه هم فقط یه نگاه بوده که اونم ملاله وو هتما بعرض گفته استغفرالله

از تصور قیافه اش در این وضع پقی زدم زیر خنده و به سمت تفتن شیربه زدمو به ثانیه نکشید که غش کردم

مامان مثل شمر اینطرف اونطرف میرفت و بعد بالای سرم می ایستاد و فقط غر میزد

نه من میفوام بدونم پیکار کردی که این پسره از وقتی از پیست برگشت تا اسم تو میومد شروع به فندیدن میکرد و میگفت

وای الینا جون واقعا که دفتر با مزه ای دارید

به من چه اونم که میفنده من جواب باید پس بدم... اصلا یارو منگوله که الکی میفنده... بعدم به جای اینکه من از شما

طلبکار باشم که چرا اون پسره را دنبال من راه انداختید، شما دست پیشو گرفتید که پس نیوفتید

بدون اینکه به روی خودش بیاره کنارم نشست و گفت

ملیسا من صلاحتمو میفوام، آرشام همه چیز تمومه میتونه فوشبفتت کنه اون با اینکه هنوز سنی نداره از باباتم بیشتر پول داره

اولا اون کامل و به قول شما همه چیز تموم، من ناکاملم برا من ازدواج زوده... بعرضم من هیچ علاقه ای به این بشر ندارم

آفه دفتره بی مغز مگه من میگم همین الان عروسی کن و برو فونش و تا سال دیگه هم بچه بیار؟... دارم میگم نامزد بشید تا تو

آماده بشیو این کیس فویم از دستت نپره، بعدم علاقه و این حرفا همش کسکه

مامان من... زندگی فودمه... خودم تصمیم میگیرم و هر کسیم دلم بفواد انتقاب کنم اون شفصم مطمئنا آرشام نیست

مامان پوفی کشید و گفت: واقعا که احمقی

آره من احمق و شما هم عقل کل لطفا دست از سر این احمق بردارید

مامان با عصبانیت به سمت اتاقش رفت و در را ماکم بست
بی توجه به عکس العمل همیشگی مامان در هنگام کم آوردن مقابل من ... به سمت آشپزخانه راه افتادم تا شرمندگی شکم
فوشکلم نشم

سوسن مشغول پختن شام بود
با دیدنم لبخندی زد و گفت : باز که با مامانت دهن به دهن گذاشتی

الیناست دیگه آگه به یه پییزی پیله کرد ول کن نیست

سوسن اقمی تصنعی کرد و گفت : رایج به مامانت درست صحبت کن
با لبخند گفتم

پشم خانم معلم ... حالا اینا را بیخیال به فکر شکم من بردفت باش که الاناس که دیگه صدای قار و قورش سرر به فلک بزاره
بدو هانی

مامان دوباره پیله کرد روی از دایم . بابا هم هیچ حرفی نمیزد مثل همیشه
بالافره با همفکری مغز متفکر گروه یعنی یلدا خانم تصمیم گرفتم که با فود آر شام مرد و مردونه صحبت کنم و ازش بفوام دورر
من یکی را فط بکشه

با ورودم به فونه باز مامان شروع کرد به نصیحت و موعظه
دیگه داشتم مثل آتشغشان وزوو تو ای تالیا به نقطه انفجار میرسیدم
نفس عمیقی کشیدمو گفتم

بسه مامان تو را فرا بسه ... باشه هر پی تو بگی

مامان با تعجب نگام کرد و گفت : واقعا

آره ولی تو را فرا دست از سرم بردار باشه تا چند روز کاری به کارم نداشته باش

مامان پشماشو ریز کرد و به من خیره شد

پیه چرا اینطوری نگام میکنی ؟

از کجا بدونم نمیفوی منو سر بدوونی ؟

مادر من فودت فوب میدونی من از این عرضه ها ندارم اصلا امروز زنگ میزنم آرشام واسه فردا قرار میذارم برم فونشون فوبه؟

مامان لبفند عمیقی زد و گفت :عالمه
مامان به ثانیه نکشید که با مادر آرشام تماس گرفت و واسه فرداش قرار گذاشت
ترسیده بود تا فردا بزنگم زیرش
آی مرصم میگیره که مامان قانونم فقط تو این موارد سریع زنگ میشه
بعد از تلفن هم رو به من گفت
حاضر شو سریع بریم فرید

فرید واسه پی؟

واسه فردا دیگه
وای مامان من به چه چیزایی فکر میکنه و من تو چه فکرم
اهاامو تو هم کشیدمو و گفتم

لازم نکرده من نیام اون صد دست لباس و ول کردی میفویای بری برام لباس بفری

فیلی فوب بریم ببینم پی داری که واسه فردا مناسب باشه
تمام مدتی که مامانم لباسها را جلویم میگرفت و از توی آئینه نگاهم میکرد مثل میسمه ایستاده بودم و با دندانهایم به چوون پوست لبهای بیچاره ام افتاده بودم
مامان هم بی توجه به من و حتی پرسیدن نظرم کار فودش را میکرد و انگار نه انگار که من بیچاره هم این وسط آدمم
فدایا فودت بفیر بگذرون

توی دانشگاه بودم که ده باری مامان زنگ زد و قرار امروز و یاد آوری کرد

اینکه بعد کلاس سریع برم فونه تا خودمو برای دیدن شاهزاده رویاهام (آرشام) البته از دید مامانم آماده کنم
 قاضیه را فقط واسه یلدا سر کلاس آروم آروم تعریف کردم اون هم از این کار استقبال کرد

بعد کلاس میفواستم سریع برم فونه که کسی از پشت سر صدایم زد

خانم احمدی، به لحظه لطفا صبر کنید باهاتون کار دارم

برگشتمو با دیدن متین پوفی کشیدمو زیر لب زمزمه کردم تو را دیگه کجای دلم بزارم

خودش را به من رساند و سر به زیر سلام کرد

علیک سلام

بخشید من میخوام زودتر پیام باهاتون صحبت کنم اما دیدم چند روزه تو خودتونید گفتم

مزاحم نشم

اولا لا...چی شد من که هنگ کردم من که اصلا متینو به طور کل فراموش کرده بودم...از بس ذهنم درگیر آرشام و غر
 غرای مامان شده بود هر چی شرط و شرطبندی بود از سرم پریره بود

با به یاد آوردن قاضیه پوششتم و حرفای متین افهامو تو هم کشیدمو گفتم

من با شما صحبتی ندارم آقای به اصطلاح مترم

متین با شنیدن این حرفم سرش را بالا آورد و مستقیم به پشمام خیره شد

و گفت

**من بابت حرفای اون روزم تو کافی شاپ از شما معذرت میخوام راستش اونقدر از دست اون پسره
عصبانی بودم که نفهمیدم چی میگم؛ و ضمناً حق با شماست نوع پوشش شما به من ربط
نداره یعنی به جز خودتون به هیچ کس ربطی نداره ،شما دختر باهوش و عاقلی هستید و
مسلماً صلاح کار خودتونو خیلی بیشتر از هر کسی میدونیدمن بابت اینکه باعث
ناراحتیتون شدم واقعا متاسفم و امیدوارم بتونید منو ببخشید**

نگاهش را از پشمانم گرفت و گفت فدرانگهدار و رفت

نفس حبس شده ام را به زور بیرون دادمو گفتم

پدر سوخته عجب پشایی داره . اوه مای گار رنگ سیاه پشاش جذابترین رنگی بود که تا حالا دیده بودم بیفود نیست که به کسی
مستقیم نگاه نمکنه

آفه با این پشایی که این داره نفس یارو را بند میاره . یکی پس کله فودم زدم تا از این فکر پیام بیرون. به سمت فونه
میرفتمو تمام ذهنم درگیر حرفاش شده بود . سیاست عجیبی داشت در حالی که فودش را متاسف نشان میداد فودش را هم
تبرعه میکرد. مرام این جمله اش در ذهنم میپیچید

(شما دختر باهوش و عاقلی هستید و مسلماً صلاح کار خودتونو خیلی بیشتر از هر کسی میدونید)

فدراپه راحت باگفتن این جمله اعصابم را متشنج کرد . با رسیدن به در خانه تمام فکرهایم را پشت در گذاشتمو داخل شدم

سوسن خانهسوسنی

سوسن با عجله از آشپزخانه بیرون آمد ولی قبل از اون مامان از بالای پله ها سریع فودشرو به من رسوندگفت
کهای تو بدو یه دوش بگیر تا آمادت کنم

بیفیال مامان دیروز دوش گفتم الانم فیلی گشتمه

مامان با حرص گفت دیروزم ناهار خوردی

وا

والا...بدو خودتو لوس نکن

ای..الهی من بمیرم از دستتون راحت بشم

زود برو دوش بگیر تا خودم این وسط نکشتمت و به ارزوت نرسوندمت
از پس مامان که بر نیام... با عصبانیت پوفی کشیدمو به اتاقم رفتم تا خرمایشاتشونو انجام برم

ای خدا عجب بیگری شدم.....ای قربون خودم برم پقره نانا شدم و مقدر
معلومه دو ساعت جلوی این آئینه پیکار میکنی ؟

مادر من حق ندارم دو دقیقه با خودم فلوت کنم

مامان لبفند مهریون کمیابش را زد و گفت :فیلی فوب شدی
سریع به حالت همیشگیست برگشت و گفت:بدو عباس آقا دم در منتظره ؟

ا.....خودم میرفتم

صرف نباشه بدو

با اینکه گرسنه بودم دندان روی بیگرم گذاشتمو به سمت در رفتم اما قبل از خارج شدنم باز مامان نصیحت های همیشگیست را
تکرار کرد که فانم باشمو آبروش نبرم و منم یه چشم بلندگفتم و قال قضیه را کردم

رو بروی فونه ی آرشام ایستادیم عباس آقا چندتا بوق کوتاه زد و فرمتکار اونا با اون ابوهای پرپشت و قیافه ی افموش در و
باز کرد

با دیدن قیافه ی اون صد بار تو دلم از عباس آقا بابت خمشایی که تو دلم به قیافه ی افموش میدادم عذر فواهی کردم
با ورودم به ساختمان آرشام و مادرش برای استقبال از من آمدند و با تعارفات اعصاب خوردکن روی اعصابم قدم زدند

بالافره موفق شدم از دستشون در برم و روی یکی از مبلاشون لم برم

فوب عزیزم فیلی فوش اومدی مامان چرا نیومدند

آخ خدا هر چی من میفوام متین و باوقار باشم اینا نمیزارند دو ساعت دم در اینا را پرسیده دوباره روز از نو روزی از نو
.....اصلا یکی نیست بهوش بگه تو رو سنه...من اومدم با آرشام سنگامو وا بکنم تو این وسط هیکاره ای

اما از اونجایی که من فیلی فانم بودم نفس عمیقی کشیدمو یه لبفند ژکوندم پاشنیش کردم و گفتم

مامان عذر خواستند و گفتند ..فرمتتون عرض کنم انشالله تو فرصت بهتری مزاحمتون میشند

ای عزیزم چه حرفیه مزاحمت کردم اینجا فونه ی خودتونه ...تو هم مثل وسط حرفش پیرمو گفتم

شما لطف دارید

بعدم با پشتم و ابرو به آرشام که مثل سیب زمینی رو مبل رو بروی من نشسته بود و با لبفند نگام میکرد ، اشاره کردم زودتر منو
از این جو نجات بده

آرشام از روی مبل بلند شد و گفت

ملیسا جان پاشو بریم طبقه ی بالا را بهت نشون بدم

با کمال میل پذیرفتم و باهاش همراه شدم

با رسیدن به طبقه بالا نفس حبس شده ام را بیرون دادم و گفتم

آفی داشتم ففه میشدم ، آرشام یه وقت ناراحت نشیا ولی عجب مامانی داری همین که میبینمش یاد مدیر دبیرستانمون که
فیلی ازش حساب میبرد میافتم

واقعاً که دیرنیه

به چهره فندانش نگاه کردم و گفتم

چی؟

فوب معلومه همون کسی که تو ازش حساب میبری

اوه... اوه یادم نیار چند دفعه تا مرز افرایم منو برد

آرشام غش غش فندید و گفت

فدایی با این همه شیطنتی که تو داری برای یه کشور بسی چه برسه به یه مدرسه

کوفت رو آب بفندی

کم کم فنده اش را جمع کرد و جدی نگاهم کرد و گفت

فوب میخواستی منو ببینی؟

آخ فوبه یادم آوردی پاک داشتم فراموش میکردم..... من امروز اومدم که بهت بگم

آقا بیفشید

هر دو با حرص به سمت فرمتکار برگشتیم و آرشام گفت

چیه؟

آقا... آتوسا فانم تشریف آوردند و میخواند شما را ببینند

اه مار از پونه بدش میاد دم لونه اش سبز میشه

با عصبانیت به آرشام گفتم

آگه میگفتی قراره برات مهمون بیار مزاحمت نمیشدم

نه...این چه مرغیه...من خودمم

سلام

هر دو اینبار به سمت آتوسا برگشتیم

فدایا یعنی انقدر آدم قحط بود که با دیدن این بشر روزم شب بشه

آرشام جواب سلامش را داد و من هم مثل دیوار ایستادمو نگاهش کردم تا مرغشو بزنه و زود گورشو کم کنه

بانم آتوسا جان کاری داشتی ؟

اوه هانی آگه میرونتستم مهمون داری مزاحمت نمیشدم
و بعد یه نگاهی به من انداخت که یار قهصبا که میفواند گوسفند بکشند اختادم

فوب حالا که دیری من اینبام و مهمونشم کارتونو بگو و زود برو

ایش.....من آگه میرونتستم که تو اینجایی عمرا پامو میذاشتم تو این فونه

دقیقا مثل من

تو که

بسه لطفا آتوسا با من کار داری ؟

الان که سرت اینقدر شلوغه نه.....دلَم واسه تنگ شده بود واسه همین اومدم
رو به آرشام گفتم

من دیگه میرم رابع به اون موضوعم بعدم باهات حرف میزنم

آشام گفت

کجا میری؟ امروز قرار بود تکلیفمو روشن کنی

نگاهی به آتوسا انداختمو گفتم

فعلا بای تا بعد

آرشام آتوسا را پس زد و دنبال من اومد

رو به فرمتلار گفتم

فانم کپاند؟

رفتند استراحت کنند

پس از طرف من از شون جدا حافظی کنید

از در سافتمان که خارج شدم آرشام دستم را کشید و گفت

کجا میری ملیسا چرا مثل بچه ها رفتار میکنی؟

آهان به نکته خوبی اشاره کردی... نکته بیه ، دقیقا زدی وسط فال.... موضوع همینیه من هنوز بچم و به هیچ وجهم قصد ازدواج ندارم امروز اومده بودم بهت همینو بگم ؛ ببین آرشام حداقل تا وقتی دکترامم نگیریم ازدواج نمیکنم..... بعدم واقعا بیفشید که انقدر رکم اما اصلا هیچ هسی بهت ندارم

اولا که تو بچه نیستی دوما من عاشق همین بچیو شیطنتاتم سوما تا هر وقت بنوای منتظرت میمونم -
و هیچ وقتم مانع درس خونندن نمیشم و مهمتر از همه اینا اونقدر دوست دارم که میتونم عاشق
فردم بکنم

پوف من میگم نره تو میگی بروش.....من نمیفوامت میفومی.....من دوست دارم قبل از ازدوایم
عاشق بشم.....نمیفوام بگم فیلی رمانتیک اما به تو حتی یه کوپولو هم علاقه ندارم
من تمام سعیمو میکنم که عاشقت کنم

نمیتونی

میتونم

نمیتونی

میتونم

به جونم هر تلاشی میفوی بکن اما از حالا بهت بگم اینا همش زور زدن الکیه چون من کوتاه نمیام.ضمنا مهمونتم منتظرته

هنوز پام به فونه نرسیده بود که مامان شروع کرد به بازجویی ... با اون بیگودیهای روی سرش دقیقا شبیه مادام مارپل شده بود

چی شد چی گفتی؟

آبرومو که نبردی.....اصلا بچقدر زور اوامری.....وای نکنه اصلا نرفتی.....به خداوندی خدا ملیسا آگه

وای بسه مامان.....یه نفس بگیر بعد پشت سر هم حرف بزن.....رفتم فونشون با هم صحبت کردیم قرار شد به
هم وقت بدیم همو بیشتر بشناسیم.....ضمنا همه چیز داشت مطابق میل شما سر میشد که آتوسا خانم رسیدند

چی آتوسا فاک تو سرت ملیسا یکم از این دفتره بیریفتم یار بگیر ...یکم از فوشکلی تو را ندراره در عوضش
یه دنیا سیاست داره

اه.....مامان بس کنید من صد سال حاضر نیستم واسه هیچ پسری فودم و کوچیک کنمخابل توبوتون
باید بگم آرشام ممل سگم بوش نداشت

آرشام هر پسری نیست فره.....اون میتونه آینده ده نسل بعدتم فراهم کنههالا ممل به آتوسا نمیزاره اما تو با این بچه
بازیات این دوتا را به هم نزدیک میکنی

تو دلم گفتم به بونم

اما تو روی مامان افم کردم گفتم

غلط کردهولی مامان آرشام اونقدر ا هم فر نیست که به این دفتر پا بده تا خود نمایی کنه ؛ هالا هم میفوام چه پیزی
کوفت کنم آگه اجازه میدید

مامان برون اینکه جوابم را دهر به سمت تلفن رفتم و منم فودم را به آشنزفونه رسوندم تا شکم بیپارمو پر کنم

جلوی آینه ایستادم تا سریع آماده بشم و برم دانشگاه تیپ همیشگی را زدم و تا مقنعه ام را سر کردم و موهای تافتم
زده ام را بیرون ریفتم یار حرف متین افتادم

فدایا چرا حرفهای این پسر انقدر ذهنم را مشغول کرده امدم بیفیال بشمو از جلوی آینه رد بشم که تصویر پشمای متین جلوی
پشمام چون گرفت واقعا بقدر پشماش معصوم و دوست داشتیه

با حرص پوفی کشیدم و سعی کردم که افکارمو پس بزنم ...اما مگه میشد زیر لب گفتم

لعنت بهتلعنت به حرف زدنمو پشمامت موهامو ماکم تو زدم و مقنعه ام را جلو کشیدمآهان

این شد

برای قانع کردن فودم هم گفتم

اینطوری شاید بتونم به متین نزدیکتر بشم و شرطو ببرم آخ فرا په عالی میره کورش اون موهای بلند و فوشکشو
بتراشه..... وای بهروزو بگو احتمالا به فاطمه عادتت که کرده کف کله کپلشم ژل میماله نازنینو و شقی و یلدا هم با
پادر..... از ز تصورش پوقی زدم زیر فنده دوباره به قیافه ام تو آینه نگاه کردم و گفتم

یعنی همیشه

با صدای سوسن که گفت : فانم لطفا یکم سریعتر دیرتون شد به فودم اومدم و جلدی رفتم پایین و بدون توقف فودمو به
ماشینم رسوندم و پرو که رفتم

تا رسیدم دانشگاه طبق معمول باز دیر شده بود

سریع رفتم تو کلاس سرمو انداختم زیر و در زدم وارد کلاس شدم

برای چند لحظه سکوت مطلق تو کلاس برقرار شد و سهرابی اوهومی کرد

رو به استاد سلام کردم

سهرابی سریع جوابم را داد و گفت

نمیفوار چیزی تعریف کنی از ظواهر امر پیراست که هراست دانشگاه احتمالا امروز وقتتو گرفتند و تو به کلاس سر موقع نرسیدی
..... بشین اما دیگه تکرار نشه

بانم پی گفت هراست یعنی چهار تا تاره مویی که بیرون میذاشتم انقدر تو چشم بوده

بیفایل شدم و نشستم کنار یلدا که هنوز داشت با تعجب نگاهم میکرد

بدون اینکه نگاهش کنم به استاد فیره شدم تا آفر کلاس بیکم در نیومد با فروج استاد از کلاس منم سریع وسایلمو جمع کردم تا
بیم بنزیم که یلدا بازومو چسبید

ناکس عجب پیزی هستی تو دیگه

کوروش و بقیه هم دورم جمع شدند اما من تمام نگاهم به متین بود که آرام و سربزیر از کلاس خارج شد

کوروش پونه ام را گرفت و سرمو بالا برد و گفت

بینست ولع خرد چقدر مظلوم شرع

شقایق گفت

زود موها تو درست کن عالمو بهم زدی

هر کدوم یه پیزی گفتند و آفر یلدا گفت

نکنه واقعا هراست بهت گیر داد تو که گفتی رییس هراست دوست باباته

از جام بلند شدمو گفتم

بچه ها من عوض شدم... دیگه اون آدم قبلی نیستم

همشون با پشمایی که عین وزغ بیرون زده بود گفتند پی؟

آره درسته من اون آدم قبلی نیستم اما میدونید بدبختیم پیه؟

اونا پرسشگر نگاهم کردند

فنده ام را کنترل کردم و با جریت گفتم

بد بختیم اینه که آدم بعیریم نیستم

کوروش از فنده منفجر شد... فودمم پوقی زدم زیر فنده و یلدا هم پنان کوفت پس سرم که مغزم نور درجه تاب خورد

بهر روز گفت

بین نیم و بیی بطور ما را سر کار گذاشته

نازنین گفت

یعنی واسه سهرابی فود تو این شکلی کردی

ابرومو بالا انداختمو گفتم

نوچ... واسه فاطر آقا متین

کوروش با فنده گفت

تو ریگه چه مارموکنی هستی

شقایقم گفت : بیفود زور نزن اون حتی نگاتم نمیکنه

فواهییم دید

در حالی که با کوروش کل کل میکردم و بقیه بچه ها هم هر هر میفندیدند وارد کافی شاپ شدیم

سر میز همیشگی نشستیم و من سفارش شکلات داغ برای همه دادم

قرار شد مهمون بهروز باشیم

با حس لرزش گوشی درون بییم دو انگشتی گوشیمو از تو بییم در آوردم و با دیدن شماره آرشام پوفی کشیدم

یلدا گفت

پیه... پرا انقدر عصبانی شدی نکنه این پسر سیریشس

شقایق گفت

آرشامو میگی

با سر تایید کردم و گوشیمو روی میز گذاشتم

اصلا فوصلشو ندارم

نازی گفت

وای دلت میار طرف که فیلی ناناژه
بهر روز او هومی کرد و گفت

ضعیفه ... من اینبا برگ پغدردم دیگه
نازی فنید و گفت

فغه بمیر گلم
شقایق رو به من گفت

ملی ملی اونبا رو

به سمت در ورودی که شقایق اشاره کرده بود برگشتم و پشمام از دیدن صحنه رو پروم اندازه یه نعلبکی شد
زیر لب گفتم

چی شد

کوروش فنید و گفت

بیا لینم لز بچه مثبت کلاسون تو زرد لز آاب در لومر

یلدا گفت

چی میگی کوروش نگاه به چادر و هیاب دفتره بکن بعد حرف الکی بزن

شقایق با حرص گفت : فعلا که دور دور چادریاس

تمام وجودم پشتم شده بود و فیره به متین و دفتر همراهش نگاه میکردم

هر دو سر بنزیر سر میز نشستند

بدون اینکه حتی به هم نگاه می بندازند

متین که مشغول بازی با دستمال روی میز بود و دفتره هم که با اون صورت با نمکش چادرش را تا نزدیکی ابروهایش کشیده

بود و به دستهای متین فیره شده بود

از جا بلند شدم..... یلدا گفت : کجا؟

میرم بینم چه فبره

دستمو کشید گفتم : آفه به تو چه مربوط
بی توجه به حرفهای دستمو مکالم از دستش کشیدمو گفتم

آدمش میکنم

و قبل از هر عکس العمل دیکه ای سریع به سمت میز متین اینا رفتم

قبل از اینکه به میزشون برسم تازه فهمیدم ، چه غلطی کردمآفه به من چه؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟
پییو به من چه.....پسره پر رو از تیپ من ایراد میگیره و نصیحت میکنه اونوقت خودش
اه.....به من چه

اومدم مثل بچه آدم برگردم سر بام بشینم که یهو متین سرشو به سمتم برگردوند و از جاش بلند شد

سلام

نگاهم را از اون که دوباره به کفشاش خیره شده بود گرفتم و به دفتر روبه رویش نگاه کردم
دفتره بایه لبند بانمک نگاهمی به سرتا پام کرد و سلام کرد

علیک سلام

بی اختیار لهنم طلبکار بود
فودمو زدم به طبل بیعاریو گفتم

شما هم که اینجاییخوب شد دیرمتون میفواستم ازتون بجزوه امروزو بگیرم
بله هتما بفرمایید بشینید

به جهنم من که گندو زدم چه یه و جب چه صد و جب

پشتم با اجازه

متین رو به دفتره گفت

ایشون خانم احمدی همکلاس هستند و ایشونم دختر داییم مائده جان

جان.....مائده جان.....فاک تو سرت ملی با این شرطبنریت طرف نامزد داره

از آشنایی با شما فرسندم

منم همون که تو گفتی

و همپنین

تازه به صورت طرف نگاه کردم مائده به معنای واقعی کلمه زیبا و فوااستنی بود مخصوصا با اون ابروهای به هم پیوسته اش

متین از توی کیفش بجزوه برداشت که گارسون اوامر تا سفارش بگیره

شما چی میل دارید

به سمت بچه ها که مثل کسایی که رفتند سینما مشغول کوفت کردن شکلات داغ و دید زدن میز ما بودند نگاهی کردم و گفتم

شکلات داغ

متین گفت

دو تا شکلات داغمانده جان شما چی ؟

مانده لبندری زد و گفت

من کیکم میفوام آفه فیلی گرسنم

پس سه تا شکلات داغ ونگاهی به من کرد و رو به گارسن ادامه داد و سه تا

پای سیب

ممنون

قابلتونو ندارهبفرمایید اینم جزوه امروز

جزوه را گرفتیم و دوباره به مانده زیر پشیمی نگاه کردم

حالت پوره اش جوری بود که آرامش فاضی را به قلب آدم میداد

البته آدم نه منمن که خودم یه پا خورستم

موبایل مانده زنگ خورد و اون با هیجان جواب داد

وای سلام مامانفوبیرممنون.....نه دیگه میرم فونمون

آره با متینم.....نگران نباشید گرسنه نیمونم.....پشتم از من فدا حافظ

رو به متین گوشی را گرفت و گفت : مامانه

سلام مامان

فاک تو سرم دیدی نامزد شه.....اصلا پرا فاک تو سر من فاک تو سر بچه ها که منو مجبور به این شرط بندی کردند و گرنه من بچه به این آرومی

مائده باز با اون لبفند نانا زش پرید وسط افکار بیسرو ته منو گفت

شما همیشه انقدر آرومید

من.....نه بابا.....تنها چیزی که نیستم آروم بودنه

فندی و گفت : به پهرتونم میفوره از اون بچه شیطانا باشید

فندیرو گفتم

شما لطف دارید

دارم میمیرم از فضولی

آخ راستی نامزدیتونم تبریک میگم آقا متین چیزی بروز نداده بودن

آفه یکی نیست به من بگه متین مگه با تو حرف میزنه که بفواد چیزی بروز بده ای بمیرید همتون با این شرط بندیتون

لبفندی زد و تا اومد جواب بده گارسون رسید و سفارشا را روی میز پید و متینم مکالمش را تموم کرد

مائده گفت

نه عزیزم من و متین فواهر برادر رضائی هستیم
هان پی میگه کاش زیر دیپلم حرف میزد منم بفهمم

فکر کنم قیافه تابلو بود که نفهمیدماونم برام توضیح داد که چون مامانشو هنگام به دنیا اومدنش از دست داده عمش
یعنی مادر متین بهوش شیر داده و برا همینم حالا این دو تا به هم مرمند

اوه بابت مرگ مادرتون واقعا متاسفم

ممنون عزیزم

الهینفسم را با آسودگی بیرون دادم.....فوب توی بهوش اینه که هنوز شرط بندی پابرجاست

بفرمائید میل کنید

باز تشکر کردم و شروع به خوردن کردم

با دیرن یلدا که بال بال میزد و اشاره میکرد برم پیششون ابرو هامو بالا انداختم

یلدا بای بای کرد یعنی میفواند برند و بعدم دستش را پندبار بالا و پایین برد یعنی فاک تو سرت

بعدم کیفو موبایلمو نشون داد با انگشتم به طور نامسوس دو را نشون دادم یعنی دو دقیقه بتمرکید سر جاتون

تا من پیام

فوب مائده جان خیلی از دیرنت فوشال شدم کاش میشد بیشتر باهات آشنا میشدم

فندید و گفت : من تو دانشگاه فلسفه میفونم میام یه سری به متین بزنم سراغ تو هم میام عزیزم

ممنون.....فوشال میشم

به سمت متین برگشتمو گفتم

بابت همه چیز ممنون فردا جزوتونو میارم

فقط به لحظه نگاه کردم و گفتم

خواهش میکنم... نوش جان .. باشه جزوه پیشتون تا چهارشنبه احتیاج ندارم

از جا بلند شرمو و با مائره دست دارمو و از متین خدا حافظی کردم و د برو که رفتم

وای ملیسا چه رویی داری دفتر

ملی حالا دفتره کیه متین بود

چرا هر چی اشاره بهت میکردم نیومدی

به سمت بچه ها برگشتمو و گفتم

چه فبرتونه هی پشت سر هم سوال میپرسید

دفتره دفتر داییش بود

یلدا گفت:متما نامزدشم بود

نه بابا..... با هم فواهر و برادر ندیه جواری چون مامانه متین به هر دوشون شیر داده

کوروش فنید و گفت

مامان من به منم دلش نیومده شیر برده اونوقت مامان دین پسره همزمان دو نفرو ساپورت میکرده

فلاصه با شوفی و مسفره بازی به دانشکده برگشتیم

فرناز دم کلاس کشیک میکشید تا مارا دید آینه ی بیبیش را تو کیفش شوت کرد و اومد

کوروش باید باهات حرف بزنم و بدون اینکه حتی منتظر جوابی از کوروش باشم دست اونو گرفت و کشید

یلدا آروم گفت : از این دفتره متنفرم

شقایق و نازی هم با سر حرف اونو تایید کردند

بهروز آروم گفت : دفتره عوضی اونقدر عشوه فرکی میار که حالت تهوع بهم دست میده... نمیدونم چرا کوروش اونقدر بهوش رو

میده

شقایق پشماشو ریز کرد و گفت : یعنی با کوروش چیکار داره؟

بی خیال بریم تا استاد نیومده

بعد هم فودم یگراست وارد کلاس شدم

وسطای کلاس بود که کوروش وارد کلاس شد با نگاه اول بهوش متوجه شدم شیردا عصبانیه

شقایق آروم گفت معلوم نیست دفتره ایلبیری پی بهوش گفته ؟

استاد گفت : ساکت چه فبره؟

تا آخر کلاس ساکت نشستیم و همین که استاد از کلاس خارج شد به طرف کوروش حمله کردیم

پی شد ؟

فرتاز پیکارت داشت ؟

هی با تو هستما کورش با هوصله دفترش را در کیفش گذاشت و زیپش را بست و از جا بلند شد

ملی باید باهات صرف بزنم

پی شده ؟

کورش کلید ماشینش را به بهروز داد و گفت : ماشینم امروز دستت باشه من با ملی میرم

بهروز با فوشالی کلید و قاپید و گفت : بچه بزنید بریم ددری

یلدا و شقایق هم که اقمهای درهم کورشو دیرند سریع همراه بهروز رفتند

نازیم که زودتر از همه با بهروز همراه شد

با کورش به سمت ماشین حرکت کردیم

هیچ حرفی نمیزد و تمام طول مسیر تو فکر بود همین که سوار ماشین شدیم آرام گفت

برو یه جای فلوت بی هدف شروع به حرکت کردم

پی شده کورش ؟

ملی یه گو.هی فودم که هیچ بوره نمیشه جمعش کرد

پی کار کردی ؟

من ضر.....من.....من

اه تو پی ؟

زهر مار لاندرد وسط صرفم نپر تا بگم

سکوت کردم....پند لفظه گذشت تا گفت

فرتاز فاملست

فوب این که سوپرایز نیست همپین دفتری.....صبر کن بینم نلنه از تو

آره من ضر همون بعد از ظهرک روزک که لاز توچال برگشتیم دانشگاه فو لستم برسونمشر

فونشون که گفت برم فونشونو لصر لدر کرد

کسیم فونشون نبود و.....فوب لونم رفت ولسم شربت بیاره

وای کورش نگو مثل دفترای پشم و گوش بسته شربت و فوردی که نمیدونستی چی توشه و بیهوش شدیو

بسه ریگه من کی همپین صرفی زدملون فقط با نوع لباس پوشیدنو عشوه هاشر

تصریکم کرد

فاک تو سرت

گفتم بهت که فشم بدر

پس پیکار کنم

چه میدونم به راهنمایس

برو بگیرش

چی میگی

پیه پرا تعجب کردی ؟

لون حتی باکره هم نبود چطور من

وای خدا نگو که از فنده دلدر گرفتیم

اون حتی آگه باکره ۴۱ بود تو اهل ازدواج و این حرفا نیستی

ضوب تو که میدونی بگو چه غلطی بکنم

بسپارش به من

فقط احتمالا به بیست - سی ملیونی واست آب میفوره

به جرمم تو بگو صد ملیون فقط از شرش خلاصم کن دختره لاصوق میگه تا هفته دیگه بهت وقت

میدم بیاک خاستگار

فالا تو مطمئنی شاملس؟

جواب آزمونیشتر که اینطور میگفت

شاید بجلی باشه... یا مال تو نباشه

نباید بزدرم مامان اینام چیزه بفرمنه... میفرمی که

ملیسا چون بهاره گفت کارم داشتی

به قیافه غرق در آرایشش فیره شرمو گفتم

آره فرناز چون میای با هم به سری بریم کافی شاپ نزدیک دانشگاه

نگاهی الکی به ساعتش کرد و لبهاشو غنچه کرد و گفت

او۴.....فوب.....میشه بدونم چیکارم داری؟

دل میخواست پشت گردنش با دست پیم بگیرم و با دست راستم دو تا کف گرگی برم تو صورتش و بعدم با کله بززم تو دماغ
عملیشو واوه اوه پقدر فشن.....نه بیخیال

در رابطه با موضوع تو و کورشه

همچین نیشش باز شد انگار با این گندی که زده باید اسکار هم بهش داد

فوب.....ولی.....من که هر خامو با خودش زد و اونم پذیرفته

نه بابا.....شتر در فواب بیند پنبه دانه

میدونم.....فود کورش ازم فواهنش کرده هر فای آفرو باهات بززم

باشه....بریم

همچین مثل بیت راه افتاد که وقتی به کافی شاپ رسیدیم نفس نفس میزدیم.....فاک بر سر دو دستی بازومو پسبید

اه...ولم کن من که فرار نمیکنم

با هم وارد کافی شاپ شدیمو یه جای پرت طبقه دوم نشستیم

فوب

به صورت منتظرش نگاه کردم

فوب بریم سراغ مرحله اول نقشه یعنی مطمئن شدن

از اونجایی که می دونستم فرناز هر چی تو مغز پوکش میگذره تو پشماشم میشه دید گفتم

فوب ما باید اول مطمئن بشیم که تو حامله ای و مهمتر از همه بپه مال کورشه

بدون هیچ ترسی گفتم

باشه فردا میریم آزمایش بپه میدونم دی ان ای و از این کوفتا

فوب پس واقعا بپه مال کورشه

مرحله دوم مقدمه پینی

فیلی فوب.....فود کورشم قبول داره بپه مال اوننه ...اما

اما چی؟

فونوادش بد کوفتاییند

یعنی چی؟

بیچاره کورش دیروز غیر مستقیم به پدرش گفته میفواد با دختر دوست باباه ازدواج نکنه و یکی دیگه را میفواد ندیدی چه

قشقرقی به پا شد

پشمای بابا قوریش را ریز کرد و گفت

مگه باباش میفواد اون با کسه فاصی ازدواج کنه؟

فردمو هیجان زده نشون دادمو گفتم

آره باباش میفواد به زور شوهرش برده... نه یعنی زنش برده... طرفم از این فر پولاس که

گارسون وسط حرفم پرید و در حالی که نیشش تا بناگوشش باز بود گفت

سلام ملی خانم چی سفارش میدین

فک تو سر این بچه ها کنند از بس تو این کافی شاپ کوفتی اسممو بلند بلند صدا کردند اینم فهمیده..... جدی نگاش کردمو گفتم دو تا آب پرتقال..... از فرنازم نظر نپرسیدم اصلا کارد بفوره تو شکمش

گارسون رفت و من دوباره رفتم تو دور قالی بندری

آره... میگفتم.... دختره دختر شریک باباشه فکر نکن مالیه ها فیلیم بیریفته ولی تا دلت بفواد فونه و ملک داره

کورشم دوشش داره؟

نه بابا مگه کورش آدمه که کسیو دوس داشته باشه اون فقط فکر ارثه باباشه آفه باباش گفته آله با محبوبه... همون دختر پولداره دیگه..... ازدواج نکنه از ارث مرث هبری نیست و کورش باید بره گدایی؟

نه بابا

چون شما

پس من چی..... یعنی تکلیف منو این بچه چی میشه

آخ نگو که بیگرم برای مظلومیت تو یکی کباب شد..... پرو

مرحله سوم تیر فلاص

فرناز من طرف تو م هر پی باشه ما هم جنسیم ، منم چند بار موقعیت حالای تو را داشتهم

(البته به گور بابام فندیرم آگه همپین گ.ه های بی بفورم)

به نظر من که هقتو ازش بگیر و خودتم از شر این بپهه فلاص کن

با ناراحتی نگام کرد و گفت

بطوری؟

به راحتی برو بهوش بگو 30 میلیون بره تا بپه را سقط کنم و بعدم برو بپه را بنداز و با پولتم به حال اساسی کن

اما آفه من کورشو دوس دارم

ای خاک تو سرت دو ساعته دارم خاک میزنما

گارسون سفارش را آورد و من به نفس تا ته لیوانو سر کشیرمو و فرناز هم فقط به دستاش خیره شده بود

فرناز چون عشق و عاشقی کیلو چندوقتی باباش از ارث مبرومش کرد با این پسر تن پروری هم که من میبینم باید

بری کلفتی تا از گشنگی نمیری

وای خدا آگه کورش بفومه پشت سرش پی گفتم ففم میکنه

از من گفتن بود تو با کورش به هیچ جا نمیرسی

(چرا به به جا میرسی به کجا؟ فونه پدر پسر شجاع...اوا خاک بر سرم اون که زن داره ای فرناز شوهر دزد)

مرسی از راهنماییت من میفوام یکم فکر کنم

باشه گلمفکراتو بکن

از باش بلند شد و گفت:من میرم فونه کلاسو نمیام

آکی

هالا نه اینکه حضور نداشته باشه بار علمی کلاس کم میشه

بای

های...آخ چون رفتم و آب میوه را هم نفوردکوفتم فورد دفتره چشم سفید

آب پر تقالو فوردمو سریع فوردمو به کلاس رسوندموای خدا بازم سوراپی رفته سر کلاس و من دیر رسیدم

دو تا تقه به در زدمو در رو باز کردم

سلام

سوراپی با دیرنم پوفی کشید و کتابیو که تو دستش بود تقریبا پرت کرد روی میز و با صدای نسبتا بلندی گفت

چه سلامی فانم مفرماین چه وضع کلاس اومدنهاین دفعه چه بهونه ای میفوااین جور کنین؟

واقعا آگه به نظرت این کلاس انقدر مسافره و پیش پا افتادست که ارزش سر وقت اومدنو نداره نیا فانم... نیا سر کلاس
..... کلاس من حرمت داره..... بفرمایید بیرون و این ترمم درسو حذف کنید وگرنه

فودم با صفر میندازمت

اوه مای گاد این دیگه امروز پشه مثل س. پایه میگیره..... مرتیکه جلوی بقیه سنگ روی یفم کرد

هنوز به پشماش فیره بودمو و هیچ صدایی هم غیر از نفس زدنهای عصبی اون نمیومد..... نه اینطوری نمیشد
منم باید مالشو میگرفتم

تو آگه استار بودی و عقده ای نبودی نباید برای پنج دقیقه دیر اومدن سر کلاست به هزار جور دروغ متوسل شد

صرف دهننونو بفهمید فانم مفرم-

تو بفهم..... بطور غرور به دانشجو رو جلوی همکلاسیهات فود میکنی واقعا برات متاسفم
..... معلومه که حذف میکنم چون حتی به لفظه هم نمیفوام ریفتم نستو بینم

در و مکالم بستم و در حالی که اشکام در اومده بود به سمت ماشینم دویدم

موصله هیچ کسو هیچ پیو نداشتم..... تقصیر فود فرمه کاش اصلا نرفته بودم..... در اقل یه غیبت
فورده بودم بهتر از این کند بود

گوشیم مرتب زنگ میفورد

با عصبانیت موبایلم را از ماشین بیرون انداختم

پی شده ملیسا فانم

اصلا فاصله هیچ کسیو ندارم سوسن هیپکس مزاحمم نشه

ملیسا

مگه با تو نیستم؟

بله فانم هتما

دافل اتاقم رفتم و با مشمت به چون فرس پشمنی بزرگ گوشه اتاقم افتادم انقدر زدمش که به نفس نفس افتادم و
افسوس فوردم که چرا به جای این فرس سهرابی جلوی دست و بالعم نبود تا لهش کنم

سر میز نشستم و سوسن کباب شامیهای فوشمزه اش را گذاشت روی میز

غیر از دو تا لیوان آب پرتقال توی کافی شاپ هیچ چیز دیگه ای نفورده بودم

دو سه تا لقمه بیشتر نفورده بودم که بابا رسید مثل همیشه جواب سلامم را با تکان دادن سرش داد و روبروم نشست

رو به سوسن گفت : فانم کبانر

مامان

بابا برای فودش لقمه ای گرفت و فورر

غذامو تموم کردم بلند شدم

بابا رو به من گفت: بشین.....ملیسا با تعجب نشستمو گفتم

بله با من کاری داری؟

این استادتون کی بود؟

کی؟

همون که امروز باهاش بحث شده؟

کی بهتون گفته

فوب معلومه اون کورش دهن لق

نگرانیت بود گفت تلفن همراهت و تلفن اتاقتو جواب ندادی ناراحت بودیو و اعصابت خورد بود بعدم ماچرا را
تعریف کرد

فیلی فوب . حالا اسمشو واسه پی میفوی؟

فوب معلومه میفوام یه درس مسابی بهش برم

لازم نکرده پدر من من فودم از پس فودم بر میام

اگه برمیومدی که مثل بچه ها قهر نمیکردی بیای فونه

حالا هر پی نیازی نمیبینم شما فودتونو درگیر این موضوع کنید

فوب این نظر توه. نه من

با عصبانیت از جام بلند شدمو گفتم

آره راست میگید تو این فونه تنها چیزی که مهم نیست نظر منه

فواستم از آشنپزفونه بزخم بیرون که مامان با اون موله ی کلاهیش جلوی راهمو گرفتو گفت

باز پی شده ؟

با گفتن

فدایا منو بکشو راهتم کن به سمت اتاقتم رفتم تا به کورش زنگ بزنامو خشم کشش کنم

یعنی خاک بر سرت ملیسا خوب فامیل سهرابیو میگفتی تا بابات حالشو بگیره

کوروش من میگم نره تو میگی بروش

موضوع اینه که من نمیفوام پدر مادرم توی تمام مسائل دقالت کنند

لاز بسر ضرر

مرسی واقعا

نه دیگه بهت بر نفوره.....بابات داره روشنگر بازی در میاره میفواد حمایت کنه اون وقت تو میگی چرا من بهش

ماپرا را گفتم

باشه...من فر پس لطفا دور من یکيو خط بکش دلیلی نداره بایه فر دوست باشی

کوروش که دید بوم بر فورده گفتم

من تو را با دنیا عوض نمیکنم.....خیلی خوب معذرت ، نباید به بابات میگفتم

دیگه تکرار نشه لطفا

پشم.... برای عوض کردن بهت گفتم

فرناز چیزی بهت نگفتم؟

نه فعلا

اکی من کار دارم

خوب به من چه ؟

یعنی فدا حافظ

ضوب مثل آدم بگو

کور شرجوخ ببخشید مزاحمت کردم ضراب حافظ

اوه اوه نپایی کورش چون ببخشید که گند زدی با اون کار کردنتا

... چقدر پیدل من که معذرت خواهی کردم

باشه معذرت فواهیتمو میپذیرم کنیزک فدایم بشی کورش بان همیشه مزاحم بدون
نقطتم (مزاحم) بای اوه راستی کاش دیگه ریفت نستو نبینم

کورش فنید و گفت

آهانج جالا شد رملر خودم مرسلر باب ... بار

با اراده ای مملک رفتیم در آموزش گروه تا درسی که با سهرابی داشتیم حذف اضطراری کنم

هنوز منتظر بودم تا نوبتم بشه که متین رسید و ازم خواهش کرد چند دقیقه و قتمو در افتتارش بزارم

بابا با ادب

با هم رفتیم بیرون سافتمان و روی یه نیمکت با بیشترین حاصله ممکنه نشستیم

نفرمت یه وقت

خوب راستش میخواستم باهاتون درباره دکتر سهرابی صحبت کنم

دلم نمیفوار ازش پیزی بشنوم

بله...کاملاً درکتون میکنمراستش دیروز من با ایشون درمورد رفتارشون با شما صحبت

کردم

نه بابا داستان داره جالب میشه

فوب

راستش ایشون از رفتارشون پشیمون شدند اما از نظر ایشون رفتار شما هم درست نبوده

داشتم دوباره بوش میاوردم

که سریع گفت

البته منظورم فقط از نظر دکتره نه نظر خودم یا بقیه شاید اگه اونطوری با من حرف

میزد چه بسا بدتر از شما جوابشو میدادم

اوه اوه ...چه بسات تو حلقم

میدونید که فقط همین یه درس نیست که با دکتر سهرابی ارائه میشه

منظور؟

چرا شما انقدر سریع جبهه میگیرید بخارید عرایض تموم بشه بعد

بله البته بفرمایید

شما بیاید و بزرگی کنید و ببخشیدشون ... من باهاشون صحبت کردم خودش میدونه کارش نادرست بوده حداقل باید میذاشت اول شما دلیل دیر اومدنتون بگید اما خوب شما

هم خوب جلوی دانشجوها شستیدشون

منظورش از شستیدشون این بود که قهوه ایش کردم

مقش بود

یکم منطقی باشید تا ترم آخر هر ترم به جورایی با این استاد درگیریم

من همه اینا را میدونم اما حالا کاریه که شده

نه دیگه شما میتونید با یه عذر فواهی درستش کنید

از جا بلند شدمو گفتم

عمرا منو عذر فواهی

شما کاملا هم بی تقصیر نبودید حداقل به احترام کوچیک و بزرگتری

وای خدا پقدر این پسره فک میزد یکی نیست بوش بگه تو چرا کاسه داغتر از آتش شدی..ولی فدایی بیراهم نمیگفتهر

ترم باهاش یه درس داشتیم و مطمئنا این سهرابی عقده ای پدر منو در میاورد

من باید فکر کنماما میتونم دلیل اینکه دنبال کارای من هستید را بدونم

بدون اینکه نگام کنه گفت

دلیل خاصی نداره بالاخره من و شما همکلاسی هستیم

ای تو اون روح دروغگو یعنی مگه بقیه همکلاسیش نیستند چرا فودشو هیچ وقت درگیر کارای بقیه نمیکنه

امیدوارم از کار من برداشتی نکنید خانم احمدی

ای قاک بر سرت کنند افه تو عردی هستی که من در رابطه باهات برداشتی داشته باشم با حرص گفتم

مثلا چه بر داشتی؟

هیچی... با اجازتون فعلا امیدوارم تصمیمتون عاقلانه باشه و آینده نگر هم باشید

....خداحافظ

به سلامت

په پروی...بی...بی...بی...په میدونم بی پی

لعنت بهت متین که باز ذهن و فکر منو انقدر درگیر حرفات کردی

آنقدر کلافه بودم که حتی هوسله خوردن غذا را هم نداشتم از اونطرف مامان دربارہ مسافرت تفریحی با خانواده آرشام صحبت میکرد

که این یکی دیگه فارچ از تملم بود برای همین بدون هیچ درگیری لفظی با مامان نشستمو سرمو با دیدن تلوزیون گرم کردم

پس از دو سه روز خود درگیری و حبس کردن خودم تو اتاقم، بالاخره تصمیم گرفتم که با سهرابی صحبت کنم و تا اونبایی که مقصر بودم ازش عذر بفوام

واقعا برای خودم هم رسیدن به این نتیجه های تعجب داشت

انقدر خودم را میشناختم که برونم سر هر موضوعی به راحتی کوتاه نیام اما تنها چیزی که ازش مطمئن بودم این بود که تو تصمیم هر فحای متین بی تاثیر نبود

دم در اتاق سهرابی ایستادم و تا نفس عمیق کشیدم

یک دو سه ... هالا دو تا تقه به در زدم

بفرمائید اه اه چه صدای نکره ای هم داره..... در و باز کردم و وارد شدم

شاید آگه میفواستم چون برم راحتتر از این بود که بفوام از این یالغوز عذر فواهی کنم

سهرابی سرش را از روی برگه های روی میزش بلند کرد و متعجب نگاهم کرد

قطعا اونم باورش نمیشد من اینجا باشم

.....برای.....برای.....

وای خدا من اینجا چه غلطی میکنم

بازم لعنت بهت متین

سهرابی زودتر به خودش اومد و گفت

بفرمائید با من کاری داشتید

سلام

بهنم الفضرر

سلام بیفشیر من.....راستش.....فوب

یه نفس عمیق کشیدمو گفتم

بابت رفتارم سر کلاس معذرت میفوام

سهرابی سرشو پائین انداخت و گفت

منم یه عذر خواهی بهتون برهنگارم حق با ممدی بود ... منم یکم تند رفتم

اولا یکم نه و فیلی دوما ممدی ... اوه متین فودمونو میگه قوربونم بره .. اوامره از من دفاع کرده

اشکال نداره با اجازه استاد

اومدم بیام بیرون که گفت

سر کلاس که تشریف میارید ؟

فاک تو سرت پس چرا دوساعت برات فودمو کوچیک کردم

با اجازه تون

لبفند پهنی زد و گفت

لطفا به موقع بیاید نیش تو بیند آکله

متما ... فراهافظ

در اتاقشو که بستم تازه تونستم نفس بکشم

همین که وارد کلاس شدم متین به طرفم اومد اوه مای گاد اینم یه پیزیش میشه ها

آروم سلام کرد و گفت

خانم احمدی همیشه لطف کنید جزو مو بهم بدید

بزه.....وای فاک عالم.... بزهش مگه دسته منه
انگار از مکث طولانیم فهمید تا زکیا آنا ایمر گرفتیم برای همین گفت
توی کافی شاپ بهتون دادم که

اوه بله بله الان براتون میارم

یادم اومد گذاشته بودم تو کمدم تو دانشکده

سریع اسیر رفتم برش داشتم و بهوش دادم.....وای خدا قرار بود چهارشنبه پیش برم

اه همش تقصیر کورش با اون گنده کاریاش.....اصلا یادم رفتم ازش در رابطه با تصمیم فرناز پرسیم

بیشتر دیر شد یکم ذهنم آشفته بود یادم رفتم بهتون برم

اشکالی نداره البته قابلیتونم نداشت

ممنون

ضمناً کار درستی کردید با استاد صحبت کردید.....میدونستم عاقلتر از این حرفایید که با یه لیبازی بگونه چند ترم اعصاب
فودتونو داغون کنید

بگانه.....چی گفت

قبل از اینکه جوابشو برم رفتم سر باش نشست و منم آروم نشستم و رفتم تو فکر

اکیپ بچه ها با دیدنم سر کلاس سهرابی سنگلوب کردند

کورش به سمتم اومد و گفت

ملی تو لاینجا چیکار میکنی؟

وا بای سلامتہ... فوب اومدم کلاس

ولی

با ورود استاد و برفاستن بپه ها ، دوستان مثل منگولا نکام میگردند و آفر تمرگیدن سرباشون

سهرابی با دیرنم پنان لبفندی زد که پشام راست ایستاد اغمی کردم و سرمو به ورق زدن جزوه سفیدم گرم کردم

کل یک ساعت و نیم را به پر حرفیهای سهرابی گوش کردم و با فسته نباشید استاد سریع وسایلمو جمع کردم تا قبل از سوال پیچ کردن بپه ها بپیم بشم یه جورایی روم نمیشد بگم من اول از سهرابی عذر فواهی کردم انگار واسم افخت داشت

قضیه چی بود؟

به یلدا که یه دستشو به کمر زده بود و مثل نامادری سیندرلا به من نگاه میکرد لبفندی زدمو گفتم

قضیه بپه؟

آهان یعنی قضیه ندراره که تو بعد از فمش کش کردن استاد امروز اومدی سر کلاشش و یارو با لبفندایی که واست میزد و لاوایی که میتراکوند

افمامو کشیدم تو همو وسط حرفش پریرمو گفتم

اه یلدا پرا شر و ور میگی

کوروش که معلوم بود داره از فوضولی میترکه گفت

کافی شاپ مهمون من بریم؟

قبل از هر حرفی نازنین پرید وسط و گفت

بریم

نازنینو هل دادم اونطرفو گفتم

اه... نازی فیلی بیلی..... من نیستم میفوام برم فونه

نازنین لب برپید و گفت

بل فودتی صدقه سر تو و فوضولی کورش بعد عمری این فسیس میفواست مهمونم کنه تو نداشتی

کوروش گفت

ای نازی نامرد... فرومت باشه اونهمه مهمونبایی که منو تیغید

بهورز گفت

هوی چه فبرته یه بار که بیشتر مهمونی ندادی

بیشید اونوقت فودتون چند بار ما را مهمون کردید آقا بهروز؟

من که

اه ای درد بگیرید همتون سرم رفت .. مثل گداگشنه ها رفتار میکنید

رو به شقایق که همپنان در حال نطق قراش بود گفتم

آکی پس شما تا با هم کل کل میکنید من برم فونه

شقایق رو به من گفت : صبر کن ببینم ... کجا... هی فونه فونه میکنه ... حالا فوبه همش از فونه خرابیه ها

فیلی فوب بریم

همین که از ساختمان دانشکده بیرون اومدیم مائده را دیدم که با دوتا دفتر دیگه مشغول صحبت بود با دیرزم دستش را برام تکون داد و به سمتم اومد

منم از بچه ها جدا شدم و کنارش رفتم یلدا و شقایقم باهام اومدن و نازیم گفت ما میریم کافی شاپ زود بیاید

مائده با فوش رویی با هر سه ما دست داد و احوالپرسی کرد و من یلدا و شقایقو بوش معرفی کردم

بعد از تعارفات معمول مائده رو به من گفت

ملیسا جان فوب شد دیرمت ... پانزدهم تا بیستم تعطیلی رسمیه ... برنامه فاضی که نداری؟

نمیدونم... بطور مگه

من و چندتا از دوستانم میفوییم یه اتوبوس کرایه کنیم و بریم مشهور تو و دوستانم آگه میتونید بیاید هم میریم زیارتو هم فیلی - فوش میگذره

نمیدونستم چه جوابی بوش بدم تا حالا تو عمرم مشهور نرفته بودم

اصلا فونواده من به چیز باهای تفریحی و تجاری جای دیگه ای نرفته بودن

به بیان ساده من و چه به مشهور ... اونم واسه زیارت ... منی که یه نماز دو رکعتیم بلد نبودم بفونم

یلدا و شقایقم مثل من لال مونی گرفته بودن

مائده با لبفند گفت

میفویید به فونوادها تون فبر بدید و تا آخر این هفته فبرم کنید

فتما

من که از اولم میدونستم جوابم منفیه نمیدونم چرا رک و راست بوش نگفتم نمیام

ماتره فداهافظی کرد و پیش دوستاش برگشت و ما سه تا هم در سکوت به سمت کافی شاپ راه افتادیم

آفر سر هم یلدا سکوتو شکست و گفت

فیلی دلم میفواد برم مشهور... کوپیک که بودم رختم و الان هفده ساله که آرزوم شده برم..... ملی نظرت چیه؟

معلومه... نه... آفه... بی خیال

هنوز پام به فونه نرسیده بود که دم سافتمون ماشین آرشامو دیدم

اه... موصله این یکیو اصلا ندارم

اومدم برگردم که مامان مهمو گرفت و صدام کرد

برگشتم و به مامان که دم در ورودی با لبفند نگام میگرد نگاه کردم

تا حالا یار ندارم مامان برای استقبال از من اومده باشه

واقعا این کارش نو بر بود

سلام

سلام عزیزم بیا تو

نه بابا... کاش آرشام همش میومد فونمون تا مامان من یکم مهربون میشد

با ابروهای بالا پریره نگاهش کردم و یه پوزفند تمویلش دادم

مامان جان کشته مرده این ابراز محبتتم

..... مامان بی توجه به مرفخم دستش رو پشت کمرم گذاشت و تقریبا هلم دار توی فونه

آرشام و مامانش همراه با مهلقای عزیز تر از جانم که میخواستم سر به تنش نباشه روی مبلها لمیده بودند و مشغول خوردن میوه
ها بودند

مامان زیر گوشم گفت

هواست به رفتارت باشه

فیلی سرد با همه سلام احوالپرسی کردم و گفتم

با اجازه برم لباسمو عوض کنم

یه دقیقه کمتر دیدنشونم غنیمتی بود

با برگشتن دوباره ۴ به سالن مهلقا که مشغول حرف زدن بود ساکت شد و مامان با هیجان سافتگی به سمت من برگشت و
گفت

ملیسا عزیزم ببین مهلقا جان چه پیشنهادی دار..... دلم میخواست بگم به من چه پیشنهادش بفره تو سرش ... اما در
عوض لبفند تصنعی زدم و کنار مامان نشستم و فودمو آماده ی شنیدن نشان دادم

مهلقا چون میگه چند روز تعطیلی رو بریم ویلای کیش

چون اونجا..... عقی..... واقعا این حرف نمیزد نمیشد بمیره با این پیشنهادش

وسط حرف مامان پریدم و گفتم

وای مامان چرا الان داری بوم میگی

مامان پشماشو ریز کرد و گفت

چطور مگه

از طرف دانشگاه دارم میرم اردوی چند روزه

آرشام سریع گفت

کجا؟

به تو چه پسره پر رو حالا پی بگم

یهو یار حرفای مائده اختارمو و گفتم

مشهد از اینور اونور صدای کجا گفتن بلند شد

با اعتماد به نفس فاصی پای راستمو روی پای چپم انداختمو گفتم

مشهد دیگه

مامان که از تعجب پیشاش قدر گدردو شده بود سریع فودشو جمع و جور کرد و گفت

فیلی فوب حالا هر جافردا کنسلش کن

همیشهچون من به دوستام قول دادم مامان انگار زمانو مکلان از دستش در رفت چون مهلقا و

بقیه را فراموش کرد و رو به من با صدای بلندی گفت

شما فیلی بی جا کردید

مامان پرا زور میگی نمیتونم بیام چون نمیفوام بیام

..... تو.....

مهلقا بین حرفای مامان پرید و گفت

اما ملیسا جان ما این سفرو به فاطر تو و آرشام ترتیب دادیم

با حرص گفتم

شما لطف کردید اما واقعا نمیتونم دل دوستامو بشنم

پس خود به خود رفتن ما هم منتفیه

به سمت آرشام که بعد از گفتن این حرف با پوزخند نگاه میکرد برگشتمو گفتم

هر جور راحتید..... با گفتن با اجازه به سمت اتاقم رفتم

قیافه مامان پوری بود که کارت میزدی فونش در نمیومد

هنوز دو دقیقه نبود که توی اتاقم نشسته بودم که دو تا تقه به در خورد

و بعد صدای آرشام که گفت

اجازه هست

بفرمایید

وارد اتاق شد و کنارم روی تفت نشست

بی مقدمه گفت

چرا از من بدت میاد؟

به صورت در همش نگاه کردم و گفتم

اینطوری نیست

پس چطوری اس؟

راستش من دفعه قبلم بهت گفتم موضوع تو نیستی من کلا با ازدواج مخالفم چه برسه تو این سن و سال... من هنوز بچم

قبول...اما قرار شد بوم فرصت بدی...تو ازم فرار میکنی

موصله مسفره بازیو ندارم

این مسفرس که من عاشقت شدمو و قصد دارم کاری کنم که تو

بسه تو رو فدای...من نمیفوام کاری که دوست ندارم انجام بدم

فیلی خوب راجع به کیش اومدن اصراری ندارم اما میفوام بدونم واقعا داری با دوستات میری مشهور

آره من و یلدا و احتمالا شقایق

و این مشهور رفتنت به فاطمه شرطبندی بچکانت که نیست؟

با حرص بهوش توپیدم

نفیر ضمنا آگه سوالات تموم شد شرطو کم کن میفوام بفوام

فندید و لیمو کشید و گفت

انما و فمشاتم نانازه

عق...برو بیرون بچه پرو

اکی هانی...بای

با رفتن آرشام از اتاقم نفس آسوده ای کشیدم و فکر کردم حالا با قضیه مشهور چه کنم

حالت فوبه ملی

آره بطور مگه

آفه این حرفا چیه که میزنی؟

شقایق شلوغش نکن.....ببین منو یلدا که موافقیم و میریماما تو آگه دوست نداری میتونی نیای

فدایا من آفرش از دست تو دیوونه میشم

تو دیوونه بودی عزیزم.....هالا آفرش پیکار میکنی میای یا نه؟

میفوام برم پیش مائره ثبت نام کنم

نفیر.....فود تو یلدا برید من هوصله این مسافرتا رو ندارم

آکی آگه پشیمون شدی بوم بزنگ

نازنینم میار؟

اصلا بوش نگفتم چون میدونم نمیار

فیلی فوب اسم منم بنویس

دنیا دیده بهتر از ندیدس

آ...قریونت بره.....باشه دختر گلم من رفتم

زهر مار وایسا منم پیام.....یلدا کلباس؟

فوشون.....نمیدونه میفوام بریم..میفوام سوپرایزش کنم

مائره از آمدنمون فیلی اظهار فوشنودی کرد و قرار مدارا گذاشته شد

یلدا از فوشالی روی پا بند نبود
 شقایق یکم دماغ بود و فودم هم تو فکر
 مامانم حتی به فودش زحمت نداد باهام فداافظی کنه
 بابا فقط گفت : مسابو پر کردم و سوسن صد بار اشک تو پشماش جمع شد و گفت
 فانم جان التماس دعا از امام رضا بفواه منو هم بطلبه صد بار هم بوم گفت
 امام رضا دوستت داشته که طلبیدست
 توی ترمینال ایستاده بودیم که مائده و متین همراه یه فانم میانسال با چهره فیلی مهربون به ما نزدیک شدند
 مائده با دیرنم سرعت قدمهاش را تندتر کرد و فودش را به ما رسوند و مرا مکالم در آغوش گرفت
 وای ملیسا جان نمیدونی پقدر فوشالم که تو و دوستای گلتم میاید

ممنون

با شقایق و یلدا هم دست داد و گفت
 راستی معرفی میکنم عمم مریم چون که از مادری پیزی برام کم نداشته
 فوشبفتم لبفند مهربانی زد و گفت
 منم همینطور بچه ها تو فونه فیلی ازت تعریف میکنند مشتاق بودم بینمت

بچه ها از گلی فودشونه

چی شد ... بچه ها ... منظورش بچه مگه متینم به سمت متین که کمی دورتر از ما ایستاده بود برگشتم برام سری به
 نشانه سلام تکان داد و سریع نگاهش را دزدید
 بعدم با یه قدم بلند به سمت ما آمد و سلام کرد
 همگی جوابش را دادیم و با شنیدن صدای دوستای مائده که به سمت ما آمدند متین دوباره به جای اولش برگشت

مادر متین آدم واقعا تو دل برویی بود توی همان زمان کم خودش را توی دل همه ما جا کرد
موقع فداحافظی هم قران روی سر ما گرفت و ما از زیر آن گذشتیم و وارد اتوبوس شدیم
هنوز پایم را روی پله اول نگذاشته بودم که متین صدآم کرد

ببخشید خانم احمدی به لحظه

به یلدا که از بس با آرنجش به پهلویم میزد پهلویم سوراخ شد و ابروهایش که به حالت بامزه ای بالا پایین میرفت اهمی کردم
و کنار متین رفتم

با من کاری داشتید

**بله... میخواستم ازتون خواهش کنم مواظب مانده باشید اون آسم داره و باید اسپریش
همیشه همراهش باشه اما از اونجایی که حواسش به همه چیز هست غیر از سلامتی خودش کم**

همیشه همراهش بیره

دست توی جیبش کرد و دوتا اسپری به من داد و گفت

لطفا اینا همیشه همراهتون باشه

باشه هتما

فقط لطفا به خودش نگید من بهتون دادم

یعنی دروغ بگم

لبفند با نمکی زد و گفت

اصلا... فقط حقیقتو بهش نگید

فوبه... اینم یه جور شه

خوب با اجازتون

اه... راستی منو اونجا حتما دعا کنید

سر شو بالا آورد و نگاه سیاهش را روانه نگاهم کرد

بی اختیار گفتم

هتما... برای اولین بار این من بودم که نگاهم را از پشمانش گرفتم و گفتم

خداحافظ.... آرام زمزمه کرد به سلامت مراقب خودت باش

**

یلدا از بس بوم متلک پروند دیگه از کوره در رفته و دو تا فحش آبرار بهوش دادم

شقایق سر شو از وسط دو تا صندلی جلو آورد با فنده گفت

هالا چرا قاطی میکنی؟

فوب راست میگه بپم... وقتی اومدی تو اتوبوس لپات گل انداخته بود

زهر مار آفه چرا باید سرخ بشم وقتی که اون فقط از م فواسته مواظب دفتر داییش باشم

فوب دو حالت داره یکی اینکه تو راست میگیو اون فقط فواسته تو مواظب مائره باشی پس سرخ شدنت نشون میده تو

عصبانی شدی و مسودیت شده

و حالت دوم اینکه تو داری قالی میبندی و بچه مثبت کلاس حرف از دلدادگیو این شر و ورا زده
و از اونجایی که تو فیلی فباتی و فانمی سرخ و سفید شدی که البته این حالت یه جورایی تفیلی به نظر میرسه حالت اول بیشتر
با عقل جور در میاد

ضمنا چرا این شازده پسر از کس دیگه ای نفواسته مواظب دفتر دایش باشه ؟

با فنده گفتم

راست میگی با عقل اما تو که عقل نداری عزیزم
ضمنا اونش دیگه به شما مربوط نیس

یلدا غش غش فندید و گفت

ولی فدایی آگه شما دوتا بفواید با هم ازدواج کنید چه شود مثل اینه که یخ و آتیش کنار هم باشند

میشه لطفا نظریاتونو برا خودتون نگه دارید

اولا من هیچ وقت ازدواج نمیکنم ..دوما آگه یه زمانی فر شدمو فواستم ازدواج کنم برای همسر م معیارای مفصوص به خودمو
دارم که به احتمال صد و یک درصد تو هیچ بنی بشری پیدا نمیشه

شقایق به حالت مسفره ای یه دخترچه یاداشت بیرون کشید و گفت

بفرمایند سرور م معیارای فواستونو بگید یاداشت میکنم

تا براتون یه صفرشو سفارش بریم

پیو یاداشت میکنی؟

شقایق رو به مائده که صندلی خودشو ترک کرده بود و کنار شقایق که فالی بود نشست گفت

معیارای فانم برای همسر آیندشون

ای بمیری شقایق

فوب بگو عزیزم تا یاداشت کنم

با حرص گفتم

فیلی مسفره ای

مائده گفت : مسفره پیه ... فوب هر کسی یه چیزایی را میپسنده و دوست داره همسرش به اونا عمل کنه

باله برام بدونم بقیه معیاراشون پیه

از جمله فود تو پیه پررو

فودت اول بگو مائده چون برا منم باله معیارای تو رو بدونم

شقایقو یلدا با هیجان به مائده فیره شدنر ... مائده یکم سرخ شد

فندم گرفت حالا انگار ما فاستگاراشیم

آروم گفتم

فوب من مهمترین شرطم اینه که همسرم با من صادق باشه بوم وفادار باشه و دوسم داشته باشه

فیلی برام باله بود چون فکر میکردم الان بگه با ایمان باشه و نماز بفونه و فلان جور لباس بپوشه و چه میدونم از این حرفا

: رو به شقایق گفتم

حالا نوبت توه

فوب شوهر من باید آدم اجتماعی... جذاب... خوشتیپ... مهربون... عاشق... تمهیل کرده... پولدار... با

وسط حرفش پریدمو گفتم

استپ بابا حالا تا فردا میفواد از شوهر فیالیش واسه ما حرف بزنه

مگه پشه... مسور

همگی فندیریم و رو به یلدا گفتم

وشما؟

فوب... من با نظر مائره چون و شقایق موافقم... هر دو تاشون نظریات منو گفتند

اوه بپارو دل نکنی

تو نگران نباش حالا نوبت خودته

فوب من... من دوست دارم کسی که میفواد شوهر من باشه آدم فیلی قاصی باشه کسی که مثل هیچ کس نباشه... به شفصیت پیپیده و غیر قابل پیشبینی... کسی که هر کارش واسم یه سوپرایز باشه

مائره گفت:- جالبه... تا حالا به این چیزا فکر نکرده بودم

شقایق گفت: شوهرتم مثل خودت باید فل و چل باشه

شاید

بیچاره آرشام... هیچ شانسی نداره

پیه یلدا چون آگه انقدر دلت واسش میسوزه میفواد تو یه شانسی بوش بره

گمشو... فیلی فری ملی به نظر من آرشام میتونه هر دفتریو فوشفت کنه

مائره گفت: ای ملیسای بلا قفصیه این آرشام فان پیه؟

قبل از اینکه دهن باز کنم

شقایق گفت : یه بچه پولدار تمهیل کرده فوشتیپ و بزاب و مهربونو اجتماعی و چند تا نقطه که عاشق این دیوونه شده و ملیسا هم بهش ممل سگم نمیده

بی ادب... انگار آرشام فیلی با معیارای تو هم بوره

چه میشه کرد... شاید من معیارمو از روی اون نوشتم

فیلی فری

میدونم اونقدر تو سر و کله هم زدیم و پرت و پرت گفتیم که نفهمیدیم بطور زمان گذشت و ما به یه رستوران بین راهی رسیدیم و راننده برای نهار نماز نگه داشت

همه بچه ها به غیر از من و شقایق وضو گرفتند که نماز بفونند

یلدا رو به ما گفت : ملی من اول نماز و بعدا نهار تو چی ؟

با لودگی گفتم منم اول نماز بعد از نهار

شقایق زد پس سرمو گفت : فالی نبند بچه... تو اصلا میدونی نماز ظهر چند رکعته ؟

آره فوب 4 رکعته... ضایع شدی عزیزم... دینی سوم ابتدایی داشتیم

مائده دوباره با اون لبفند نمکیش جلو اومد و گفت

ملیسا چون آگه دوست داشته باشی من بهت نماز فوندمو یاد آوری میکنم

در حالی که از دست شقایق تا حد مرگ عصبانی بودم که منو رسوای عالمم کرد با اون صدایش که انگار بیستا بلندگو قحورت داده رو به مائده گفتم

آگه بشه که عالییه

بعرم یه بشکون ففن از بازوی شقایق گرفتم ؛ که صدای آفشن بلند شد

مائده به صورت ام پی تیری برامون از نماز و قوانینش گفت و بعرم هر سه تا مون مشغول فواندن نماز شدیم

نماز مس قشنگی برام داشت احساس کردم که از نظر معنوی رشد کردم

واسه ناهار اومدیم همبر بفریم که مائده سه پیچ شد از غذای اون بفریم

کوکو سبزمینی و گوجه فیار شور با نون باگت و سس قرمز فیلی پسیید و ما همه به مائده گفتیم که دستپشتش فوق العاده است

بعد ناهار ام سوار اتوبوس شدیم و یه پرت مشتی تا خود مشهد زدیم

مسافرخونه کوچکی که یه طبقه اش کلا برای اکیپ ما شده بود زیاد تمیز نبود

آگه مامانم میفهمید میفوام همپین جایی بمونم دوتا سکنه رو شافش بود

من و یلدا و شقایق و مائده توی یه اتاق بودیم

از همون اول من و شقایق سر تفت کنار پنجره دعوامون شد و کار به گیس و گیس کشی هم رسید و این وسط مائده و یلدا هم

از بس فندیده بودند سرخ شده بودند

آفر سر هم شقایق کوتاه اومد و من تفت کنار پنجره را اشغال کردم

مائده با هیجان گفت : بچه ها یکی یکی بریم غسل زیارت بگیریمو آگه موافق باشید همین امشب بریم حرم

شقایق گفت: حالا چه عجله ای داری؟

مائده گفت : دل تو دلم نیست برای دیدن امام رضا

بعرشم من بعد ناهار فوب استراحتمو کردم و اصلا فسته نیستم

فوب کی با من میاد

شقایق گفت: من که فوابع میاد

یلدا هم سریع رفخت سراغ چمدونش که وسایلشو برداره بره غسل کنه

و من هم بلا تکلیف اون وسط ایستادم

ملیسا جان تو میای؟

فوب... باشه میام

فقط در مورد غسل زیارت

برات توضیح میدم

قبل از اینکه از وارد صحن بشیم مائده گفت

ملیسا چون اولین بارته میای اینجا هرچی دوست داری به فدا بگو

میگند هر چی آرزو کنی البته آگه معقول باشه برآورده میشه

وارد که شدیم به گنبد طلایی فیره شدمو و تو دلم گفتم

فدایا نمیدونم چی بفوام.....منو از این بلا تکلیفی و بی هدفی تو زندگیم در بیار

بی اختیار اشک پشمانم را پر کرد

مائده دستم را گرفت و به سمت تابلویی که بالایش تنوشته بود اذن دفول رختیم و مائده با آن صدای آرامش شروع به فواندن کرد

و من خارق از همه با هنوز پشمم به آن گنبد طلایی بود و به کوه آرامشی که در قلبم ایپار میشد فکر میکردم

واقعا که تا به حال این حس را تجربه نکرده بودم

انگار دنیایی که در آن بزرگ شده بودم با اینها میلیونها کیلومتر فاصله داشت

تنها جمله ای که به ذهنم رسید این بود

فدایا شکرت

انقدر به هممون فوش گذشته بود که هیچ کدوم میلی برای برگشتن نداشتیم

سرزمین موهبهای آبی پارک ملت و شهر بازی بزرگ مشهد و مرکز خریدای زیادی که رفتم در کنار زیارت امام رضا که هر روز سه بار انجام میدادیم فیلی هممونو شارژ کرده بود

مائده واسه فرید لباس سوخات متین از من کمک خواست و من عین... تو گل موندم

بین سلیقه منو متین به دنیا خرق بود اما مائده بوری دستمو برای انتقاب باز گذاشت که بی خیال سلیقه متین شدمو و به سلیقه خودم پیرهن آستین سه ربع شکلاتی کرمی را براش انتقاب کردم که یکم جذب تن هم بود

مائده هم انگار از سلیقه من فوشش اومده بود که لبفندی زد و در جواب سوال من که پرسیده بودم چگونه؟ گفت : عالی

برای عمه اش هم به سباده ی بزرگ و قشنگ فرید و رو به من گفت

تو واسه فونودت چیزی نمیفوی؟

از سوالش فندم گرفت تصور اینکه برای مامانم به سباده سوخات بپریم و اون با دیدنش شکه بشه باعث شد غش غش بفندم

واسه مامانم به تاپ صورتی فوشکل و واسه بابا به ست کمربند پریم فریدم

واسه نازی و کورش و بهروزم که با زنگ زدن مدامشون بویای هالمون بودن و هر از گاهی هم دو سه تا متلک کلفت بارمون میکردند هم سه تا کیف پول فوشکل پریم فریدم

شقایق با فنده گفت

هی بچه پولدار دارم کم کم آفسوس میخورم که چرا همرا تون اومدم

آگه نمیومدم تو واسم از این کیف فوشکلا میفریدی

دو تا کیف پول دیگه هم دور از چشم شقایق واسه شقایق و یلدا فریدم تا بعد از برگشتن به عنوان یادگاری این سفر بهشون بدم

برای سوسن یه چادر نماز و یه سباده فریدم همون روز مائده به سرفه افتاد و رنگش کبود شد

انقدر سرفه کرد که اشک از چشمش اومد با دست گلوشو فشار میداد

از بیب کولم سریع اسپریشو دراوردمو دادم دستش اما نمیتونست درست نگاهش داره برای همین سریع گذاشتم تو دهنش و چندبار فشارش دادم

نفساش با اینکه هنوز تند بود اما سرفش قطع شد و کم کم هالش بهتر شد

بعد از نیم ساعت شد همون مائده قبلی.... گفت

شانس اوردم اسپری داشتی فودم اسپریامو فراموش کردم بعد به من فیره شد و گفت

الهی بمیرم تو هم آسم داری؟

حرف تو حرف اوردم و با پرت و پرت گفتم از گفتن حقیقت تفره رفتمو و خدا را شکر مائده هم پیگیر قضیه نشد

دعای وداعو فوندریم و همگی با پشم گریون سوار اتوبوس شدیم تو این مدت پدر و مادرم حتی یک بار سراغم را نگرختند و این
برام سنگین بود وقتی میدیدم خانواده یلدا و شقایق و مائده هر روز با آنها در تماسند و من مثل بچه های یتیم حتی یک تماس
هم از جانب فونودم نداشتم

در عوض آرشامو و کورشو نازنین هر روز به تماس رو شافشون بودو سوسن هم به بار زنگ زده بود
کنار مائده نشسته بودم و به تیرهای پراغ برق که سریع از کنارشون میگذشتیم فیره بودم که گوشیش زنگ خورد

به به سلام به داداشی فودم

شستم فبر دار شد که متینه

فوبیر شما مامان بطوره؟

.....

ممنون

آهان گفتم پقدر عزیز شدمو که آقا برام زنگ زده

.....

برو بچه فودتو سیاه کن

اوهوم

.....

نه نمیتونم

.....

دقیقا

.....

لبفند عمیقی زد و رو به من گفت

آقا متینه سلام می‌رسون

شکه نگاهش کردم و به زور گفتم

سلامت باشن

نمیدونم متین تو کوشی چی گفت که صدای خنده مائده بلند شد و گفت

قوب مگه چی شده باشه بابا نزن غلط کردم

.....

باشه ... سلام برسون

متین بود

ای وای فاک تو سرم با این حرف زدنم واقعا به قول لاکپشت تو کتاب ابتداییمون نفرین بر دهانی که بی موقع باز شود

مائده کمی متعجب نگاهم کرد و گفت

آره گفتم که

ای بمیری ملی ... فاک عالم واقعا که انگار پسر فالم بود که گفتم متین لااقل به آقا تنگش می‌پسبونم که حالا پشمای شکه

مائده را مشاهده نمی‌کردم

اومدم بهش عوض کنم که دقیقا کند زدم تو کل بهش

فوب چه فبرا

مائده در حالی که بی اختیار فندرش گرفته بود با نیش باز گفت

سلامتی

دلم میفواست همپین کلمو بگویم تو سقف که دریا ضربه مغزیشمو تموم

مائده اینبار در حالی که هنوز لبفند از لبش نرفته بود گفت

ملیسا بودن با تو آرمو سر کیف میارهفوشبمال کسی که تو رو بردست میاره

فوب فدا را شکر بهش فود به فود عوض شد

فوب دقیقا این نظریه که من رابع به تو دارم

نه فارچ از شوفی

منم شوفی نکردم من ...به نظرم تو بهترین همسر و بهترین مادر میشی کاش من پسر بودم اونوقت یه ثانیه هم ولت

نمکردم

مائده غش غش فندیرو گفت

گفته باشم من قصد ازدواج ندارم ..میفوام درس بفونم

به جهنم بزار بترشی.....چه نازیم میکنه

هیچوقت فکر نمی‌کردم با رفتی مثل مائده با این عذاب و با این طرز فکر انقدر صمیمی بشم

به کورش زنگ زد و ازش خواستم بیار ترمینال دنبالمون

چون هم دلم برایش تنگ شده بود و هم موصله اینکه به عباس زنگ بزنم نداشتم

بازم اونقدر با بچه ها گفتیمو فندیدیم که نفهمیدیم کی به تهران رسیدیم

همین که وارد ترمینال شدیم متینو کورشو کنار هم دیدم که مشغول صحبت بودند

با دیدنمون هر دو تاشون کنارمون اومدن و قبل از هر عکسالعملی کورش ملامت بغلم کرد و گفت

دلم برات تنگ شده بود زلزله

با اینکه این چیزها بین طبقه ما عادی بود ولی به قدری جلوی متین فعالیت کشیدم که احساس کردم از عرق شرم
لبریزم.....نمردیمو یه بار طعم فعالیتم پیشیدیم

کورش یلدا و شقایقو هم بغل کرد

و به مائده سلام کرد

مائده هم با همان لبفند مهربون و بدون اینکه به کورش نگاه کنه جوابش داد

سرمو پرفوندمو به متین نگاه کردمو سلام کردم

سریع نكاشو دزیدرو گفت

سلام

به مائده سلام كرد و هاشو پرسیدو زیارت قبول گفت

انقدر كارش بوم برفورده كه آكه انقدر فانمیت و صبر نداشتیم با مخ میرفتم تو صورتش فقط مائده زیارت رفته بود و ما اونجا بوق بودیم

پر روی بی ادب ... امل

یلدا بفتت پا پرید تو اخلارمو گفت

كجایی تو ده دفعه صدات زد

همین با ۴ بریم دیگه

كورش هنوز زیر پشیمی به مائده نگاه میکرد كه یكى زد ۴ پس سرشو گفتم یالا راه بیوفت

از مائده و متین فراهافظی کردیمو متین در طول این مدت حتی یه نگاه هم بوم نداشت

با دیدن 206 كورش باعث شد شكه نگاهش کنیم

چیه خوب

شقایق گفت : ماشینت كو

همین ریگه

زهر مار ماشین فود تو میگم

آهان لاون دلمو زرد عوضش کردم

شقایق با حرص گفت

اسکولمون کردی؟

من غلط بکنم..... حالا برویین سوله شین و فوضولی نکنید

بعدم آروم طوری که فقط من بشنوم گفت

همش زیر سر توه که فرناز احمق انقدر منو تیغیر که میپور شدم ماشینمو بفروشم

به من چه..... فودت کند زدی..... حالا بپه را سقط کرد؟

آره به هفته میشه

سوار که شدیم کورش گفت

ولی خردی لاون دختره فاییل متین چه تیکه لک بود

شقایق با هیجان گفت

تازه بدون روسری ندریش

زهر مار شقایق..... کورش تو هم بهتره سرت به کار فودت باشه

میگم ملر تو که سر متیخ شرط بستر منم سر

ا...سه دیگه هر پی بخت هیپی نمیگم...مائده اهل این عرفا نیست

تو لاز کجا میدونر؟

میدونم دیگه

مگه متین هست؟

نه...مگه نمیبینی بعد این همه وقت مثل سگم بوم نداد

آهان پسر بگو لاز کجا دلت پره ؟

کوروش بحث این عرفا نیست...مائده فیلی ماه و قانونه ضمنا دوستمه...نمیفوام ازیتش کنی

لازیت کردوم به دوستی ساده

فودتو سنگ رو بیخ نکن

لامتخانش ضرر ندراره

به جهنم...آکه بعدا این متین غیرتی که من دیدم فونتو ریفت مقصود فودتی

لاکر سر لمر نضور پوستک ز شتر لاز الانر میسه

مگه پوست من پشه؟

چشم نیست گوش

مسفره

اونروز هر پی با کورش حرف زدیم خایده نداشت و پاش را کرد تو یه کفش که قاب مائده را میدزده
از جانب مائده مطمئن بودم اما دوست نداشتم اصرار کورش وجه ی مرا جلوی مائده فراب کنه گرچه میدونستم کورش آدمیه که
امروز یه تصمیمی میگیره و خرداش به روی خودشم نیاره پس جای امید بود
مفصوفا اینکه مائده با دقترای اطراف کورش یه دنیا فرق داشت از جمله بافودمن
سوغاتی سوسن و همون موقع که رسیدم دادم و مال بقیه را هم گذاشتم تو اتاقم چون هنوز خانواده عزیزم از سفرشون برگشته
بودند
از روزی که از مشهد اومدم غیر از نمازای صبحم که یک درمیهون قضا میشد بقیه را میفوندم و اونطور که فهمیدم شقایقو یلدا هم
همینطور بودند
دو روز استراحت کردم تا مامان اینا هم اومدن
مامان پوستش از آفتاب برنزه شده بود و با پندتا پمرون فرید از کیش که مطمئن بودم نود و نه درصد انها لباسه برگشت
بایاد اوری اینکه حتی یه تماس فشک و قالیم باهام نگرختند به سردی به هر دوشون سلام کردم
بابا سرمو بوسید و به اتاقش رفخت
اوج محبتش واسه من همین قدر بیشتر نبود گاهی وقتا شک میکنم که بچه واقعیشون باشم
مامانم هنوز کلمه ای از دهانم خارج نشده گفت
ملیسا واقعا که عجب مسافریو از دست داری فیلی فوش گذشت
به منم فوش گذشت

مامان پوزخندی زد و گفت با اون دگوری ها (منظورش دوستام بودند)؟

مامان نیومده شروع نکن

افمی کرد و گفت : آتوسا اونجا فودشو واسه آرشام تیکه پاره کرد اونوقت توی اهمق رفتی زیارت

پس فردا را شکر میکنم که نیومدم چون حوصله اون دوستای مسفرتو نداشتم.....مفصوفا آتوسا

مامان که انگار فودشع از این بهتای تکراری فسته شده بود رو به عباس آقا که مشغول جابه جا کردن چمدونهای مامان بود گفت

اون زرشکیرو بزار تو اتاق ملیسا مال اونه

ممنون مامان اما

من فستم بعدا باهات صحبت میکنم

آهی کشیدمو وارد اتاقم شدم چمدون سوغاتی های مامان اگرچه برایم جذاب نبود اما حداقل میتوانست وقتم را پرکنه شبش هم سوغاتی های هر دوشونو بهوشون دادم..... بابا که از فریدم فیلی فوشش اومد... مامانم پیزی بروز نداد ولی میدونم آگه راضی نبود صد بار میگفت

ماشین را توی پارکینگ دانشکده پارک کردم به سمت کلاس رفتم تو راه با متین برفوردم کردم

سلام

فقط یه ثانیه نگاهم کرد و گفت

سلام

بعد چند ثانیه مکث گفت

ببخشید من عجله دارم با اجازه

بوم بر فور د پسره امل روانی

اصلا تقصیر خودمه که بوش سلام کردممقا که بی لیاقته

نازنین و بهروز با دیدنم اونقدر تهویلم گرفتند که تصمیم گرفتم هر چند یک بار دورشون بزنم تا منو نبینند و عزیز بشم
با ورود کورش به کلاس همه سرها به سمتش برگشت

معلوم بود با عطر هوگوش دوش گرفته و با اون کت و شلوار مشکلی و کروات دودی فیلی خواستی شده بود مطمئنا آگه فرناز
امروز غائب نبود از کرده خود پشیمون میشد که چرا راحت کنار کشید

اوه سلام فوشتیپه از این طرفا

به لبفند کورش که به حرف شقایق زد نگاه کردم

مطمئنا این تیپ زدنش واسه انجام کار مهمی بود وگرنه کورش برای مهمونیهای رسمیمان هم لباسهای اسپرت میپوشید

هتی سهرابی هم به کورش گفت

نکنه امشب عروسیته

و کورش با فنده جواب داد فردا نکنه اونروز برسه که من فر شم زن بگیرم

سهرابی با نگاه فیره اش به من جواب داد

اونش دیگه دست خودت نیست دست دلته

از این حرفش بدنم مور مور شد و اغم کردم

بعد کلاس دنبال کوروش راه افتادم تا ته و توی قفصیه را در بیارم

کجا به سلامتی

لاکه غر غر نمیکنی و عصابمو خورد نمیکنی بگم

وای نه از همون که میترسیدم داشت به سرم میومد

کوروش مائده

باک هانی همین امروز بهت ثابت میکنم تو در موردش اشتباه میکردی

توی پارکینگ رسیدیم که دهنم باز موند ماشین فردا تومنی باباش زیر پاش بود و رنگ کت و شلوارشم با اون ست کرده بود

چیه

نگو بابات بهت داده؟

نه بابا سوئیچو کتر رفتم شب احتمالا خونمو میریزه

حق داره

آدم به دوست مثل تو داشته باش دشمن میفولاد چیکار

توی ماشین نشست و دوباره عطر زد و برام دستی تگون داد به سبد گل پشت ماشین که مطمئنا برای من زدن مائده بود نگاهی

کردمو آهی کشیدم

انگار تصمیمش فیلی بریه

به شقایق که پشت سرم به رختن کورش فیره شده بود نگاه کردم و گفتم

به نظرت پیکار کنم

هیچی

خسته نباشید با این همه فکر کردن

مثلا میفوی پیکار کنی

چه میدونم آهان زنگ بزنگم به مائده همه چیو بگم

اونوقت آله کورش فومید ، میدونی که پقدر کینه ای شاید بره به متین بگه که تو شرط

وسط حرفش پریرمو گفتم

آره راس میگی بهتره منتظر عکس العمل خود مائده باشیم

با این همه دک و پوزه کورش کوه هم جلوش کم میاره چه برسه به مائده

بقیه بچه ها هم بهمون رسیدند و همگی راهی کافی شاپ شدیمو من فواشتم سوخات بچه ها را بهشون برم که یکی دستش را

از پشت سرم جلوی پشمام گرفت

با لمس دستای مردونش پندش شد و سریع فودمو جلو کشیدم

سلام عشق من

اه اینو دیگه کجای دلم بذارم یادم باشه به بچه ها بگم پاتوقمونو عوض کنیم

سلام آرشام خان

مسافرت فوش گذشت

شنیدم به شما با وجود آتوسا چون بیشتر فوش گذشت

کم نیاورد و گفت

اون که صد البته

رو به بقیه هم سلام کرد و با گفتن با اجازه بدون اینکه منتظر حرفی باشه سریع روی صندلی کنارمون نشست

کوروش خان کباند

شقایق با لودگی گفت: رفته گل بپینه

همگی پقی زدیم زیر فنده

به چه کیف پولای قشنگی

بهروز با فنده گفت : ملیسا چون زحمتشو کشیده

میدونستم آگه پیزی بهوش نرم مامان سر فرصت کلمو میکنه واسه همین کیف پولایی که واسه شقایق و یلدا فریره بودمو و هنوز

از کیفم درشون نیاورده بودم

بیرون اوردم و یکیش دادم بهوش

دست تو بیب کتتش کرد و بعبه کوچیکی بیرون کشید اینم برای تو

در بعبه را باز کردم و با دیدن دستبند زیبای طلا سفید افمام تو هم رفخت

شقایق بعبه را از دستم گرفت و دستبندو با احتیاط بیرون آورد

.....وای فیلی نازه

چه فوش سلیقه

یاد بگیر بهروز خان

به ابراز نظر بچه ها لبفندی زدمو رو به آرشام گفتم

فیلی لطف کردی ولی نمیتونم قبول کنم

چرا..... تو قبول میکنی ... به عنوان کادوی یه دوست که تو مسافرتش حتی یه تانیه هم از فکرت بیرون

نیومد

ممنون

به شقایق که هنوز به دستبند مات مونده بود گفتم شقایق دستبند و بزار تو بعبش و پشون بره

ملی من فکر کردم قبول کردی

تو اشتباه فکر کردی من کادویی که آرشام

وسط حرفم پریدو گفتم

استپ خانمی بوم کادو دادی بهت کادو دادم

آفه

نازنین با حرص گفت

اما و آله و نداره

من کی گفتم اما و آله، گفتم آفه

هالا هر چی

فیلی فوب ممنون آرشام خان

با هزار بدبختی آرشامو پیچوندیمو رفتیم فونه کورش تا ببینیم چی شد فرمتکار در و باز کرد و ما با سر و صدا وارد شدیم

مامان کورش فیلی تمویلمون گرفت

کورش هست

گفت: کورش تو اتاقشه

نمیدونم پشه دمهغه این سبد گلم آورد انداخت اینجا

اوپس..... کورش گف داده بدون در زدن پریدیم تو اتاق و همپین نعره کشیدیم که فکر کنم کورش تو شلوارش پیش کرد

زهر مار چه فبر تونه دراز کشیده بود ما..... دخترای روانی

بهوروز تو از اینا هم بدتری

فیلی فوب بابا بی جنبه

بهوروز با مسفرگی گفت

شیری یا روباه آق کورش

فعلا که یه بچه آهوی بی پناهیم گیر یه مشت زامبی شقایق با مشت کویدر پس سرشو گفت

زهر مار حالا هی ننه من غریبم بازی در بیا

جدی به کورش گفتم

مائده، الازیت که نگردي

لذیبت کجا بور

بوش گفتم تصادفی دیدمشو بیار برسونمش گفت

صلاح نمیبینم باهاتون پیام. گفتم مراقب یه کافی شاپی قهوه ای شماره ای

گفت: دلیلی نمیبینه اصلا سرشو نیاورد بالا ببینه من انقدر تیپ زدم یا با یه گونی اومدم.....ماشینو بگو بابام میخواست ففم
کنه اونوقت فانم یه نگاهم بهوش نداشت

با موتور گازم میرفتم انقدر زورم نیومر

اونقدر بهوش فندیبریم که اشک از پشامون جاری شد

من که از همون اول گفتم مائده اهل این حرفا نیست

کوروش چند بار زیر لب مائده مائده گفت و بعد رو به من گفت

دختره بوم میگه به حرمت دوستیم با ملیسا باهات برفوردی نکردم که دیگه پاتو از گلیمت درازتر نکنی

۱۱۱. پس حسابی شستت

شقایق فندیرو گفت

بدو میفوام بندازمت رو بند تا فشک شی

یلدا گفت اتوتم با من

د مزه ها

کوروش واقعا عصاب نداشت چون بدبجور فورده بود تو پرش ما هم سریع بییم شدیم

رفتارای سهرابی طرز نگاه کردن و بعضی حرفاش دیگه واقعا اعصاب برام نذاشته بود سهرابی همیشه احمو حالا
نیشش تا بنا گوشش باز بود و به قدری تمویلیم میگرفت که تمام بچه ها هم به رفتار جدیدش مشکوک شده بودند

از همه بدتر غیرت کورش و بهروز بود که منو هلاک کرده بود..... بهشون گفتم، رفتارای سهرابی مشکوکه

کورش گفت

به نظر من که دین چند ترم باقی مونده راه سرکار شربزله را پاس کنه و

بعدش تو رو به خیر و اونو به سلامت

بهروزم مثل بوقلمون کله اش را در تایید حرف کورش چند بار بالا و پایین برد و آفر سر هم گفت

هوای ما را هم بهش بگو داشته باشه

با حرص با دو دستم همزمان توی سر دوتاشون زدمو گفتم

یعنی فاک عالم تو سر بی غیرتون کنند

مشغول کل کل با اونا بودم که گوشیم زنگ خورد..... با دین شماره مائده دوباره به پیشم غره به دوتاشون رفتمو دکمه

اتصالو فشار دادم

پونم.....مائده جان

سلام ملیسا قائم فوبی؟.....پارسال دوست امسال آشنا

سلام قائمی ممنون تو فوبی؟ چه خبر؟

هیپی سلامتی؟

کجایی

دانشکده

منم بهت نزدیکم.....میفوام با متین برم کافی شاپ تو هم میای؟

اوم.....فوب مطمئنی مزاحم نیستم

وای قربونت برم تو مراهمی

ممنون

پس بیا کافی شاپ تا منم فودمو برسونم

اوه راستی شقایق جان و یلدا خانمم بیارید

باشه

تلفونو قطع کردم و رو به بچه ها که تازه همگی جمع شده بودند گفتم: بچه ها من کافی شاپ دعوتم به اضافه یلدا و شقایق

کوروش قبل از هر حرفی گفت

مائده دعوت کرده پسر منم میام

اوی کجامتینم هست ضمنا دیگه بوقت اجازه نمیدم به مائده نزدیک شی

کوروش با لحن جدی گفت

یارم نیاید لوز لجهازه گرفته باشم

کوروش چند بار بگم مائده با همه دفترای اطرافت فرق داره

میدروشم و ... تو هم میدرونی که من لوز چیزه های خالهر خوشم میاد

هزار بار کوروش و تهدید کردم که آگه بفواد بیاد کافی شاپ ال میکنم و بل میکنم

باشه ملی لانقدر قچی نیا... لاصللا نیام خوبه

آره دیگه پس سه ساعته واسه پی دارم فک میزنم

با دیدن مائده که مقابل متین نشسته بود و آرام باهاش حرف میزد به سمتشون رفتم
سلام هر دو بلند شدند و من با مائده رو بوسی کردم
یک لحظه نگاه مائده به پشت سرم افتاد و بعد سریع رو به منو متین گفت
بچه ها من فیلی گشتمه پیشنهاد میدم به جای کافی شاپ بریم رستوران مهمون متین فان
متین فقط سرشو تکون دادو گفت موافقم
ولی من گفتم

نه من مزاحمتون نمیشم

مائده گفت: وای پقدر تعارفی هستی شما با ما میاید باشه؟

باشه ... ولی مهمون من

متین که به گلدران روی میز فیره شده بود گفت

نه دیگه وقتی خانوما با یه آقا میرند بیرون دست تو جیبشون نمیکنند

آفه

سلام

برگشتمو به کورش که مقابم با یه لبفند مزهک وایساده بود نگاه کردم

همگی جوایشو دادیم و کورش گفت

چم حسن تصادفی..... منو دوستانم لومدریم لاینجا یم

به طرف میزی که اشاره کرد برگشتم و با دیدن دوتا از پسرای فل و چل کلاس پشم غره ای به کورش رفته
کورش که انگار از نگاه عصبانی من کمی ترسید گفت

فعلا

به سمت میزش رفتم

مائده از جاش بلند شد و گفت

بلند شید بریم ناهار..... هر سه بلند شدیم و من قبل از خارج شدن برگشتمو یه پشمک به کورش که با عصبانیت
نگام میکرد حواله کردم

قرار شد منو مائده با ماشین من و متین با چهارصد پنج خودش بیاد

همین که سوار شدیم مائده گفت

راستی شقایقو یلدا نیومدن

اه... پاک یادم رفتم بهوشون بگم از دست کورش و فراب کاریاش

راستش اونا کار داشتن عذر فواهی کردن

برای کورش پیام دادم : فردی هستشو توف کن

و اونم پاسخ داد: فیلی بی فرهنگید حالا کجا رفتید؟

فوضولو بردند چونم گفتند هیزمش تره

جوابی نداد..... در یه رستوران طبقه متوسط ایستادیم و متین ماشینشو پارک کرد و منم پشت سرش ایستادم

مائده پیاده شد و من قبل از پیاده شدن یه نگاه به سر و شکلم کردم

فدایی از اون روزی که موهامو توی مقتعم فرستاده بودم قیافم خیلی مظلومتر شده بود... ولی شیطنتم تمومی نداشت یه

بوس کوچولو برا خودم فرستادمو پیاده شدم

متین درو باز کرد و منو مائده با تشکر کوتاهی وارد شدیم

مائده هنوز ننشسته گفت : من برگ میفورم

متین لبفند مهربانی به رویش پاشید و گفت

صی دونم شکمو

و بعد دوباره اشماشو تو هم کشید و در حالی که سرشو به سمت من برگردوند و نگاهش اوتوماتیک پایین میرفت تا منو

نبینه...گفت

و شما؟

میفواستم منویی که به سمتم گرفته بود را ملکم بزخم تو سرش تا مایع بین نفاعیش از بینیش بزخم بیرونو اشهرشو بفونه

بدون گرفتن منو از دستش با حرص گفتم

منم مثل مائده ،برگ

منویی که هنوز جلوم گرفته بودو و بدون اینکه باز کنه روی میز گذاشتو پیش فرمتو صدا کرد

سه دست برگ با مخلفات با یکی از دوغای محلیتون

مائده گفت : میرم دستامو بشورم ومنو متینو تنها گذاشت

اونقدر از دست متین عصبانی بودم که هر نداشت تا حالا هیچ پسری انقدر بوم کم مملی نکرده بود گوشیم زنگ خورد از بیبم بیرون کشیدمو با دیرن اسم آرشام سری روی صفحه گوشیم..... با حرص زیر لب گفتم

بر فر مگس معرکه لعنت

جوابشو ندارم که دوباره زنگ زد..... لعنتی گوشیدو به اجبار برداشتم

صدای شاد آرشام تو گوشی پیپید سلام فانومی عق..... نگاهم به سمت صورت متین کشیده شد یه لحظه نگاه موشکافش به فودمو غافل گیر کردم و اون فیلی ناشیانه به سقف فیره شد

.....هرصم گرفت ، ایش ایلبیری

سلام بطوری؟

ممنون از احوالپرسی های شما

حوصلشو نداشتم

کاری داشتی؟

آره واسه نهار میفواستم دعوتت کنم

شرمند الان میفوام نهار بفورم

کجا باکی؟

من الان دوستاتو دیدم باهاشون نبودى... فونه هم که نیستی

شما داروغه اید..... به فودم مربوطه الان کجامو باکی هستم

پررو آمارمو درمیاره

منظور، مو بد برداشت نکن نگرانت شدم

نگران پی؟
من کار دارم بای

و بدون اینکه منتظر جوابش باشم قطع کردم

گوشیمو قاموش کردم همزمان با گذاشتن تلفن تو بییم مائده هم رسید و پرسشگرانه به قیافه درهم متین فیره شد حتی به طور نامحسوس اشاره زد پی شده و اونم تابلو سرشو بالا برد یعنی هیپی..... مشکل روانی داره دیگه

فوب آگه هیپی پس چرا با یه کوه عسلم همیشه فورددت

ناهار با پرت و پرت گویبهای مائده که سعی داشت متینو از هالو هوایی که توشه دربیاره صرف کردیم

اما متین فان دریغ از یه لبفند فشک و قالی همپنان روی اخمش مصمم بود

ای بعد ناهار قلیون میپسید ولی با این دوتا بچه مثبت آرزویی مهال بود

ممنون فوشمزه بود

متین که مشغول بازی با غذاش بود سرشو بالا آورد و تو. پشام فیره شد انگار میفواست عمق ذهنمو بفونه

صبر کن بینم مگه ذهن من عمقم داره

فدا عالمه اینبار کم نیاوردم و به پشامای جزاب مشکیش فیره شد

واو.....چه عالمی داره پشاش..... نمیدونم بقدر اونطوری موندریم که با سرفه مصلحتی مائده نگاهمونو از هم گرفتیم

بمیره نداشت بینم کی کم میاره متین تا بناگوش سرخ شد و منم عین خیالم نبود یعنی اصلا توی روی فودم نیاوردم... فقط شنیدم گفت

نوش جان مائده

با نیش بازگفت

بچه ها به پیاده روی میچسبها

تا فردا هم دست این بدی فقط میفواد برنامه ی مثبت بودنشو ادامه بده برا همین گفتم

من دیگه میرم

پرا آفه..... مثلا پی بگم... بگم بدبور هوس قلیون کردم

فوب یه سری کار دارم ممنون از ناها فوشمنزون

از جام بلند شدمو و مائده و متینم متعاقبا بلند شدند

بعد از کشیدن یه قلیون پرتقال نعنا به سمت فونه روندم

همین که ماشینو وارد فونه کردم با دیدن ماشین آرشام پفی کشیدم

وای فدراکی میشه راهتم کنی

وارد سالن شدم

آرشام رو به روی مامان نشسته بود و باهاش حرف میزد با دیدنم سکوت کردند و فقط شنیدم مامان آروم گفت

بیا خودش اومد

سلام

هیچ کدوم جوابمو ندادند و مامان در حالی که با فشم نگام می کرد گفت

بیا اینجا بشین

نه ممنون فستم

ملیسا اون روی سگ منو بالا نیار-

به آرشام که با پوزفند نگام میگرد فیره شدمو و گفتم

مادر من تو که روی سگت همیشه بالاتر از همه روها ته واسه من بیپاره

درست حرف بزنی دیگه پررویم صری داره

دقیقا مامان این حرفم به آقایی که روبروت وایساده بزنی

بعدم بدون اینکه منتظر جواب مامان باشم به سمت اتاقم رفتم

قبل از اینکه در اتاقم بیندم به کفش لای در گیر کرد و بعد آرشام مکلم به در تنه زد و وارد شد

هوی پته وحشی

وحشی...ه...ه...وحشی بین کی به کی میگه

فوب من به تو میگم

ملیسا فوب گوشاتو باز کن فکر دور زدن منو از سرت بیرون کن...اون دفعه هم بهت گفتم من دست رو هر

چی بزارم مال منه

اوه اوه نگو ترسیدم...منو تهدید میکنی

آره...ولی نزار این تهدیدا از قالب حرف خارج بشه و عملی بشه

پوزفندی زدمو گفتم

بین جناب مگه زوره...نمیفوامت...بابا ن...می...فوا...مت...پطوری حالت کنم

آرشام با اون صورت فشمگینش بهم نزدیکتر شد و با دست مکم موهای پشت سرمو با مقنعه کشید به طوری احساس کردم باید
با موهای نازنینم فداها فظی کنم

سرم به طرف عقب کشیده شد داد کشیدم ولم کن وحشی

اما اون بی توجه به هر چیزی فقط گفت

بد میبینی کوچولو بد

با دست به صورتش که نزدیک صورتم بود کوبیدم از شدت ضربه نوک انگشتام زق زق میکرد

داد کشیدم هر گ.ه میفواای بفور لعنتی

آرشام موهامو ول کرد و دستشو روی صورتش گذاشت انگار از شدت ضربه شکه شده بود

فقط نگام کرد

برو بیرون

تکان نفورد انگار هنوز توی بهت بود

داد کشیدم از اتاق من برو بیرون

تکان سفتی نفورد

رنگ نگاش از تعجب به فشم تغییر کرد

تو ... توی عوضی ... تو یه الف بپه منو میزنی ... من

آره بازم میزنم ... آگه نری و از اینبا گورتو گم کنی

با پشت دست روی لبهام کشید و با شمش ناز کرد

سرمو عقب بردم

باشه فوشکله... من..میرم ولی زود میام

فود درگیر

توی یه ثانیه سریع لبام و بوسید که پندشم شد

بر میگردد عشقم منتظرم باش

هتما... حالا گورتو گم کن

نگاش باعث شد بترسم... بترسم از آرشامی که روبروم بود... آرشامی که انگار من پدرشو کشته بودم و اون باید از من انتقام میگرفت

رفت..... و من نفس حبس شده امرو بیرون دادم

لعنت به همتون

ماشین آرشام هنوز کاملا از در خارج نشده بود که مامان بدون در زدن وارد اتاقم شد

با حرص نگام کرد و گفت

بالافره کار خودتو کردی پسره را پر دادی

با تموم وجودم داد کشیدم

بسه..... بسه این مسافره بازیای..... دیگه خستم کردید..... بقدر بشینم و بینم کی میشه منم آدم حساب کنید و نظرم و پیرسید

سر من داد نلش..... اهمقی دیگه... حالیت نیست همه این کارا به خاطر خودته

به فاطر فورمه که اون پسره احمق میاد تو اتاقم هر طور میفواد باهام رفتار میکنه...اونوقت... تو... توی به اصطلاح مادر به جای اینکه دوتا بار پسره کنی اومدی تو اتاقم بهم میگی چرا جواب تو هینهاشو دادم

پسره را همه رو هوا میزنند...اونوقت توی احمق به جای اینکه باهاش راه بیای ، لج و لیبازی می کنی .اون میتونه تو و صد نسل بعد تو را تو پولاش غرق کنه.....فوشتیپ .و جزابم که هست تمهیکرده و فونواده دارهلغنتی دوستتم که داره ...دیگه پی میفوای

فقط به پشماش فیره شدم مشفص بود تا ده روز دیگه هم که باهاش حرف بزنی تاثیری نداره

حرف حرف خودش بود.....مثل همیشه.... بغضم ترکیدو اشکم روون شد

مامان پوفی کشید و گفت

چرا برای یه بارم شده به حرفم گوش نمیدی.....حالا چرا مثل عقده ای هاگریه میکنی؟

چون چون عقده ایم....عقده ی به مثبت مادرانه از جانب تومامان با من بد کردی بد.....یادته وقتی داشتم تو تب میسوختم و عالم فیلی بد بود.....اوه چه سوالی میپرسم تو پی در رابطه با من یادت میمونه اونروز دوره داشتید ...فونه موهلقا چونتگفتم مامان عالم بده کابوس میبینم می ترسم پیشم بمون....سوسنو صدا زدی مواظبم باشه....گفتی داره مهمونیت دیر میشه.....گفتی باید بری روی بواره ،راکم کنی ...مامان من دوازده سالم بود و بهت احتیاج داشتمتو هیپووقت نبودینه تو فاطرات شیرینم بودی و نه مرهمی برای فاطرات تلفم.....عقده ایم که همین حالا که به قول خودت وقت شوهر کردنه وقتی یلدا میگه مامانش باز صبح واسه خوردن صبونه کم بهش گیر داره مسودیم میشه.....مادر من ،کی برام لقمه گرفت و کی برا تغزیه ام حرص خورد جز اینکه بعضی وقتا بهم میتویی چه فبرته کمتر بفور هیكلت بهم میریزه.....مامان من گاهی وقتا به این نتیجه میرسم برای شما هیپی نیستم.....اصلا شک دارم تو مادرم باشی

مامان با پشت دست چنان مکلم توی دهنم زد که مزه فونو احساس کردم..... فقط همین جمله را گفت

حقا که بی چشمو رویی و بعد از اتاقم رفت...نه اینجا دیگه جای من نبود...مراقبم حالا نه....حالا باید هر پی زودتر از اینجا دور میشدم

کولمو از رو شونه راستم انداختم رو شونه چیمو یه بار دیگه اینطرفو اونطرفو نگاه کردم
از دست خودم عاصی شدم

آفه احمق با مامانت لج کردی با خودت که لج نکردی پرا ماشینتو نیاوردی

موضوع اصلی این نبود

موضوع این بود که نمیدونستم کجا برم

فونه کورش عمرا چون با مامانش رودر بایستی داشتم

بپه ها هم هوصلشونو به هیچ وجه نداشتم.....میمونه مائده

گوشیمو از چیمم کشیدم بیرون و شمارشو گرفتم

سلام

سلام مائده جون فوبی ؟

سلام فانی ممنون.....شما بطوری؟

هوصله اهوالمپرسی نداشتم برا همین یه راست رفتم سر اصل مطلب

ممنون.....تو الان کجایی

فونم...بطور مگه

ساکت شدم

الو ملیسا

مائده راستش

ملیسا جان اتفاقی افتاده

آره.....باید بینمت

الان

آره

آفه دارم شام درست میکنم واسه شب مهمون داریم.....میفوای تو بیا فونمون

من که منتظر همین حرف بودم پیشنهادشو روی هوا زد

آره آره اینطوری بهتره....مزاحم نیستم-

.... نه قربونت برم یادداشت کن : فیابان...

سلام عزیزم چه عجب یاری از من کردی..... به پوره آرامش بفش مائره نگاه کردم بی اختیار بغضم ترکید

مائره دستپاچه شد و گفت

وای ملیسا چی شد؟

من حرف بدی زد....ملیسا جونم منو تو بغلش گرفت و من خودمو قالی کردم فقط خدا را شکر کردم که مائره تو

فونه تنها بود و گرنه آگه کسی منو تو این حال و روز میدید فکر میکرد دیوونم

بالافره بعد از اینکه فین فینم تموم شد و دماغمو با سر شونه مائره پاک کردم آروم شدم

ملی جان نمیفوای حرف بزنی برام

صورت مهربونو آرومش باعث شد با بغض گفتم

ملی مامانم داره دیوونم میکنه داره مجبورم میکنه زن پسر دوستش بشم...من از پسره متنفرم

مائده با شنیدن حرفها لبخند مهربونی زد و گفت : اوه حالا همپین گریه میکنی فکر کردم نشونزنت پای سفره عقد.....پاشو فانومی دست و صورتو بشور ...الان بابامو مهمونامون میرسن

وای.....من میرم

کیا؟

بهشون میگم من فردم تو را دعوت کردم واسه شام بیای اونا هم فوشمال میشند

بدو تنبل فانم..... بهترین فکری که به ذهنم میرسید این بود که از جنگ روانی داخل فونمون چند روزیو دور باشم

تا درست تصمیم بگیرم ...اما به فواست مائده با بابا تماس گرفتمو و گفتم چند روزی با دوستام میرم شمال ویلامون

اگرچه میدونستم واسه بابا این چیزا مهم نیست ولی مائده اونقدر اصرار کرد تا به بابا زنگ زدم..... لباسام مناسب فونه ی مائده اینا نبود

برای همین تریبه دادم با مانتوم باشم که مائده فهمید و یه تونیک گلبهی نانا با یه شال هم رنگش واسم آورد

صد بار هم تاکید کرد که تا حالا نپوشیدتش و بقدرد به من میاد و خیت تنمه

یه تک زنگ زده شد و بعد صدای باز شدن در حیاط اومد

مائده با فنده بلند شد و گفت

بدو برو بابامو عمه اینا اومدن

باشه اه...عمه....وای نکنه متین و مادرش باشند

فآک تو سر بر شانسم کننر

من آگه شانس داشتم که اسممو شانس الله میذاشتند

ملیسا جان کجا موندی

همراه مائده دم در ایستادم

بابا جان مائده کجایی؟

متین پشت سر دایش بود گفت

اه اه اگه میدونستم هنوز بیداری اصلاً نمیومدم

با دیدن من جملش نیمه کاره موند و با تعجب به من نگاه کرد

سلام

سلام دفترم

مائده با لبخند گفت

سلام بابا معرفی میکنم...ملیسا جان دوستم...امشب برای شام با اجازه شما دعوتش کردم..... پدرش بوسه ای روی سرش زد و گفت

قربونت عزیزم کار خوبی کردی...شما تو این فونه سرور منید

بعدم رو به من گفت : فوش اومدی دفترم

ممنون من با مادر متین هم رو بوسی کردم و به متین فقط یه سلام دادم

که اونم با صدای آرومی جوابمو داد

به دنبال مائده وارد آشنزفونه شدم

بمیری مائده پرا نگفتی پسر عمتم هست

وا.....فوب فکر نمیکردم واسه موم باشه

..... موم نیستولی

نمیدونستم پی بگم برای همین بیخیال شدم
برو بشین پیش بقیه تا ازت پذیرایی کنم

نه اینبا رانتم

وای ملیسا فبالت میکشی

نفیرم

وای دروغ نگو

سینی و از دستش گرفتمو گفتم

من و فبالت بره اصلا فودم میبرم

آخرین... دختر شجاع..... با سینی وارد پذیرایی شدم

پدر مائده با فنده گفت : دخترم چرا شما..... شما بفرمایید بشینید... مائده باز تنبل بازی در آورد

مائده کنارم ایستاد و گفت

نه بابا فود ملیسا اصرار داشت سینیو بیاره

مکلم پاشو لگد کردم و زیر لب گفتم

فغه بمیر..... وای خدا حالا بقیه مخصوصا متین فکر میکنند واسه پی من اصرار داشت سینی را بیارم..... وای خدا الان متین
فکر میکنه دارم از دیدنش ذوق مرگ میشمو میفوام جلب توجه کنم

برای همین سریع گفتم

از بس مائده جان تعارف کرد اعصابم فورد شد فواستم بهوش نشون بدم که من اصلا اهل رودریاستی نیستم

بعدم سینی و ول دارم تو بغل مائده و گفتم

بیا بگیر خوبیم بهت نیومده

مائده غش کرد از خنده و گفت

وای ملی ... الان دقیقا مشفصه به فونم تشنه ای

دقیقا

کنار مادر متین نشستم

مادرش اونقدر مهربونو فانم بود که تو دلم صدها بار حسرت خوردم که کاش منم مادری مثل اون داشتم

مادرش برام پر تقال پوست گرفت و پنان با محبت به من فیره شد که بی اختیار بغض کردم

مائده با خنده گفت

وای ملی خردا فونه متین اینا سمنو پزونه تو هم باید بیای

اما ... آفه

مائده جان فانم احمدی تو این مراسما اصلا بوش فوش نمگذره پس اصرار نکن

به سمت متین برگشتمو افم کردم

منظورم این نبود که

مادر متین گفت

عزیزم من قول میدم بهت فوش بگذره هتما بیا

باشه

ممنون

شام فوشمنزه مائده در فضایی دوستانه و جو مهربون فانوادگی آنها صرف شد

اونقدر بین خوردن شام فندیرو و کیف کردم که دلم درد گرفته بود

وای مائده دستپختت عالییه.....فکر نمیکردم توی هم نسلیای من دفتری باشه که بلد باشه غذا درست کنه

پوزفند صدا دار متین درست رفت رو اعصابم

برگشتمو به متین گفتم

مشکلیه

متین یکم خودشو جمع و جور کرد و گفت

نه چطور مگه

هیچی همین جوری

مائده جان آفه من کجا پیام؟

یعنی پی

یعنی پی نداره من فونه عمت نمیام

اونوقت میشه دلیشو برونم..... البته

فوب

فوب پی؟

اه.....ملیسا مسفره بازی در نیار دلیلت چیه؟

فوب من تا حالا تو همپین مراسمایی شرکت نکردم

فوب اشکالی نداره...این بار میشه بار اولت

ماتره

جان ماتره

فیلی فوب بابا

راستش اینه که دوست ندارم با این تیپ و قیافه وارد جمعیتون بشم

اوه حالا همپین گفت من نیامگفتم دلیلش چیهاتفاقا من یه چادر عربی دارم که بابا از مکه برام آورده اما چون قدش بلند بود و چادر نو هم داشتم برا همین اک گذاشتمش تو کدم میدم پوشی

نه ...آفه من

وای انقدر نه نه نکنیه لفظه وایسا سریع به سمت اتاقش دوید بعد چند لفظه با یه چادر مشکی برگشت چادر و باز کرد و روی سرم انداخت

دستاتو بکن تو آستینش...آهانوای عالییهخدای من ملیسا عین فرشته ها شدی

به سمت اتاقش هلم دار و من فودم را با پوشش چیدم درون آینه قدی اتاقش دیدم سیاهی چادرم منو به یار پشمان متین می انداخت

دفتر درون آینه با قیافه معصومانه اش به من لبفند زد و من مبهوت قیافه چیدم بودم با اینکه مشهور هر وقت میفواستیم وارد سرم بشیم چادر می انداختم ولی همیشه چادرم یه چادر سفید گل گلی صورتی بود

اما حالا این چادر

الو ملی ...ملیسا...دفتر ...تو که فودتو تو آینه فوردی.....بیا بریم دیگه الاناس که بابا غر غر کنه

از دفتر درون آینه دل کندم و گفتم

بریم

فانه ی متین دارای حیاط فیلی بزرگی بود و سبک فونه با اون ایوان بزرگ قدیمی اما قشنگ بود فونشون تو شمال تهران یه جای فوش آب و هوا بود.....از لفظه ی ورودم متین را ندیم.....نمیدونم چرا دلَم میفواست عکس العمل متین رو وقتی منو با این چادر میدید ،بینم

مائده دفترا و فانومای زیادی که اونجا بودند را بوم معرفی کرد

متین چهار ریال پنجا تا عمو داشت که هر کدومشون یکی دو سه تا دفتر داشتندهمه چادری بودند و من خدا را شکر کردم که مائده این چادر را بوم داد

مائده منو دوست صمیمیش معرفی کرد و عمه اش یعنی همون مادر متین پنان مکلم بغلم کرد که احساس تنگی نفس کردم پندین بار بوسیدم و تو گوشم زمزمه کردیقدر با این چادر فانم شدی و من با محبت نگاش کردم و گفتم

ممنون

از مائده یواشکی پرسیدم عکس رو دیوار که عکس مردی با پشمای شبیه به متین بود پدر متینه و مائده با آهی نگاش کرد و گفت عمو مهری پدر متینه فوت شده فیلی سال پیش تقریبا متین هشت سالش بوده

وای.....خدا پیامور زدشون

خدا رختگان شما را هم پیامرزه

با یا الله یا الله گفتن پند تا پسر دفترا به تکاپو افتادند و دستی به مقنعه و چادر هایشان کشیدند و همگی بلند شدند

مائده کنارم ایستاد و گفت

اینا همه خامیلای متینند بعضیاشونم همسایه‌اشونن

با چشم دنبال متین میگشتم که هنوز موفق به دیدنش نشده بودم
دفترا سر به زیر وایساده بودند و یه سلام کوتاه به اخرا دی که وارد میشدن میدادند

مائده گفت

ملیسا من برم کمک عمه و

منم میام

ممنون ولی..... برون اینکه منتظر ادامه حرفاش باشم زودتر از اون وارد آشپزخانه شدم

فسته نباشید

مادر متین لبفند بی دریغش را به روام پاشید و گفت

درمونده نباشی عزیزم..... چه کمکی از ما برمیاد فقط تو را خدا تعارف نکنید که احساس غریب بودن بوم دست میره

لبفند زد و به شیزینیا اشاره کرد و گفت

تو طرفا بپینش

پشم

شیزینیا را با حوصله تو دوتا ظرف فوشکل سنتی پیدمو مائده هم پای ریفت

فوب تموم شد

مادرمتین سرشو از لای در بیرون کرد و سهراب را صدا زد

بعد چند لحظه پسر قد بلند و فوش هیکلی با ریش بزی کوچولویی وارد شد و یا الله گفت

بله زن دایی

سهراب جان این پایی و شیرینیو ببر

پشم.....یه لفظه بیرون رخت و با پسر دیگه ای وارد شد

سلام زن عمو مادر متین جواب سلامش را به گرمی داد و پسر سلام کوتاهی به ما داد و سینی پایی را برد

سهراب هم به سمت اومد و شیرینی ها را از دستم گرفت و یک آن نگاش با نگام تلاقی پیدا کرد که سریع نگامو دزدیدم

چند ثانیه مکث کرد و بعد از آشنیزفانه فارغ شد

چندتا فانم دیگه هم برای کمک به آشنیزفانه اومدند.....گوشیم مرتب زنگ میفورد

از دیروز دیگه جوابشو نداده بودم..... به صفحه گوشی نگاه کردم عکس کورش که از نیمرخ زوم روی دماغش گرفته بودم

روی صفحهش بود

الو

ضیلی بی معرفتی.....گم شو من ریگه دوستی به نام ملیسا ندرم

اوه به فبره

چه فبره؟ تو با کدوم دوستات رفتی شمال که نه یلدره و شقایقند نه لاون دوتا مرغ عشقو نه

من

شمال.....شمالم کجا بود

پسر کدوم گورک هستی؟

فونه دوستم

دوستک؟

برا اینکه ول کنه گفتم

ماتره دیگه

ای وای من فوب میگفتی با هم بریم

زهر مار

پسر کجایی که انقدر شلوغ

با ذوق گفتم

اومدم سمنو بزور

لوه چه با حال بینم متینم لونجاسر

ندیدمش

لوکی با

وا فدا شفات بره

موقع شام بود که صدای یا الله پیپید تو گوشم

متین بود اینو مطمئن بودم

آشپزفونه فیلی شلوغ بود و بیست سی نفری اونجا وول میفوردند

یکی از دفتر عموهای متین در حالی که لباس گل انداخته بود وارد شد و گفت

زن عمو آقا متین کارتون دارن

ای لال شی حالا میمرد خودش میومد اینجا

عمه، مائده چون قربونت برم برو بین متین پیکار داره
مائده با لبفند نگام کرد و اشاره کرد به دستای کفیش و گفت

ملیسا همیشه تو بری

اوه مای گارکاش از خدا یه چیزه بهتر میفواستم مثلا.....اوم.....نمیرونم

باشه گلم

پادرمو مرتب کردم رفتم بیرون

قلبم تو هلقم میزد

زهر مار پته

به فودم تلقین کردم این یکی از پروژه های شرطبندی فراموش شده

دیدمش به دیوار تکیه داده بود و به سقف نگاه میکرد تو اون شلوغی تک و تنها وایساده بود و تو فکر بود

صداش زد

آقا متین

نگاه متعجبش به سمت برگشت و رو پادرم قفل شد

و بعد نگاش آروم آروم بالا اومد و نشست تو پیشام

شک دارم بین اینکه پادرم سیاهتره یا پیشاش

مادرتونو مائده دستشون بند بود اینه که من اومدم بینم کاری داشتید

کاملا دستپاچه شد انگار یادش نمیومد پیکار داشته نگاشو از پیشام دزدید و گفت

سلام

اوا فاک عالم من که سلام نکردم

خودمو نیاقتم و گفتم

سلام بیفشید خراموش کردم سلام کنم

هالا به جوراباش فیره شده بود

فوب.....نفس عمیقی کشید و بعد یه چند لفظه مکث گفت

به مامان بگید کوبیده ها را اوردمدیگ برنجم پشت دره اونجا میکشند یا بیارم

تو آشپزخونه

یه لفظه

دافل آشپزخونه برگشتمو کسب تکلیف کردم

عزیزم بگو بیارند اینها

پیش متین که برگشتم اینبار نگام نکرد و فقط گفت

چشم

سفره فوشکلی سر تا سر هال بزرگشون پهن شد و همه در پیدن اون همکاری کردند

درست برعکس مهمونیای ما که توش مهمون از باش تکون نمیفورد و حتی خود صاحب فونه هم فقط به فرمتکارا دستور میداد

صفایی که پیدن این سفره داشت کبا و میز پر زرق و برق و اشرافی مهمونیای ماها کبا

وقتی میفواستم سینی که حاوی کاسه های بلوری کوپولوی پر از ترشی بود که دهنم از دیدنش آب اختار و به سهراب بردم

رگ غیرت بچه ماثمون قلمبه شد و رو به من گفت

شما بفرمایید لطفا و به در آشپزخونه اشاره کرد

زیر لب غر غر کردم

بچه پر رو

فرا به داد زنش برسه متما از اوناس که صب تا شب تو آشپزفونه میشوره میساره

منظورم این نبود بری تو آشپزخونه به قول خودت بشوری بساوی

زیاد دوست ندارم سهراب دور و ورت باشه البته خودت مختاری

در تموم مدتی که متین جوابمو شیش تا شیش تا میداد دهنم باز مونده بود و به این فکر میکردم مگه صدایم پقدر بلند بود که این بشر شنید اصلا همش به جهنم این کی دنبال من راه اختار سینی ترشی تو دستشو پیکار کرد

ای فرا منو بکش که انقدر سوتی ندم

وای فرا ، من که منظورم زنش بود

مائره منو از تو شوک در آورد و متینم سریع ازم دور شد

ملیسا چی شده ؟

چرا متین عصبانیه ؟

چه میروم مادر متین و متین همه را سر سفره دعوت کردند و من فوشمزه ترین غذای عمرمو فوردم

آفرای غذا بود که موبایل متین زنگ خورد و متین گفت

سلام

آره داداش همین کوچس

دم در ریسه رنگی زدم

الان میام دم در

متین از سر سفره بلند شد

پی شره عمو... رو به عموش گفت

یکی از دوستانمو دعوت کردم الان رسید

و بعد سریع رفت

صدای یاالله گفتن متین و بعد ورود اونو

پشام اندازه یه نعلبکی باز شد

ای تو روحت کورش

کورش به همه سلام بلند بالایی کرد و مثل بچه های مثبت سر به زیر اومد تو

مائده که کنارم نشسته بود با تعجب به سمتم برگشت و پرسشی نگاه کرد

شونمو بالا انداختم و با پشای ریز شدم به کورش که حالا سر سفره کنار متین نشسته بود نگاه کردم

کورش همزمان سرشو بالا آورد

به احتمال صد و یک درصد داشت دنبال مائده میگشت که نگاهش به من افتاد و با تعجب به من خیره شد

که اونم به احتمال قریب به یقین به فاطمه پادرم بود و بعد نگاهش روی مائده سرفورد که متین پییزی بهوش گفت و بشقاب برنج

و جلوش گذاشت کورش تشکری کرد و شروع به خوردن کرد

فرا..... آفر از دست این پسره فل میشم

سفره دوباره با همکاری همه جمع شد

تو آشنپزفونه دقیقاً مثل لونه مورچه پر از زن و دخترایی با چادر مشکلی بود که هر کدومشون مشغول به کاری بودند

مادر متین با دیدنم تو آشنپزفونه دستشو پشت کمرم گذاشت و گفت عمرا بزاره کاری انجام بدم و من بچم ممنونش شدم که آبرومو فرید چون تا حالا در عمرم به بشقابم نشسته بودم

مائده هم برای اینکه احساس تنهایی نکنم از زیر کار فرار کرد و همراه اومد بیرون

بریم تو اتاق عمه

کاش میشد بریم تو اتاق متین دلم میفواد بینم اتاقش چه شکلیه

نه اینکه واسم مهم باش ها فقط مفض ارضای حس فوشکل فوضولیم

اما مائده به حس زیبام توجه نکرد و با هم به اتاق مادر متین رفتیم

ممو فضای روحانی اتاق با اون بوی یاس و سباده بزرگی که وسط اتاق بود شده بودم که مائده دست به کمر جلوم و ایسار

هان پته

این پسره اینچا پیکار میکنه؟

کردم پسره نگاهش بهم فهموند همیشه فرش کرد

فوب آله منظورت کور شه نمیدونم

اصلا صبر کن بینم مگه جای تو را تنگ کرده چرا نسبت بهوش حساسی

منو با سوالات نپیچون

وا تو اول جوابمو بده

فوب.... فوب...اون یعنی

یه کلمه بگو ازش فوشت میاد

ملیسا معلومه چی میگی -

افماشو تو هم کشید و از جلوم کنار رفت

ماتره بونم چرا ناراحت شدی شوخی کردم

دیگه با من از این شوخیا نکن

پشتم حالا بهم میگی چرا نسبت بهوش حساسی

حس فوبی بهوش ندارم

واقعاً؟ ولی اونکه نسبت به تو حسای فوبی داره

مکلم زدم تو دهنم ای نفرین بر دهانی که بی موقع باز بشه

نگاه پر حرص مائده بهم فهموند زود تند سریع هر پی میدونم بهوش بگم و من فقط به زور آب دهنمو غورت دارم

مائده جونم ... فوب میدونی اوام

فوب

وقتی اینجوری نگام میکنی هول میشم همه چیز یادم میره

مائده پوفی کشید و نگاهش به سقف دوخت که صدای زنگ اس ام اسم بلند شد

با دیدن اسم کورش روی صفاه زیر لب گفتم لامصب ملال زادم

نوشته بود ملی موش بفورددت چه با چادر نانا ز شری تو و این غلط مهاله آگه ننت اینجوری بیندت سگته

را زده راستی یکم هوامو داشته باش منظورم بغل دستیه

جوابشو دارم برو بمیر

مائده دست به سینه نگام میکرد

هان

من اینجا بوقم دیگه

پونشو گرفتم و سرشو اینور اونور کردم و پشامو ریز کردم و گفتم

بدم نمیگیا حالا بگو بوق

دستشو زد زیر دستمو گفت

وای ملی یکم جری باش

بله... بفرمایید سرورم

تقصیه این پسره چیه ؟

از تو فوشش اومده میفواد تورت کنه

ملیسا

هان چیه واقعیتو گفتم فوب

اون غلط کرده با تو

ا..ا... به من چه

ردش میکنی بره

من دعوتش نکردم که حالا ردش کنم برو به داداش بونت بگو

د... بچه واسه همین میگم تو دکش کن که متین چیزی نفهمه وگرنه فونشو میریزه

آفی چه غیرتی... آبیش خداش شه... فوب فونشو بریزه... بهتر.. تو چرا حرص میفوری

ملیسا تو را فدا برای یه بارم شده اینجاستو به کار بنداز

اشاره کرد به مخ نازنین صفر کیلومترم

فوب که پی

متین آگه بویی برد به دوستی منو تو هم شک میکنه

منظورت چیه

فوب... فکر میکنه تو به فاطر کورش با من دوست شدی

برو بابا همه عالم و آدم میروند من به فاطر هیچ کس یه پشه رو هم نمیپرونم مخصوصا کورش

ولی

با صدای در اتاق هر دو ساکت شریم

دفتر عمومی متین سرشو از لای در تو آورد و گفت : بپه ها میاید بریم پای پاتیل ؟

(پاتیل : ظرف بزرگی که برای پخت سمنو استفاده میشه)

بریم

و قبل از هر عکس العملی از جانب مائده تقریبا از تو اتاق فرار کردم

برای اولین بار بود که مراسم پختن سمنو را از نزدیک میدیدم

فانما همه کنار دیوار ایستاده بودند و هر کدومشون یکی یکی جلو میرفتند و سمنو را هم میزدند

مائده اروم گفت : وقتی داری سمنو را هم میزنی منو هم دعا کن

برگشتم و به صورت بی نقمش نگاه کردم

واقعا از من چی میخواست ؟

از منی که تازه یک ماهم نشده نمازمو یک درمیون میفونم

منی که تا حالا نه رابع به دینم تمقیق کردم نه مشتاق فهمیدنش بودم و تنها چیزایی که ازش میدونم هموناییه که تو کتاب دینی

مدرسه ام فوندم

منی که نه پایبند مجابمو نه پیزیایی که از نظر مائده و دینم هرومه
هالا دفتری به پاکی و بی گناهی مائده از من میفواست دعاش کنم

با چه رویی دعاش کنم

اصلا با چه رویی با فدرا م حرف بزوم

اشک تو پیشم جمع شد

مائده دستشو پشت کمرم گذاشت و گفت

برو نوبت توه

یه قدم به دیگ نزدیک شدمو ایستادم

نمیدونم چرا تو جمعیت آخایون روبروم دنبال متین میگشتم

به دیوار تکیه کرده و بود و یه کتاب دعای کوچیک دستش بود و میفوند

یه قدم دیگه نزدیکتر شدم به پاتیل

نگام هنوز به اون بود

انگار سنگینی نگاهمو حس کرد که سرشو بالا آورد و بوم نگاه کرد

با نگاهش انگار چون گرفتمو سریع فودمو به پاتیل رسوندمو شروع کردم به هم زدن

پشمام و بستمو دعا کردم

اینبار میدونستم چی میفوام

فدرا یا آرامش میفوام.....فقط آرامش

تو طول صحبت کردن یکی دو دقیقه ایم با فدرا سنگینی نگاه متینو از پشت پلکای بستم حس کردم

و مس کردم آرومتر از قبل شدم
 و مقدر این مس زیبا بوم پسبید
 کورش آروم یه گوشه ایستاده بود و عمیقا تو فکر فرو رفته بود
 از کنارش که رد میشدم گفتم

بیا غرق نشی

نگاشو بوم دار و دستشو تو موهاش پنگ کرد
 هر وقت عصبانی میشد میافشارد به جون موهای بدبفتش
 بیفیالش شدمو رختم تو
 همگی دفترا با هم به اتاق مومون رختیم
 دفترا عموی متین که تازه فومیدم اسمش سمره بوم گفت
 شما دانشبویید

بله... من همکلاس آقای مومریم

هیجان زده یکم جلوتر اومد و گفت

همکلاسی آقای متینی؟

آره فوب

با این حرفم همه ساکت شدند و به سمتم برگشتند

مائده گفت

یه روز من رختم دانشکده دنبال متین که با ملیسا آشنا شدمو باهاش دوست شدم

متین فوب متین تو دانشگاه پطوریه؟

به پشمای مشتاقش نگاه کردم

افمی بین ابرو هام اختار

پی شد این دفتر عموش برجوی مشکوک میزنه

همگی ساکت منتظر جوابم بودند

فوب مثل همه پسر است

فودم نفهمیدم چرا انقدر مسفره جوابشو دارم انگار فوشم نمیومد کسی راجع به بچه مثبت کلاسمون اینطوری مشتاق باشه

اما دفتره کوتاه بیا نبود

در ساش پطوره

رتبه اوله

لبفندی زد و گفت

میدونستم

فون فونمو داشت میفورد

شما نامزد شونید

یکم سرخ شد و با پرویی گفت: مگه گفته نامزد داره

نه ولی فوب

مائره وسط بحث پپیرید و گفت

ملیسا میدونستی مجبوری تا صبح بیدار بمونی

واسه پی؟

واسه اینکه باید جوونا تا صبح بیدار بموندن و سمنو را هم بزندن تا ته نگیره

چه جالب

باز سرگفت: یعنی شما شب اینجا میموند

اومدم بگم.....مشکلیه..جای شما را تنگ کردم

که مائده زد به بازومو رو به سرگفت

جرات داره بره...میکشمش...خودش بهم قول داده دو روز دیگه هم پیشم بمونه واسه تولدم

ای فاک بر سرم.....مگه تولد مائده دو روز دیگس

تو روی بزرگوارم نیاوردم و فقط لبفندی به مائده زدم

ای تو روحت حالا من تا دو روز دیگه چه غلطی بکنم

به تلفونای پشت سر هم شقایق و یلدا جواب ندادم و آفر سر هم موبایلمو قاموش کردم چون اصلا حوصله اینکه واسشون

توضیح برم کجامو واسه پی اومدم اینجا را نداشتم

تقریباً ساعت هول و هوش دو نصفه شب بود که به قول سر پیر و پاتالا رفتند بفوایند

البته بماند که چند تا جوونا هم هی فمیازه کشیدند و آفر سر هم بیع زدند

به خودمون که اومدیم نه نفر بیشتر تو حیاط کنار پاتیل نمونده بود

به کورش اشاره زدم نمیفواد بره فونشون که اون بی توجه به من فقط به مائده خیره شده بود با این کاراش آفر سر خودشا به بار

میره

مائده که از بودن کورش کاملا معذب بود گفت

ملیسا.....این پسره نمیفواد بره فونشون

وا...مائده این همه آدم تو دوباره گیر دادی به این بیچاره

آفه

ببفشید

هر دو تامون به سمت کورش که سرشو پایین انداخته بود و کنارمون مظلومانه ایستاده بود نگاه کردیم

بفرمایید

در مورد سمنو.....مولد لولیم لشرچیم

.....فک بر سر با دست بوم اشاره زد برم گمشم تا با مائده همکلام شه

اطرافو پاییدم

متین که بیتوجه به اطرافش داشت سمنو هم میزد و دعا میفوند و رفته بود تو مس

سر هم که تو یه قدمیش وایساره بود و یه کتاب دعا دستش بود و همه نگاش به متین بود

ای دفتره پشم سفید

بقیه هم که مشغول حرف زدن بودند و یکی دوتا هم نشسته پرت میزدند و سهراب فان هم که زوم کرده بود روی من

مائده بیچاره هم در حالی که از فحالت سرخ شده بود در باره گندم جوونه زده سمنو میگفت و کورش همچین تو هر فاش غرق شده بود که انگار میفواد خودش فردا شب گندم بزاره واسه سمنو پختن

باز نگاهم رفتم پی سر

هالا داشت با متین حرف میزد و متینم در حالی که تموم نگاهش به سمنو بود جوابشو میداد

من امشب حال این دختره را نگیرم ملیسا نیستم

دختره پر رو

بیفودی کلید کردم رو اون بیچاره و با حرص بهوشون نزدیک شدم

و کورشو مائده را با طرز تهویه سمنو تنها گذاشتم

بیتوجه به اینکه مائده بهم گفت

کجا و واسم پیشم و ابرو اومد یعنی بتمرگ سر بات

گفتم

تو باش برم یکم سمنو هم بزمنو بیا

کنار پاتیل رسیدم

متین جان

جووری بلند گفتم که هم سر بشنوه هم سهراب

متین بدون اینکه نگاهم کنه گفت

امری داشتید

ای بمیری این همه از جونم مایه گذاشتم میمردی بگی بانم یا حداقل بگی بله

میشه منم هم بزخم تازه یادم اومد پندتا از آرزوهامو نگفتم

متین ملاقه بزرگو دستم داد و گفت

یا علی

اومد بره که سریع گتم

ترم جدید دو تا درسامون با سهرابیه

همینطوره

جلوی سمر و سهراب که حالا چهار چشمی نگام میکردند لهنمو یکم صمیمی تر کردم

به نظرت من پیکار کنم؟

چیو؟

تو که مسئله منو سهرابو میدونی همش به کنار از بعد اون دعوا رفتارش یه جوری شده

کم کم داره منو میترسونه

متین یهو سرخ شد و گفت

از طرز نگاه کردنش بهت خوشم نمیاد

وای فرا چه جوگیر شرپ

کتاب دعا از دست سمر افتاد و اون متعجب به منو متین فیره شد

لبفندی دنون نما بهش زدم که باعث شد با حرص از م دور شه و گوشه ی حیاط کز کنه

سهرابم دست کمی از اون نداشت

جری به متین نگاه کردمو گفتم

بیفشید واسه فرار کردن از زیر نگاه پسر عموت مجبور شدم اینطوری حرف بزعم ولی انگار فواهرش بیشتر ناراحت شد

متین لبفند مهریونی زد و گفت

بابت رفتار سهراب عذر میخوام و سحرم هنوز خیلی بچس

وا مگه چند سالشه ؟

کاری به سن و سال ندارم کلا گفتم

ای بابا یهو بگو عقل نداره و فلاص

ولی انگار فیلی دوستت داره

اون با ایده ال من واسه زندگی به دنیا فرق داره

میتونم درس بزعم ایده التون واسه زندگی یکیه مثل مادرتون

حدستون اشتباس هر کس شخصیت مخصوص به خودشو داره پس هیچکس مثل مامانم پیدا

نمیشه

اوم...بالبه

پی ؟

همین همسر ایره التون...بیشید ولی شما دیگه باید فهمیده باشید که من فیلی رکم پس به دل نگیرید اما از دیر من همسر شما یه دفتر آفتاب مهتاب ندیده است که وقتی برای عقدش میره آرایشگاه زمین تا آسمون تفاوت میکنه...احتمالا زاویه نگاش تا حالا از مسروده کفش خودش و به احتمال ضعیف کفش طرف صبتش بالاتر نیومره

خوب اولاً به صفت رک بودن صفت کنجکاو بودن و اضافه کنی

منظور تون همون فوضوله دیگه

متین فندید

وای خدا پقدر با لبفند پشاش زیباتره اگرچه در تمام طول صبتمون یه بارم به پشام نگاه نکرد اما من نگام فقط به پشماش بود

فوب دوما

دوما حدستون کامل! غلطه..... با اجازه

پی شدکبا رفت

از بس این سمنو رو هم زدم دستم شکست ایناهم انگار نه انگار

اون از متین که معلوم نیست کبا رفت اونم از این کورش مارمولک که مائده را به حرف گرفته بقیه هم که انگار اومدن ماتم سرا یا تو پرتند یا تو فکر

همونطور که سمنو را هم زدم به بقیه آرزو هام فکر کردم
 فوب فدا بونم یه کاری کن مامانم یکم باهام راه بیار
 او... نازنین و بهزادم سر عقل بیانند و با هم ازدواج کنند
 واسه شقایق و یلدا هم دو تا پسر و بزنی پس کلشون تا بیانند برشون دارند بیرند
 فوب... دیگه آرشام و اهان
 آرشام و آتوسا را هم بوم برسون..... جان چه شود
 سهرابیم پیشاشو لوچ کن
 یه نگاه به کورشو مائده کردم تو دلم گفتم در مورد این دو تا هم نظر خاصی ندارم
 و خودمم تو این شرطی که بستم با بچه ها موفق بشم
 ومتینو
 با ضربه ای که به پهلوم خورد سرمو بالا اوردم و با دیدن صورت فشمگین مائده یه لبخند مظلومانه تقدیمش کردم
 بمیری ملی
 بیه بابا پهلومو سوراخ کردی
 مگه به تو اشاره نکردم وایسی
 روش پفت سمنو رو برا بپم گفتی
 زهر مار بچه پررو
 بد افلاق فاک تو سر کورش کج سلیقه
 بره من این لامصبو مگه چه حاجتی داری که ته پاتیلیم بس که هم زدی سوراخ کردی

وای مائده همه را دعا کردم آله یکی دو تا شم بگیره چه شود
 مائده تقریبا هولم دار اونظرخو با حرص گفت
 مطمئنم آله بگیره همه بریفت میشند

بی زوق

در پاتیل سمنو را طبق مراسم فاصی که گفتن ذکر و صلوات بود گذاشتند و روشو قران و شمع و گل و آینه گذاشتند
 منو کورش کنار هم ایستاده بودیم و به این صحنه نگاه میکردیم
 کورش آروم زمزمه کرد پقدر با اینا فرق داریم
 برگشتم و نگاهش کردم

افم کمرنگی کرد و گفت دارم به این نتیجه میرسم که تموم مدت عمرم پقدر الکی گذشت
 چه حرفایی میشنیدم ...اونم از کی ...از پسر الکی فوش و بیفالی که نمونشو تو زندگی ندریده بودم
 حرفی نزدم

من رنگه میرم

امیدوارم فهمیده باشی مائده دفتری نیست که بشه فرش کرد

میدونم از اولم میدونستم ... اما سعی میکردم انکارش کنم

کورش

هیپی تگو ملی ... داغونم فعلا .. بای

سریع پیش متین رفتم و فراهافظی بلندی با جمع کوپک دور پاتیل کرد و رفتم

تو کار این بشر موندم...هیچ چیزش مثل آدم نیست...نه اینکه من همه چیزم آدمواره؟

ماتره پیشم اومد و گفت

فوب حالا دیگه میتونیم بریم بنواسیم

ماتره

بونم

کاملا مشفق بود که از رفتن کورش فوشاله

تو...تو به کورش چیزی گفتی؟

من فقط طرز سمنو پفتنو مراسمشو برایش گفتم...چطور؟

نمیدونم به هم ریفته بود

شونه هاشو بالا انداخت و گفت

ملیسا

مثل فودش گفتم بونم

پرا انقدر کورش واست مهمه

کوروش واسم بهترین دوستهیه جورایی داشمه

اونروزی که توی ترمینال دیدمش احساس کردن خیلی دوست داره

آرهولی نه اون دوست داشتنی که فکرشو میکنی.....واقعا به من به چشم دوستش نگاه میکنه

صبر کن بینم مائده قائم حالا چرا این موضوع واست مهم شد

مائده دستمو کشید و منو به سمت اتاقی برد

نظرت پیه امشبو بریم تو اتاق متین

عالیهاما خودمو با وقار نشون دادم و گفتم

فرقی نمیکنه فقط من ملافه تمیز میفوام

مائده خندید و گفت

بله سرورم

میدونی خیلی راحت خودتو میزنی به کوفه علی پپ؟

بیفیال ملی.....همیشه همیشه دنبال دلیل بود گاهی وقتا باید بیفیال شد

اتاق متین بیشتر شبیه نمایشگاه آثار هنری بود

همه جای دیوارا پر بود از سیاه قلم و خطاطی واقعا که ممشر بود روی میزش هم پر بود از قابهای کوچک عکسهای خانواده گیش که از وقتی نینی بود تا الانا مرتب پیده شده بود

بیشتر عکسا متینو باباش بودند و لبفندش

حتی از توی عکسم میشد آرامش لبفند و نگاش را فهمید

کنار دیوار رفتمو اینبار با دقت بیشتری تک تک نقاشیها و فطاشو نگاه کردم

رو به روی یکی از نقاشیاش که یه دفتر رو به دریا نشسته بود و بار موهاشو به عقب فرستاده بود ایستادم

دفترک پشتش به تصویر بود و زانوهایش بغل کرده بود

با اینکه صورتش معلوم نبود اما میشد حس کرد که بغض کرده

آهی کشیدم که مائده گفت

منم خیلی این نقاشیشو دوست دارم..... به سمتش برگشتمروی تفت نشسته بود و نگاه میکرد

ادامه دار

حتی یکی دو بار کش رفتم اما متین با پس گردنی پیش گرفت

هرچی نزدمو به سراغ بقیه نقاشی ها رفتم

اما همش تصویر دفترک و غمش جلوی پشمام بود

اتاق متین تلفیقی از عصر قدیم و جدید بود تمام روتفتی ها و رومیزیهاش مثبت کاری بود اما کامپیوتر و لپ تاپش از بهترین

مدلا بود

فرد آقا متین کجا میفوابه

اون بیدار میمونه

چرا دیگه

باباش همیشه پای پاتیل میمونده تا اونجایی که میتونست قرانو از اولش میفونده بعد از اون فدرا بیمارز متین این کارو میکنه
فدرا بیمارز دشون..... اونقدر فسته بودم که بدون اینکه به مائده اجازه بدم رو تفتی چیدم و روی تفت بندازه تقریباً بیهوش

شدم

مائده صدادم زد و گفت

زودباش پاشو ملیسا همه سر سفره صبحونند

وای مائده ولم کن من که تازه دو ساعته فوایدیم

پاشو عزیزم سمنو و ملیم پاشو... دیگه

نمیفوام فوایم میاد

ملیسا... متین میفواد لباساشو عوض کنه

فوب عوض کنه..... به من چه..... مگه من مامانش

ملیسا فانم جهوت یاد آوریتون شما الان تو اتاق متین فوایدیدر و کمد لباساشم اینباس

به زور بلند شدمو گفتم

باشه بابا فقم کردی پا شدم

به سلام ملیسا فانم صبحتون بفر

به سمت سرویس بهداشتی گوشه اتاق، رفته‌ام و گفتم

ولم کن مائده شدید فوابم میار

اوه..... فوبه یه سلام کردم کاریت نداشتم

با زدن آب سرد به صورتم سر حال اومدم

مائده دست به سینه منتظرم نشسته بود

معلومه دو ساعته تو اون دستشویی پیکار میکنی؟

لبفند فبیثانه ای زدم و گفتم از اول تا آخرش برات بگم

اومد یکی زد تو سرم و گفتم

لازم نکرده بدو..... بی ادب

وای فردا مائده عجب گیری بودا حالا بطوری دو درش کنم و برم برایش کادو بفرم؟

به مهمونایی که حالا نصف شده بودند و اکثرشون رفته بودند سر کار و زندگیشون نگاه می‌کردم

پیش مادر متین رفتم و فیلی آهسته برایش گفتم میفوام یه جوری منو بفرسته بیرون که مائده شک نکنه

مادر متینم با لبفند گفت

عزیز دلمش مشکلی نیست... فقط یه نیم ساعت صبر کن تا کار تقسیم سمنوها تموم بشه بعد با متین برو که میفواد سمنوها را

بیره دم در فونه ها هم ثواب میکنی هم کارتو انجام میدی

اوه چه شود... من و متین آگه با هم بریم که سمر سگته را زده

وقتی مامان متین بلوی همه بوم گفت: پاشو عزیزم ملیسا چون کمک متین برو تا سمنوها رو پخش کنی

از نگاه بقیه بی اختیار فعالیت کشیدم
متین زودتر از من فودشو جمع و جور کرد و گفت

مامان مزاحم خانم احمدی نشید من خودم تنها

قبل از اینکه جملش تموم بشه سهراب گفت

منم میرم کمکش

ایش بمیرید همتون...هالا همه زرنگ شدن

مادر متین فیلی ریلکس گفت

میخوام پندتا از سمنو ها را هم ملیسا بده به اقوامش...برو عزیزم دیر شد

در مقابل پشمای شکه مائده و سحر و سهراب و متین فان پادرمو مرتب کردم و سرم پایین انداختم و با ناز گفتم

پشم

اوا موش بفوردم...چه با هیام من

سهراب کنه هم آفر نیومد و یه جوری بغ کرد که احساس کردم من زن عقدیشمو کار فلافی کردم

ای بابا چه گیری افتادیمو

فرا مادر مائده را پیامرزه با این وقتت زایدنش و تولد دخترش...آفه الان وقتش بود دقیقا توی مدت زمان قهر منو مامان

بابام و سمنو پزون متین اینا...آفه چرا یه زره آینده نگر نبوده

فود درگیری دارم من

متین سمنو های دستش و کنار بقیه سمنوها گذاشت و رفعت توی ماشین نشست

وا من جلو بشینم یا عقب

آگه عقب بشینم که *کمر* مبارکم روی سمنوهای پیره شده روی صندلی عقب میسوزه و آگه جلو بشینم متین پیش فودش
فکر میکنه فبریه

متین به من که مستاصل نگاش میکردم نگاهی انداخت و یکم فم شد و در جلو را برام باز کرد

این بنتلمن باز یاش منو کشته اصلا از جاش تگون نفورد حالا میمرد میومد پایین درو برام باز میکرد و میگفت

بفرمایید

هی هی ما از اولم شانس نداشتیم

نشستم درو یکم مکلم بستم

متین بی هیچ حرفی راه افتاد و بعزم دکمه پفشو زد

دل دیوانه من به غیر از محبت گناهی ندارد خدا داند

شده چون مرغ طوفان که جز بی پناهی پناهی ندارد خدا داند

منم آن ابر و هشی که در هر بیابان به تلفی سرشکی بیفشانم

به جز این اشک سوزان دل تا امیدم گواهی ندارد خدا داند

•
•
•

هی الهی بمیرم برا دلت چه سوزناک بود

نکنه متین فان هم آره

کار پفش سمنوها رو متین بدون اینکه اجازه بره من حتی از ماشین پیاده بشم انجام دادپ

سوار ماشین که شد گفت

خوب اینم از آخریش

حالا شما آدرسو بدید تا این چهارتا را هم برسونیم

اول در فونه یلدا رفتم که بیچاره با دیرن من همراه با متین سنگلوب کرد اونم با دیرن چادری که روی سرم بود

شقایقم اصلا نداشتم متینو بینه و خودم رفتم دم در آپارتمانشون سمنو را دم

کورشم که خودش امر سرکوپشون با قیافه داغون سمنو را گرفت و رفت

در یه تصمیم آنی به متین آدرس فونه را دم مطمئنا تو این ساعت روز نه بابا بود و نه مامان

متین دم در فونه نگه داشت و من تعارفش کردم اما اون بدون اینکه نگام کنه مفرمانه گفت منتظرم میمونه و من سمنو را

برداشتم و سریع رفتم تو فونه

سوسن با دیرنم تقریبا بال در آورد به سمتم اومد و مکلم بغلم کرد... بوش گفتم نمیخوام کسی برونه من سمنو آوردم و سوسن

هم فقط قربون صدقم رفت که بقدر چادر بوم میاد

سریع رفتم تو اتاقمو از تو چمدون سوغاتیهای مامان پارچه لیمویی رنگ فوشکلی که از کیش برام آورده بود را بیرون کشیدمو و

سریع کادوش کردم واسه تولد مائده چون واقعا فوصله فرید نداشتم

یکی دو دست لباس با مجابم انداختم تو یکی از کوله هامو سریع بیع زدم
فوشبفتانه هنوز مامان اینا نیومده بودن که از سوسن خداهافظی کردم و اومدم بیرون

متین ماشینو اونطرفتر پارک کرده بود هنوز دو قدم دیگه تا ماشین داشتم که صدای ملیسا گفتن آرشام متوقفم کرد

وای خدا اینو کجای دلم بزارم با نفرت برگشتمو نگاش کردم سریع فودشو به من رسوند
یه دور دورم تا بید و اروم دست زد و گفت

براوو چه دفتر با مجابی... انوقت چرا؟

به فودم مربوطه

البته خوشکله..... مسافرت شمال فوش گذشت؟

جوابشو ندارم و تو پیشاش با نفرت فیره شدم

کی انشالله از شمال بر میگرددید؟

هر وقت میلم کشید

به میلت بگو زودتر بکشه..... برات برنامه دارم

من باهات کاری ندارم

اوه چه فشن..... از شمال که رسیدی فونه فودتو واسه مراسم ازدواجمون آماده کن

من صد سال سیاه همپین گوهی نمیفورم

فاصله اش را با هام کمتر کرد و گفت

میفوری عزیزم به موقش بدتر از گوهم میفوری
دستشو رو شونه هام گذاشت و خودشو بهم نزدیک کرد
مکلم عقب هولش دادم و گفتم

برو گمشو آشغال

اوم.....دلم واسه فمش دانت تنگ شده بودبیا تو بغل عمو تا رفع دلتکیم بشه و
دستاشو دوباره برا بغل کردنم باز کرد

چیزی شده

من با فعالیت و آرشام با تعب به متین نگاه کرد
اوه پس بگو این چادر به فاطمه چی بود

جدی به سمتم برگشت و گفت

ولی یه چیزو فراموش کردی اونم اینه که من تا حالا تو زندکیم هر چیزی رو فواستم به دست آوردم..... تو رو هم
میخوام و

فقه شو

یه قدم سریع به سمتم اومد که متین سریع فاصله بین من و آرشامو پر کرد و رو به من گفت

شما برید تو ماشین

با ترس حالا به آرشام که با لبند مرموزی متین را نگاه میکرد، نگاه کردم یک آن ترسیدم که آرشام از قضیه شرط بندی چیزی
بگه و متین

آستین متینو گرفتم و کشیدمو و گفتم

متین تو رو خدا بیا بریم ولش کن
 آرشام بیتوجه به من به متین گفت
 بوجه تو این وسط چی میگی ؟

هن

تو حرف متین پریدمو گفتم
 متین چون مامانت چون مائده... اصلا چون اون کسی که دوشش داری بیا بریم... جلوی همسایه ها بره
 متین آرشامو به عقب هل داد و گفت

برو سوار شو

سریع سوار شدم و متین هم نشست قبل از حرکت آرشام آروم به شیشه سمت من زد
 متین ماشینو روشن کرد
 و من نگاهم از پشمای پر از شیطنت آرشام گرفتم و فقط شنیدم گفت
 دارم برات

و این حرف بی اختیار لرزه ای به تنم انداخت
 متین حتی پفش ماشین را خاموش کرد و در سکوت با سرعت زیادی رانندگی کرد
 فقط پوف کشیدنهای عمهیش بود که سکوتو میشکست

بی اختیار گفتم

اون هیچ غلطی نمیتونه بکنه

شاید بیشتر برای دادن اعتماد به نفس به خودم گفتم

چرا با پدر مادرتون درست صحبت نمیکنید ؟

پند بار باهاشون حرف بزنم ... زبونم مو در آورد از بس گفتم و کسی نشنید
مامانم که فکر می‌کنه من عقلم نمیره و هنوز صلاح زندگی خودمو نمیفهمم بابامم که رو حرف اون حرف نمیزنه

پس علت اومدن خونه مائده این بود که شما راحت صحنه رو ترک کردید

میخواستی پیکار کنم

می‌فهمید و محکم می‌گفتید نه

فوب به فاطر این ، این حرفا رو می‌زنید که مامانمو نمی‌شناسی

نه نمی‌شناسم اما شما را خوب می‌شناختم ... دخترای که تو تصورات من بود خیلی
محکم تر از این حرفا بود همیشه حرفشو می‌زد حتی اگه به ضررش تموم میشد مثل

اینکه اشتباه شناختمتون

در جواب حرفاش فقط یه آه کشیدمو گفتم

هیچ وقت درکم نمیکنی؟

نه اما ازتون می‌خواهم برگردید خونه و مثل همیشه باشید جسور و شیطان

با تعجب نگاهش کردم که مثل همیشه نگاهش از من دزدید ... چی شد؟

در فونشون پیاده شدم و یه تشکر سریع کردم و الفرار

مائده ی گور به گوری را راضی کردم سریع بریم فونشون و اونم با هزار تا ناز قبول کرد

از مامان متین یه عالمه تشکر کردم و همراه مائده راهی شد
 روز تولد مائده تکلیف فودمو نمیدونستم
 باید الان بوش کادو بدمو تبریک بگم یا جشنی چیزی تو راهه
 برای همین وقتی مائده رفت

WC

سریع از تو حافظه تلفنشون شماره فونه عمش که به اسم عمه جون سیو بود گرفتم

الو

سام متین فان

سلام خانم احمدی

ملیسا هستم

بله شناختمتون

من فکر کردم نشناختین آفه کل خامیل پدریم احمدی هستد گفتم با یکی دیگه اشتباه گرفتیدم

امری داشتین

شیطونه میگه بزخم تو پرش هیف که ممکنه مائده از دستشویی بیرون بیاد وگرنه من میدونستمو این بچه پرو

واسه تولد مائده که امروزه و انشاءالله یادتون نرفته برنامه ای دارین

بله شب اونجاییم.....لطفا به روش نیارید

منتظر بودم شما فقط بگیرد....فعلا بای

امروز باید حال این بشرو بگیرم
گوشیم زنگ خورد با دیرن شماره آرشام سریع گوشیه فاموش کردم
بره بمیره عوضی

تولدت مبارک تولدت مبارک

به فونواده کوچیک مائده که توی حال کوچیکشون جمع شده بودند نگاهی کردم به این فکر کردم چرا هیچ کدوم از اقوام مادری مائده
را ندیدم

متین مثل بچه ها بالا پایین میپیرید و کادوی کوچیکشو به مائده نمیداد و مائده هم دست آفر با دو تا تو سری ازش گرفت و این
دو تا توسری همانا و آرزوی من برای اینکه کاش الان جای مائده بودم که مملکت میزدم همانا
از اون وقتی که اومده بودند اصلا به متین توجه نکردم پررو هالمو پشت تلفن گرفت
هالا نه اینکه توجه کردن یا نکردن من تاثیری رو این پسر داره
مائده کادوی متین و که باز کرد با تعجب گفت

وای متین مرسی

و تسبیح زیبا زرد رنگی را در آورد و گفت این که شاه مقصوده ... وای خیلی گرونه

قربون آجی گلم قابلتو نداشت

هر چهارتا کادو رو باز کرد

کادوی باباش سوییج یه پراید بود که اشک به چشمون مائده نشوند و اون فودشو همپین تو بغل پدرش پرت کرد که یک آن

مسودیم شد

عمه اش هم سرخ کن گرفته بود که همزمان با مائده گفتند

اینم مال جهیزیت و بعد فندیدند

از منم بابت پارچه یه عالمه تشکر کرد

رفت توی آشپزفونه که پایی بیاره تا همراه کیک بفوریم منم مثل کنه بعوش پسیدمو همراهش رفتم

مائده جونم

جونم

اوه آگه میدونستم با دادن یه کادو انقدر با ادب میشی زودتر میدادم

زهر مار

آهان حالا شد..... اونطوری باهات حال نمیکردم

وای ملیسا میگی پی میفوای

هیپی به فدا.....میخواستم بروم پرا از اقوام مادریت کسی نیومد

فوب.....من اونا را ندیدم.....داستانش مفصله شب برات میگم

آکی

بعد از رفتن متینو مادرش به اتاق مائده رفتیمو اون برام گفت که مامانش از دنیای ادمایی مثل من بوده مرغه و بیدرد که توی بیمارستان پزشک بوده و پدر مائده هم به عنوان مجروح جنگی میره اونجا و عاشق هم میشند مادرش با پدر مائده ازدواج میکنه اما از فونوداش ترد میشه و مائده اصلا نمیدونه اونا کی هستند و چه شکلی هستند
تمام شب به این فکر میکردم آگه به فرض مهال.....دور از جونم.....از هفت پشتم بدور.....من و متین عاشق هم میشدیم
عکس العمل فونودام پی بود.....احتمالا مامان تیر بارونم میکرد

تصمیمو برای برگشتن به فونه گرفتم

حق با متین بود اینطوری هیچ مشکلی حل نمیشد

نفس عمیقی کشیدمو به مائده گفتم میفوام برگردم فونه

مائده با لبش گفت: با اینکه بدجور بهت عادت کردم اما درستترین تصمیم همینه

با یه عالمه تشکر از فودشو پدرش راهی فونه شدم

میدونستم که برای یه جنگ حسابی باید آماده باشم

از قصد بلند گفتم

یوهو...من اومدم

مامان از اتاق بیرون اومد و سوسن هم از آشپزفونه

سلام فانم به فونه فوش اومدیر

باتون فیلی قالی بود

بغلش کرمو زیر گوشش گفتم

یادم باشه کلاس بازیگری ثبت نامت کنم

این سوسن عجب ناکسی بودا...فوبه دو روز پیش براش سمنو اوردم و تاکید کردم که به کسی نگه
الان همپین از دیدنم هیجان زده شد که فودم باور شد شمال بودم..... به سمت مامان که دست به سینه مثل طلبکارا
نگام میکرد رفتم و گونشو بوسیدم

سلام مامان بونم

مرسی انقدر از دیدنم ذوق نکن

وای مامانی مردم از بس تهویلم گرفتی

مامان به همون حالت دست به سینه گفت

معلوم هست داری پیکار میکنی؟

این چند روزو باکی و کجا بودی؟

کولمو رو شونم جا به جا کردم و به سوسن گفتم

من فستم واسه ناهار صدادم نکن

مگه با تو نیستم

از داد مامان جا فورم..... سعی کردم فودمو کنترل کنم

بفرمایید قائم قائما

پرسیدم باکی رفتی شمال که هیچ کدوم از دوست چون بونیا تو نبردی؟

فوب با یه دوست جدید رفتم

صمیم..... اونوقت تو این

وای مامان بسه بزار برسم بعد شروع کن

یادت که نرفته به قاطر هرغا و کارای شما ول کردمو رفتم

پیکار کردم مگه..... بره صلاحتهو میفوام..... تو

آره میروم مامان من بپم هالیم نیست نفهمم.. نمیفهمم تو این دنیا فقط با آرشام فوشبفت میشم..... ثروتش ده برابر

باباس.... بازم بگم

با افم نگام کرد و گفت

قرار فاستگاریو میزارم واسه فردا شب

از الانم تا بعد از مراسم فاستگاری حق نداری از فونه بری بیرون

اونوقت چرا حق ندارم؟

چون من میگم

مامان کوتا بیا نکنه میفوامی مثل دفترای عهد دغیانوس بزنی تو سرمو بشونیم پای سفره عقد

لازم باشه اون کارم میکنم

دلفور گفتم

مامان

بی توبه به من رخت تو اتاقش و در و بست کاش برگشته بودم

باید دیر یا زود با آرشام مواجه میشدم پس تصمیم گرفتم هیپی به مامان نگم و بزارم هر کاری که دوس داره انجام بده
به یه پشتم بوم زدن اماده شدمو فواستم برم پیش مهمونا که گوشیم زنگ خورد
با دیدن اسم مائده با فوشالی گوشو برداشتم

سلام مائده جونم

سلام ملیسا فوبی عزیزم تو این یه روز دلم قدر یه دنیا واست تنگ شده

منم همینطور ممنون

اوه چه با ادب ...گفتم حالا صرف کلفت بام میکنی

حوصله ندارم

واسه چی؟

فاستگارم اومدنم ... پایینند

صداش غمگین شد و گفت : واقعا

آرهدیگه دارم کم میارم

با عجله پرسید : یعنی چی ؟

فوب ... نمیدونم..... راستشدیگه حوصله این همه کش مکش را ندارم

سوسن در زد و گفت

فانم ... مادرتون چند بار صداتون کردند

دارم میام

بعد به مائده گفتم: فعلا عزیزم

صبر کن

طوری شده؟

فوب.....فوب

پیه مائده؟

نمیدونم بطوری بگم، راستش من اه نمیتونم

با من رودربایستی داری؟

نه

یه نفس عمیق کشید و گفت

باید حضوری باهات حرف بزنم فیلی مومه..... فقط تو را فردا تصمیم عجولانه نگیر....فراهافظ

الو مائده

مائده سریع گوشیهو قطع کرد و منو تو فماری حرفی که میفواست بوم بزنه گذاشت

با ذهنی درگیر رفتم پیش مومونا

با ورودم به سالن پوزفند معنی دار آرشامو دیدم

هتما پیش خودش فکر میکنه من راضی شدم

سلام

زیر تو فمالیای مهلقا و فواهرش نزدیک بود بالا بیارم

با پدر آرشام فقط دست دادم و میفواستم همین کارو با آرشام بکنم که سریع دستمو بوسید و گفت

عزیزم دلم واست تنگ شده بود.....فوش گذشت

افمی کردم و مکلم دستمو از بین دستاش بیرون کشیدمو گفتم

بای شما قالی

اونقدر درگیر حرفای مائده بودم که اصلا نفهمیدم بحث کی کشیده شد سر مهریه و این حرفا
تا متوجه بحث شدم سریع پا شدم
همه از عکس العمل ناگوانیم تعجب کردند جز آرشام که انگار منتظر همین حرکت بود
راستش فکر کنم الان واسه این حرفا زود باشه
بیتوجه به پیشم غره مامان و پشت پیشم نازک کردن موقعا گفتم
منو آرشام فان هنوز به نتیجه نرسیریم
آرشام با تفریح نگام کرد و پاهاشو رو هم انداخت و گفت

عزیزم دقیقا بقدر فرصت میفوی تا نتیجه نهایی را بهم بگی
کثافت منو تو منگنه قرار داد

یه ماه

زیاده من میخوام هفته دیگه برم آمریکا چندتا کار عقب افتاده دارم که انجام بدم

فوب وقتی برگشتی

نه نشد میخوام کارای اقامتتو درست کنم

بعد بلند شد و نزدیک من اومد

یه هفته فقط یه هفته وقت داری

لعنت به تو لعنت به همتون

فقط سرمو تکلون دارم و نشستم

سر شام هم اصلا حرفی نزدم اما آرشام به قدری فوشمال بود که شک کردم نلنه جواب مثبت بهش دادم
با رفتن مهمونا سریع به اتاقم رفتم تا قبل از گیر دادنای مامان خودمو به فواب بزنم

وای میسا تصور کن مثل 98% از رمانایی که خوندم دختره به زور با پسره ازدواج میکنه.... بعد یه مدتی عاشق هم می شنند ولی توی روی هم نمیارند چون از اون یکی مطمئن نیستن.... آخرم یه اتفاقی میفته که دختره بر میگردد فونه باباش و پسره میارند بالشو و

با افع به شقایق که داشت پرت و پرت میگفت نگاه کردم و گفتم

فوب اینا به من چه ربطی داره؟

نگرفتی فوب.... تو هم به زور شورت میدند به آرشام و بعد یه مدتی

استپ..... معلوم هست پی میگی از بس رمان خوندی مفت عیب کرده..... خاک بر سر من که اومدم پیش

شماها در دو دل

نازنین با بیهوصلگی گفت

چرا آرشامو قبول نمیکنی؟

دوشش ندارم

ببین ملیسا عشق نون و آب نیاره.... به نظر من

صبر کن ببینم نازنین باز پی شده که تو از موضعه عشق و علاقه قبل ازدواج عقب نشینی کردی؟

اشکی که تو پیشاش جمع شد باعث تعجب هممون شد

نمیتونم با بهروز ازدواج کنم

احساس میکنم فیلی بپس

یلدا با صدای نسبتا بلندی گفت

وای نازنین نگو بعد سه سال آشنایی و تصمیم به ازدواج حالا تازه فهمیدی؟
 نه الان نفهمیدم شاید یه هفته هم نگزشته بود که فهمیدم اما تا الان فودمو به نفهمی زدم
 بهروز هنوز تو دنیای بپگیشه آگه باهاش ازدواج کنم تازه باید بپه داری کنم
 بعد پشاشو بوم دوفت و گفت
 به فاطر اینه که میگم دنبال عشق نگرد نیست آگه هم باشه اونقدر مسفرس که اسمش عشق نیست
 با ناراهتی گفتم

نازی

پسر عمم اومده فاستگاریم میفوام قبول کنم
 فقط میمونه بهروز که شماها باید قانعش کنید
 پس احساستون بوم
 وای شقایق تو را خدا بزار عاقلانه تصمیم بگیرم
 آفه اینطوری بهروزو نابود میکنی
 فکر کردی واسه چی دارم به شماها میگم کمکم کنید
 از جاش بلند شد و از قدم زنون از ما دور شد
 سکوت بدی بین ما سه تا حاکم شد
 به تنها چیزی که فکر نمیکردم این بود که نازنین و بهروز بعد اون همه لاو ترکوندن بوم نرسند
 به ممل قرارم با مائده رسیدم ماشینو که پارک کردم پیاده شدمو رختم تو کافی شاپ

سلام مائده جونم

مائده در آغوشم کشید و گفت : سلام ملیسا چون چه خبر؟

هیپی سلامتی

دیشب پیکار کردی؟

هیپی یه هفته وقت دارم بهش جواب بدم

جوابت چیه؟

می دونی مائده با اتفاقی که داره پشت سر هم میفته واقعا بین دو راهیم

یعنی ممکنه قبول کنی؟

بیخیال... دیشب پی میخواستی بگی؟

سرشو انداخت پایین و گفت : ملیسا... تو مثل فواهرمی..... به فرا اندازه فواهر نداشتم دوست دارم

میدونم عزیزم منم همینطور

از طرفی متین هم مثل داداشمه بهترین دوستم از بچگیم تا همین الان.. نمیتونم ناراحتیشو ببینم

نمیفوام بینم داره نابود میشه و به روی خودشم نمیاره

بی اختیار دلم لرزید

مائده واسه متین اتفاقی افتاده؟

پشمای اشکیشو بوم دوفت و گفت

آگه فهمید بهت گفتم... هیپووقت نمیباشم اما مجبورم... به فرا مجبورم

پیو بوم بگی..... چون به لبم کردی

ملیسا متین فیلی وقته عاشقت شدهفودش میگفت نفهمیره دقیقا از کیاما از همون اول که دیده تو با همه فرق

داری جذبت شده

فندیرم و گفتم

مائده حالت فوبه؟ معلوم هست پی میگیجذب من شده اون حتی یه بار دقیق به پهرم نگاه نکرده

گفت بوم.....فودش گفتوقتی دیدم فیلی داغونه قسمش دارم بوم بگه پشه ...گفت عاشق شده ...عاشق

همکلاسیشه...گفت یه دفتر شیطونو بازیگوش که از هر فرصتی واسه تقفیرش استفاده میکنه

گفت نمیفواد گناه کنهگفت میدونه دنیای فودشو دفتر رویاهاش متفاوته

گفت و گریه کرد ...فون گریه کرد متین عزیزترین کسم بود نمیتونستم غمشو بینم فواستم بوم نشونت بده قبول نکرد

همون روز تو اون کافی شاپ باهاش اومدم تا ارضیش کنم بوم نشونت بده قبول نکرد اما تو فودت اومدی

از هول کردناش فهمیدم طرف تویی.....همون جا بود که تازه معنای حرفای متینو فهمیدم تو اصلا تو یه دنیای دیگه بودی

راه تو با امثال ماها فیلی فرق داشت

نمیدونم بطور شد پیشنهاد مشهور اومد نو قبول کردی اما اونبا منم شیفتت شدم

فهمیدم دنیات اگرچه با ماها متفاوته اما پاکی که تو وجودت بود تو هیچ کدوم از من و امثال من نبود

تو بیفیاتر از این حرفا بودی که عاشق بشی

تو ترمینال وقتی کورش بغلت کرد متین فرد شد

بوم گفت میدونه که هیپی بینتون نیست اما نمیفواد تو را تو بغل کس دیگه ای ببینه اونشب منو رسوند فونشونو و تا صبح تو

کوچه قدم زد

وقتی اومد فونه گفت هیچ رقمه نمیتونه ازت بگذره

ملیسا تو را فرا با عجله تصمیم نگیر ...متینم نابود میشه

اون مغروره....اون.....گریه اش شدت گرفت و من ناباورانه به او نگاه میکردم و هر فاش تو سرم پرخ میفورد
از جا با شدت بلند شدم مائده دستمو گرفت و گفت

ملیسا تو رو فردا در باره هر فاش من چیزی به متین نگو

من بهوش قول داده بودم به هیپکس نگم اما دستمو از زیر دستش بیرون کشیدمو و با عجله از کافی شاپ فارچ
شدم

اونقدر شوکه بودم که نفهمیدم بطور به فونه رسیدمو خودمو تو اتاقم حبس کردم

انگار همه فهمیده بودن کاری به کارم نداشته باشند

فقط سوسن میومد و غزامو میاورد و بعدم طرفا را میبرد بیرون

قبول اینکه متین دوستم داشته باشه برام سفت بود

اونقدر ذهنمو درگیر کرده بود که در این بین اصلا یادم رفتم به آرشام فکر کنم

متین آدمی بود که هر دختری را میتونست فوشبفت کنه و اینکه مطمئن بودم نسبت به اون بی میل هم نیستم

یه جورایی ارزش فوشم میومد اون متفاوت ترین پسری بود که تا حالا دیده بودم

حتی عاشقیشم متفاوت بود یه روزم یه نگاه بد بهم نداشت همش نگاشو از می دزدید... یه بارم کاری نکرد که متوجه بشم
دوستم داره

برعکس من همیشه معقوانه ترین عکس العملها را نشون میداد... تصمیم گرفتم اونو وادار به اعتراف کنم

به فونشون زنگ زدم اونقدر آنی تصمیم گرفتم و عمل کردم که باصدای الو گفتن مادرش یهو با خودم

سلام

سلام شما؟

ای فاک عالم باز من یه کاری با عجله کردم مثل .. تو گل موندم

ملیسا هستم هالتون فوبه؟

وای عزیز دلم فوبی فانمی فانواره فوبند؟

ممنون . اونا هم سلام میرسونند....غرض از مزاحمت زنگ زدم بابت دو روزی که مزاحمتون بودم تشکر کنم

قربونت برم گلم....مزاحم پیه....شما مرا امید قائم فیلی فوشالم که مائده دوست فوبی مثل تو داره

ممنون نظر لطفونه....بهر حال ممنونسلام برسونید...فراافظ

ملیسا فانم؟

بانم

شما نمیدونید چند روزه مائده و متین پوشونه؟

مکشی کردم گفتیم :پطور مگه ؟

بپم متین که عین مرغ سر کنده یه لفظه هم تو فونه بند همیشهمائده هم که تو خودشه و وقتی بوش میگم پتونه میگه عمه

آگه صبر کنی بهت میگم

آهی کشیدمو گفتم

والا پی عرض کنم.....منم مثل شما بی اطلاع امیدوارم مشکلی نباشه

انشالله.....گلم بیششیر سر تو را هم درد آوردمسلام برسونفراافظ

سریع شماره کور شو گرفتم

سلام بطوری؟

خوب نیستم

کور ش پته

چه میروم

ملیسا باید بینست

باشه کلم

راستی شماره موبایل متینو میفواستم

اونقدر بی حوصله بود که گفت بهت سر میدم باه

حتی نپرسید واسه پی میفوا

وا دیوانه به یه دقیقه نرسید شماره متینو فرستاد

سریع قبل از اینکه پشیمون بشم شمارش رو گرفتم

سلام

سلام آقای ممدی

ملیسا فانم شما بید

یار اون دفعه پای تلفن افتادمو گفتم

نفیر فانم احمدی

قشنگ مشفص بود که داره میفندره

بله... بله..... خانم احمدی خوب هستید

ممنون

سکوت کردم اونم ساکت شد و فقط صدای نفساش بود که گوشمو *نو*زش *میکرد

باید بینمتون

مشکلی پیش اومده

بله

کسی و کجا؟

بعد از ظهر ساعت پنج پارک

بله حتما

فعلا

گوشیو قطع کردم به این فکر کردم بطور ازش اعتراف بگیرم اصلا با چه رویی
 یاد مزاحمتای گاه و بیگاهم تو دانشگاه افتادم
 نمیدونم بطور بود که با وجود اینکه دوستش مثل خودش رفتار میکرد
 هیچوقت به کلمه متک هم به هادی نداشتیم و تموم مدت به متین گیر میدادم
 حالا که فوب فکر میکنم میبینم که منم به جورایی جزیش شدم
 تا ساعت 4 انقدر فکر کردم که مغزم باد کرد و سر درد گرفتم
 رفتم تو آشپزفونه و از سوسن خواستم بهم مسکن بده
 قرصو با یه لیوان آب انداختم بالا که مامان رسید

پته؟

سلام

سلام

هیپی سرم درد میکنه

فکراتو کردی

هنوز دو روز دیگه وقت دارم...بای

کجا؟

میرم بیرون به هوایی بفره به کلم

پیزی نگفت و منم سریع بیم زد

دیرمش نشسته بود رو به نیمکت و دستاشو باز کرده بود و سرشو برده بود بالا و آسمونو نگاه میکرد

نمیدونم چقدر وقت وایساده بودمو نگاهش میکردم که سرش به سمتم پرفید فودشو جمع و جور کرد و بلند شد به سمتش رفتم

سلام آقای ممدی

سلام خانم احمدی

خوب هستید؟

همنون

ماتره چون و مامانتون بطورن؟

همه خوبند

داییتون بطوره

پوفی کرد و گفت

نگید فقط منو کشوندید اینجا تا از حال بقیه خبر دار بشید

فوب نه.....راستش موضوع اینه که یه چند وقتیته مائره تو فودشه...هر پی ازش میپرسم پشه هیچی نمیگه...فوب میفواستم از شما

نگاشو به پشام دوفت و من دقیقا ففه شرم

مانده مشکلی نداره

شما مطمئنید

آره

پس پرا اینطوریه

آهی کشید و نگاشو از پشام گرفت و باز داد به آسمون
ای بمیری...نه..نه بمیره آرشام که تو هیچ نمی پس نمیری
اینطوری فایده نداره

فوب من امروز زنگ زدم به مادرتون تا از ایشون بپرسم که ایشونم گفتند هم شما و هم مائره چون تازگیا یه طوریتون هست
از جاش بلند شد و گفت

من میرم دوتا ذرت مکزیکی بگیرم الان میام

فهمیدم که میفوار تنها باشه برا همین چیزی نگفتمو اون ازم دور شد
موبایلم زنگ خورد

الو

از الو گفتن با نازشش فهمیدم آتوساست
به سلام آتوسا فانوم پارسال دوست امسال آشنا
سلام ملیسا جون خوبی مامان خوبه؟

ممنون

الان کجایی؟

بیرونم

میشه قرار بزاریم بینمت؟

نه اصلا وقت ندارم

کی هوصله دیدن روی نفس این یکیو داره
یه چند دقیقه ای پرت و پرت گفت و بعد گفت

ملیسا تو واقعا قصد داری ازدواج کنی؟

آهان الان رفتی سر اصل مطلب

فوب...فوب...من میدونم تو آرشام دوست نداری ولی من عاشق
وسط حرفش پریدم و با بدبختی گفتم

کی گفته من دوشش ندارم

مراقب دو سه روزی حال آتوسا را بگیرم بد نیست
آتوسا با بغض گفت
من عاشقشم

فوب باشی من و آرشام واسه هم میمیریمو
با صدای افتادن پیزی کنارم سرمو بالا گرفتم
متین و با دو تا ذرت مکزیکی پفش زمین دیرم
نگاه اندوه گینشو تو پشام دوخت
صدای گریه آتوسا باعث شد به خودم پیامو سریع گوشیدو قطع کنم
متین من

فانم احمدی میفواستم بهتون بگم سرتون تو کار خودتون باشه و کاری به غمگین بودن و منو مائده نداشته باشید -
دو قدم عقب رفتم و ادامه دار امیدوارم فوشبفت باشید فراهافظ
اشکم بی اختیار در اومد اونقدر سریع رفتم که اصلا نفهمیدم از کدوم طرف رفتم
فک بر سرم اومدم یعنی حال آتوسا را بگیرم بدجور خورد تو پر خودم لعنت بهت آرشام که سایه نفست همش رو زندگیمه
تنها گزینه ای که برا جمع کردن گنده کاریم به ذهنم میرسید مائده بود سریع باهاش تماس گرفتمو هرچی پیش اومده بود و گفتم
اونم دوتا فحش بارم کرد که پرا بچه بازیو کنار نمیزارم و از این حرفا
بعدم گفت نلنه گلووم پیش داداشش گیر کرده که منم با اعتماد به نفس گفتم
به هر حال آدم باید همه کیس ها رو ببینه و بعد تصمیم بگیره

پای نپایی

نه لباس گرم پوشیدم

واقعا من موندم .. متین اون زبون دراز تو ندیدو عاشقت شد

عزیزم تو مو میبینی پسرا پیشمو

وای ملیسا امروز اعتماد به نفست پسیده به سقف

چه کنم عزیزم واقع بین شدم

•
او هو کم آوردم فوبه

اون که از اولش مشفص بود

فدایا از دست این دفتر

آره دیگه قدر گل بلبل بدانند

اکی بابا قطع میکنی گل فانم تا من زنگ بزوم به اون داداش بدبفتمو روشنش کنم

باشه منتظر فبرتم

تصمیم گرفتم به سری به کورش بزوم اس دارم کبابی

جواب داد فونه

تو مطمئنی تصمیمت درسته؟

تا حالا انقدر مطمئن نبودم از وقتی دیدمش به لفظ هم فراموش نکردم

بین کورش حرفاتو قبول دارم اما اول باید فونواد تو راضی کنی بعد مائده رو

به مامان گفتم عاشق شدم لاتفاق خیللی خوشحال شدم

بهش گفتم طرف کیه؟

نه... لاون با تو

آفه به من چه من نه سر پیازم نه ته پیاز

ملیسا تو با لاین زبونت میتونی مارم لوز سوردهغ بیرون بکشی

هندونه زیر بغلم نذار

ملیسا تو را چون لونی که دوست داری لاین کارو بردهم بکن تا آخر عمر نوکرتم

اوم.....فوبه ، دوست دارم نوکرم بشی

زد تو سرمو گفت

بچه پرو

فوبه جدا از شوخی دقیقا من باید پی کار کنم

لوز مائده و نجابتش تعریف کن لاونقدر که مامانو مشتاق دیدارش کنی تو که مامانو میشناسی

باشه فوبه... نوکرم

زهر مار

من میرم دیگه

کجا

پیش مامانت

بینم چه میکنی

ایش

مامانش جلوی تی وی تو سالن مشغول دیدن فشن شو بود

سلام

سلام عزیز دلم اشرف (خدمتکارشون) گفت اومدی

آره یه ساعتی هست

فوبین شما؟

مرسی الینا بطوره ؟

سلام داره فرمتتون ...اومده بودم کورشو بینم پندر روزی بود ندیده بودمش

لبفند معنی داری زد و گفت : خودشو تو اتاقش ملبوس کرده بود انگار تو دلش داشتند کیلو کیلو قند آب میگردند

آره برام گفت داشته فکر میکرده

پس بالافره بهت گفت

با تعجب گفتم

آره فوب گفت که

هنوز مرفم تموم نشده بود که بغلم کرد و بوسیدم

از اولش میرونستم آفر گلوی کورش پیشت گیر میکنه

تازه دوزاریم افتاد که پی به پیه نتونستم جلوی فودمو بگیرمو غش غش فندیدم

بیچاره مامان کورش پیش خودش فکر کرد من یکی دو تفته ام کمه

بینید مثل اینکه سوء تفاهم شده کورش عاشق دوست من شده نه من

پی؟

مائده دوست صمیمیمو میگم

اما من فکر کردم..... وسط حرفش پریدمو گفتم

منو کورش مثل خواهر برادریم شما که باید بهتر بدونید

آره راست میگی خودمم تعجب کردم

ای قالی بند از رو هم که نمیره

بله داشتم میگفتم

یه روزی که کورش با من قرار داشت تصادفا مائده را دید از اون به بعد

چه جور دفتریه؟

ماهه.....اونقدر خوبه که هر پی از خوبیش بگم کم گفتم...نمیفوام فکر کنید که چون مائده دوستمه یا کورش از من خواسته

ازش تعریف کنم اینطوری دارم میگم

کافیه خودتون فقط یه بار بینیدش عاشقش میشید

فونو ادش پی؟

خوب به دنیا که اومده مامانشو از دست داده باباش هم آدم فوق العاده مفرمو با شخصیتیه

میفوام بینمش

هتما ولی یه چیزی خود مائده از تحقیه عاشق شدن کورش خبری نداره

پشماشو ریز کرد و گفت: باور کنم که نمیدونه

میل خودتونه به هر حال هر وقت فواستید ببینیدش بوم زنگ بزید

متما

بپوشید که زحمتتون دارم فداافظ

شب مائده زنگ زد و گفت که با متین صحبت کرده و دو سه تا فحش بوم داد که پرا دل داداشو شیکوندمو از این حرفا
یه لفظه فواستم در رابطه با کورش بهش بگم اما احساس کردم الان خیلی زوده و باید یه جورایی از جانب کورش و فونودش
مطمئن بشم بعد

یه روز دیگه وقت داشتم جواب آرشامو بدم اگر چه تصمیمو گرفتم که جواب منفی باشه اما جلوی بقیه مخصوصا مامان نشون
میدادم که مرردم و هنوز دارم فکر میکنم

این جنگ اعصاب یه روزم دیرتر شروع بشه فودش فیلیه
تو این مدت یه هفته اصلا آرشامو ندیدم و آتوسا هم دیگه زنگ نزد
باید یه جورایی از شر آرشام فلاص میشدم
تو شماره های دو روز پیش شماره آتوسا را پیدا کردم بوم زنگ زدم

الو

عق همپین با نا زگفت الو که احساس کردم نامزدشم

سلام آتوسا

تو که گفتم دوست داری واسه پی دیگه زنگ زدی؟

جواب سلام واجبه مامانت بهت یار نداده؟

پوفی کشید و من ادامه دارم

زنگ نزدم که نا تو بکشم ... زنگ زدم چون فکر کردم واقعا آرشامو دوست داری بیشتر از من

فوب حالا پرا عصبانی میشی آگه دوستش نداشتم که انقدر جلوی هر کسی فودمو فار و فغیف نمیکردم

بین آتوسا فانم من از آرشام متنفرم خودشم میرونه اما من نمیدونم چرا دست از سرم بر نمیداره

واقعا

پس چی فکر کردی زنگ زدم دور هم دو تا چوک بگیریم بفندیم

فوب... آگه اینطوریه پیشنهاد از دوامشو رد کن

فقط منتظر بودم تو بگی... معلومه رد میکنم اما میفوام کلا شرش از سرم کم بشه ؟

چرا ؟

چرا پی ؟

چرا آرشامو نمیفوامی اونکه

پای یکی دیگه در میون

با فنده گفت : واقعا

نه همینطوری

از لمن بدیم نیششو بست و گفت : حالا پی کار کنیم

فوب باید یه کاری کنم از پشم مامانم بیوفته

چطوری ؟

دوست آتوسا که اسمش نانا بود و کارش تور کردن پسرا و پاییدنشون بودو در پریان امور گذاشیمشو شوتش کردیم وسط

نقشمون

اونقدر خودشو نانا درست کرده بود که من که یه دفتر بودم داشتم با نگام قورتش میدادم چه برسه به آرشام بیپاره

سریع رختم فونه و به مامان گفتم حاضر بشه تا بریم دیدن آرشام مامان گفت

فردا میار اینبا

نه مامان باهاش هماهنگ کردم امشب یه جشن کوپولووی فانوادگی بگیریم

ممن از احتیاط گوشیشو از تو کیفش کش رفتم

با تک زنگ نانا، رو گوشیم سریع مامانو سوار ماشین کردم و گازو گوله کردم

معلوم هست چه مرگیده

مامانم من جواب مثبتو امروز به آشام دادم اونم گفت

امشب یه جشن کوپولو بگیریمو فردا رسمی بیار فاستگاری

میدونستم سر عقل میای

نانا، درو طبق نقشمون باز گذاشته بود و منم بدون تولید صدا درو باز کردم ماشینو بردم تو

صدای موسیقی بلند بود و مطمئنا صدای ماشینم از داخل شنیده نمیشد

مامان گفت : دست فالی نباید میومریم

اوه مامان حالا حالا ها وقت داری

مامانو فرستادم تو و خودمم پشت سرش وارد شدم

آرشام کو

تو سالنه

گفت مهمون مهمی داره به سمت سالن که صدای موسیقی از اونجا میومد رفتیمو

اوه اوه ... قیافه مامان دیرن داشت

انگار فیلم مثبت هیژده میدیدم... آرشام با بالاتنه ی لفت روی کاناپه دراز کشیده بود و نازهم با اون تاپ کلته قرمز بیغش و اون دامن کوتاش روشن فوایدیره بود

لامصب چه لبیم میگرفت

مامان به فوش اومد و همپین داد زد اینجا چه فبره که من تو شلوارم از ترس ج.ش کردم

آرشام بیپاره نازو هل داد اونظرخو با تعجب به ما نگاه کرد

هالا نوبت من بود

پس مهمون مفصوحت ایشون بودند

فیلی پستی آرشام... من... من احمق که تازه داشت عاشقت میشدم... تو با احساسات من بازی کردی هیچ وقت نمیشد

آرشام با بهت نگاه میکرد به چشمک و به بوس نامفوس برایش فرستادمو در حالی که سعی میکردم نیشمو بیندم رو به مامان گفتم

من تو ماشینم

و الکی دستمو گذاشتم رو صورتو ادای گریه کردن در اوردم و به سمت در فروچی دویدم سریع پریدم تو ماشینو پیازی که تو داشبورت بود و قاچ کردم و گرفتم جلوی چشمم و بعدم از پنجره پرت کردم بیرون

ناز که با یه بای بای سریع بییم زد و مامانم با فشم اومد تو ماشین و در بیچارشو همپین مفلک بست که راست راستی اشکم برای ماشینم در اومد

پسره لاشی آشغال هالیت میکنم باکی طرفی

تو هم اینطوری به فاطر اون آشغال گریه نکن فوبه قبل از عقد شناغتمش

پدر اون مهلقا را در میارم... اخ چون

مامان... من... من دوشش دارم

تو غلط کردی

اما.....

اما و آگه ندراره تو قامی نمیفومی این آدم گوشیم زنگ خورد

آتوسا بود

بله

تموم شد ؟

آره

مامانت کنارته

آره

باشه مرسی

بای

مامان تا صبح نفواید و هم به موهلقا و هم به مامان آرشام زنگ زد و اونو را با فحشاش مستفیض کرد

منم تا خود صبح فقط حال کردم

گوشیو براشتم میفواستم بینم اون آرشام پررو بعد از اون اختفاح باهام پیکار داره

الو

بالاخره کار خودتو کردی؟

من فقط امتنانت کردم که پقدرم سربلند بیرون اومدی

من یه عمر از این خراب شده دور بودم و با ادا ب غرب بزرگ شدم
دقیقا بر عکس من فکر کردی برای پی خودمو به آب و آتیش زدم تا به همه بفهمونم ما به درد هم نمیخوریم.....ولی
فدایی هیچ وقت فکر نمیکردم دستت انقدر راحت واسه ما مانم رو بشه

من امروز میرم آمریکا

فوب پی کار کنم نلنه توقع داری پیام فرودگاه بدرقه ات

اصلا.. فقط خواستم یادآوری کنم بهت که من تا حالا هر پی میخواستم بدست اوردم

آ...آ... نشد دیگه هیچ وقت ... تاکید میکنم هیچوقت منو به دست نمیاری آکی؟

نمیذارم دست هیچ کس بهت برسه

برو بابا دلت فوشه بای عزیزم انشاالله بری دیگه بر نگردی

گوشی و قطع کردم و با خیال راحت جلوی تی وی دراز کشیدم

آفی زندگی چه زیباست

دوباره گوشیم زنگ خورد

ای بمیرید آله گذاشتید دو دقیقه بکپم

بله

سلام ملیسا چون کتیم مادر کوروش

اوه سلام کتی فانوم حال شما

فوبم .. امروز وقت داری یه قراری بذاریم این مائده فانومتونو را ببینم

اوم..... فوب نمیدونم بطوری به مائده بگم ولی باشه فقط قبلش باید باهاتون صحبت کنم

امروز عصر میام دنبالت

نه ... من میام پارک سر کوپتون

نمیخواستم مامان بویی بیره

من داشتم برایش نقش یه دفتری که شکست عشقی فورده بودو بازی میکردم

باید قبل از دیدن مائده کتی فانم را روشن میکردم

از مائده و افلاقیاتش و فانودش برای کتی گفتم و اون فقط گفت

نمیتونم باور کنم کورش عاشق پنین دفتری شده

فوب منم هنوز باور نکردم یه جوراییم میترسم

از پی؟

نمیدونم اما بیخیال بهتره بینیش اما یادتون باشه که پی گفتم فعلا مائده نباید بفهمه کورش عاشقش شده تا ما از جانب

کورش مطمئن بشیم

کتی سرشو به نشونه موافقت تکون داد

به مائده زنگ زد و ابراز دلتنگی کردم و فواستم یه قرار بزاره بینمش گفت الان کتاب فروشیه روبرو دانشگاه تهرانه و پیام

اونجا

کتایون با دیدن مائده با فورداونویکی از آشناهامون معرفی کردم که تصادفا الان دیدمش

رفتیم طبق معمول کافی شاپ و کتی فانومو حسابی انداختیمش تو فرج

کتی از درس و دانشگاه مائده پرسید و مائده با متانت همیشگیش جوابشو داد

موقع فداخفیم فواستم مائده را برسونم که گفت با ماشینش اومده و منم از فداخفاسته روشو بوسیدمو با کتی فانم سوار ماشین

شدریم

فوب

فوب فیلی فانومه یه جورایی از سر کورش زیاده

نمیدونم چرا برای شروع ترم جدید انقدر فوشال بودم و یه جوراییم استرس داشتم با رفتن آرشامو اون کشیدن اون نقشه رابطه من و آتوسا زمین تا آسمون فرق کرد علتشم فقط این بود که آتوسا واقعا عوض شده بود و دیگه اون دفتر اخاره ای فیس فیسو نبود

حتی یه بار مامان پرسید که چی شده منی که سایه آتوسا را از دو کیلومتری با تیر میزدم حالا باهاش قرار رستوران و گردش میذارم

برنامه کوه جمعه هم یه جورایی با نیومدن مائده و نازنین و متعاقبا کورش و بهروز کنسل شد

شروع ترم با اتفاقات جدیدی همراه بود

مهمترین اونا نامزدی نازنین با پسر عمه اش و اخسردگی شدید بهروز بود

اتفاق بعدی استاد سهرابی بود که شورشو درآورده بود با هیزبازباش و فیره شدنش سر کلاس به من گاهی وقتا تصور میکردم

فقط درسو داره به من میده

کورشم اونقدر تو خودش بود که نمیشد دو کلمه باهاش حرف زد

تنها چیزی که این وسط تغییر نکرده بود رفتار متین با من بود که مثل همیشه نگاش به کفشاش بود و یه سلام کوتاه

روز اول با تموم دردسراش گذشت داشتیم با بچه های گروه خودمون میرفتیم دم در که بریم کافی شاپ که یه پسر سبزه روی با نمک اومد جلو و گفت

نازنین نازنین به سمتش رفت و گفت

همیربان سلام

سلام عزیزم اومدم دنبالت

اوه صبر کن به سمت ما برگشت و گفت

بچه ها نامزدم حمید

این جمله کافی بود تا کیف بهروز از دستش روی زمین ول بشه و همه بدون اینکه حمید و تهویل بگیریم با نگرانی به بهروز نگاه کنیم... از جو به وجود اومده متنفر بودم سریع خودمو جمع و جور کردم و گفتم

سلام حمید خان از آشنایتون خوشحالم .. تبریک میگم

همه بهوش تبریک گفتند حتی بهروز

صدای بغض دارش وقتی به حمید گفت

تبریک میگم امیدوارم بتونی خوشبختش کنی ، اشکو تو پشام جمع کرد

نازی با بچه ها و آقا حمید برید کافی شاپ مهمون من

منم با بهروز برم سراغ سهرابی و یه گوشمالی حسابی بهوش بدم

بچه ها که زود گرفتند میفوام با بهروز صحبت کنم از پیشنهادم استقبال کردند و همگی به سمت کافی شاپ رفتند

بهروز

برو باهاشوون ملیسا میفوام تنها باشم

اما

فواش می کنم

فواش می کنم فواش نکن

بهروز لبفند تلفی زد و گفت

دیدم بعد سه سال مثل یه کاغذ باطله انداختم دور

بهروز

چییه؟... دروغ میگم؟... هان... تو بگو ملی تو بگو... باید دیگه پیکار میکردم تا بفهمه دوشش دارم... من احمق دوشش دارم

من....

بغض نداشت ادامه هرخشو بزنه و من ساکت شدمو... یعنی در واقع پییزی نداشتم بگم... پی میتونستم بگم... بگم حق با اونه یا نازنین... واقعا حق با کدومشون بود؟

نازی تو واقعا همیدو دوست داری؟

معلومه... آگه دوستش نداشتم که باهاش نامزد نمی کردم

پس... با بهروز چه کنیم؟

داره داغون میشه

من باهاش حرف زدیم گفتم به دردم هم نمیفوریم گفتم تو این سه سال هیچوقت نتونستم به چشم شوهر آینه ام بوش نگاه کنم یا حداقل کسی که بشه بوش تکیه کرد... ملیسا بهروز فیلی بیست درسته فقط دو سال از حمید کوچکتره اما حمید فیلی پفته اس

پس چرا زودتر روشنش نکردی؟

چرا بوش نگفتی نمیفواای باهاش ازدواج کنی؟

چون برام فیلی عزیزه... هیچ وقت دوست نداشتم دلش بشکنه... می دونم که اشتباه کردم اما فوب... نازنین

ساکت شد و آهی کشید

یکی دو دقیقه هر دو ساکت بودیم تا اینکه نازنین گفت

اوایل فکر میکردم می تونم اونجوری که خودم دوس دارم بارش بیارم... منظورم اینه که اخلاقیاتشو مطابق با سلیقه ام عوض کنم... اتفاقا تا حدودیم تونستم... اما بعد یه مدتی فهمیدم کارم اشتباس و هیچ وقت چنین مردیو واسه زنگیم.. واسه اینکه پدر بچه هام باشه ، دوست ندارم

واقعا نمیدونم پی بگم اما به نظر من تو این رابطه فقط تو مقصر بودی چون وقتی فهمیدی تو و بهروز به درد هم نمیفورید همه چیزو بهم نزدی و گذاشتی بهروز بازی بفوره

راس میگی ... اما مشکل اینجا بود که هر قدر سعی میکردم بین خودمو بهروز فاصله بندازم ... بهروز سریع فاصله را پر میکرد وقتی از نازی جدا شدم تموم فکرم پیش این بود که بطور بهروز میتونه راحت نازی و فراموش کنه تا کمتر عذاب بکشه بهروز از گروه کلا پس کشیده بود دیرتر از همه سر کلاسا میومد و زودتر از همه هم میرفت کورش هم کم مونده بود از عشق مائده سر به کوه و بیابون بزاره کتی چونم یه جوری انگار میپپوندرش و به بهونه تحقیق کردن هی لغتش می داد دیگه اصلا تو کارشون دقالت نمیکردم و وقتی کورش اصرار میکرد با مامانش حرف بزنم با حرص میگفتم به من چه ؟

مگه من مرد کار اجتماعم والا

نازنین سرش به همید چونش و تدارک مراسم عقدش گرم بود و کلاسا را یک درمیون دودر میکرد فقط من و یلدا و شقایق مثل قبل واسه خودمون می تابیدیم و به این و اون گیر میدادیم با مائده سر و سنگین بودم چون احساس میکردم سرکارم گذاشته یه جورایی از رفتاری متین فهمیدم که همه حرفای مائده درباره عشق و عاشقی کشک بوده مثل قبل یه سلام کوچیک و نگاهش به هر جایی غیر از نگاه من و بعدم بیع شدن سریعش به طوری که احساس کردم از من متنفره و فراری

وقتی از این موضوع مطمئن شدم که آفرای کلاسا سهرابی بوم گفت بعد کلاسا بمونم کارم داره متین شنید اما مثل پغندر از کلاسا بیرون رفت بدون اینکه حتی یه عکس العمل کوچیک نشون بده اونقدر از این رفتار متین شکار بودم که فقط منتظر شدم سهرابی یه آتو دستم بده تا منفجر بشمو قهوه ایش کنم کلاسا فالی شد فقط سهرابی بود که روی صندلش نشسته بود و من که مثل طلبکارا دست به سینه جلوش ایستاده بودم

فوب قائم احمدی دیگه تو این چندترم وقت شناخت منو داشتید و منم از شما
وسط حرفش پریدمو گفتم

پی از بونم میفواید؟ هان.....میدونید آگه بابام بو بیره که یکی تو دانشگاه پپ بوم نگاه کرده فونشو للال میکنه؟
اونم کی؟ تو.....تویی که میفوای لقمه بزرگتر از دهننت برداری و مامان بوننت بهوت یاد نداده لقمه بزرگ ممکنه باعث
فنگیت بشه

.....

فودمم نمیدونستم احترام استادیش و نگه دارم و بهوش شما بگم یا باگفتن تو نشونش برم برایش ارزشی قائل نیستم برا همین
قاطی پاتی میگردم
سهرابی از بهوت بیرون اومد گفت

یعنی حتی نمیزارای پیشنهاد ازدواجمو مطرح کنم و بعد تفقیرم کنی؟

میدونستم سهرابی از اون دسته آرمایه که آگه روش می داری سوارت میشه برا همین باکمال فونسردی گفتم

آقای دکتر سهرابی اون دفعه که جلوی بپه ها تفقیرم کردی و از کلاس بیرونم کردی یکی از بپه ها به بابام فبر داده بود و بابامم
منو تحت فشار گذاشت تا بگم اون کی بوده که فم به ابروم آورده بود

من نم پس ندادم چون اونوقت باید شما قید استادی رو میزدید... فراموش نکردید که احمدی بزرگ پقدر فرش این جور جاها
میره... آگه دوباره کلاغا فبر بدن بهوش که استادگرام دفترش پاشو از گلیمش درازتر کرده من هیچ مسولیتی در قبال شکستن
پاهاتون قبول نمیکنم

ضمنا من از شما متفترم

تو مغرورترین و گستاخترین دفتری هستی که تو عمرم دیدم ولی مطمئن باش یکیم پیدا میشه و غرورتو... دلتو میشکنه

آی... شما نگران من نباش ضمنا امیدوارم دور منو کلا فط کشیده باشید... فراهافظ

فوب دروغ پرا از اینکه با سهرابی تند صحبت کرده بودم به جورایی عذاب وجران داشتم
آگه متین عوضی هراقول یه عکس العملی نشون میداد که احساس میگردم دوسم داره شاید رفتارم معقولتر بود

به فودم توپیدم چرا باید ری آکشن اون پسره فودفواه برام مهم بشه ...همشون برنگم بشند اول از همه هم متین
اما به فودم که نمیتونستم دروغ بگم ...از بی مملی متین فونم قل قل میبوشید
اما از طرفی طی شنافتی که تو این چند ترم از سهرابی بدست آورده بودم نباید جلوش وا میدادم
گوشیم زنگ خورد ...ماتده بود از دستش عصبانی بودم

رد تماسو زدم گوشیمو فاموش کردم امروز از اون روزایی بود که حوصله فودم نداشتم
با دیدن مهلقا توی سالن با تعجب به مامان نگاهی انداختم اصولا مامان آدمی نبود که خیلی راحت کسی را بیفشه اما این
مهلقای کثافت انگار مهره مار داشت

سلام ملیسا جون

جوابشو ندم و با افم به مامان فیره شدم

مامان که از قیافم فهمید آه آتو دستم بره سگ میشم با فونسردی گفت ملیسا جون آتوسا زنگ زد و گفت چرا گوشیتو جواب
نمیدی و قرار شد بیاد فونمون

چرا؟

نمیدونم گفت کارت داره

اوپس ...همینو کم داشتم امروز از زمین و آسمون واسم مباره
نیم ساعتی تو اتاقم نشسته بودم که یکی در زد

بله

آتوسا

پیا تو

آتوسا اومد و مکلم بغلم کرد ...بطوری تو؟ بقدر افمات تو همه

امروز روز برشانسی منه

بطور؟

اول از همه اینکه یه فاستگار داشتم که قهوه ایش کردموا حالا عذاب وجدان دارم دوم اینکه مگه مهلقا را تو سالن پایین ندیدی؟

اوهم دیرمش عجب رویی داره پاشده اومده اینجا...مورد اولم قضیه فاستگار ه پی بود؟

بی خیال الان اصلا رو مورد تعریف نیستم

باشه...هر جور راحتی...راستی نازیلا بهت سلام رسوند

نازیلا کیه دیگه

ناناز دوستم...همون قضیه آرشام و

اکی بابا..فهمیدم...سلامت باشه.....مامان گفت کارم داشتی؟

آره راستش کارت داشتم اما الان با دیرن بی هوصلگیت منصرف شدم

لوس نشو بگو بینم کارت پیه؟

فوب راستش یه فاستگار فوب برام اومده

اکی تا تعش رختم میفوای یه پوری پپرونیش

نه اصلا...فودم ازش فوشم اومده

نه بابا تو که تا دیروز آرشام آرشامت بود

فوب اون تله ای که واسه آرشام گذاشتیم فیلی پیزا رو برام روشن کرد...آرشام مردی نیست که بتونم برای یه عمر زندگی بهش اعتماد کنم

په بلافتا.....واقعا این فودتی

هر فاش منو یاد نازنین اندافت.....اونم در مورد بهروز همینا راگفت...نکنه مشترک هر دوشون اینه که با من دوستند

.....اوه نکنه این از تاثیرات من روشونه.....والا

فوب آتوسا چون به نظرم تصمیمت عاقلانه است

ممنون

آتوسا بعد از نیم ساعت پرت و پرت گفتن رفت و من آفرش نفهمیم پی کارم داشت یعنی فقط اومده بود از تصمیم
پدیرش مطلعم کنه

مائده دختر خاله

پی می گی؟

خاله به خاطر ازدواج با یه آدم معمولی از خونواده ترد میشه حتی پدر بزرگم از لارث مصرومتر
مکنه و مامانم با دیدن مائده اونم از راه دور تازه یادش میاد این همون شوهر خودهرشه

فوب...فوب نظرشون پی بود

هیچی وقتی فهمید خودهرش فوت کرده اونقدر گریه کرد و خودشو زد که از حال رفت

الان تکلیف تو و مائده بیه

لان ماما به تنها چیزے کہ فکر نمیکنه قضیه لزدو لجهه.....قرقره لامروز بره خونشون

واسه پی ؟

میفولار همه چیزو به مائره بگه

یعنی به جور لای مشکل نیسر

نمیدونم

وای خدا تازه حالا که فکرشو میکنم میبینم مائره ته پهرش مثل کتی فانمه

گوشیم زنگ فورر

کورش مامانته

کورش بدون حرف نگام کرد

سلام کتی فانم

ملیسا چون سلام پطوری؟

فوبم

ملیسا امروز وقت داری او باید یه سری مسائل بهت بگم بعدم بریم پیش مائره

پشم

برا نهار بیا الان به کورش هم زنگ میزنم

کورش الان پیشمه باهم میایم ممنون

بعد از قطع کردن تماس به سمت فونه کورش اینا رفخیم چون تا نهار زمان زیادی نمونده بود

بعد از خوردن نهار کتی رو به من گفت

کورش بهت در رابطه با مائده حرف زد

بله بهتون تبریک میگم دفتر فواهرتونو پیدا کردید

نمیتونم باور کنم مریم خوت کرده

پشماش پر اشک شد و گفت

پیش خودم فکر کردم حداقل اون کنار مردی که عاشقانه میپرستیدش و بچه هاشون فوشبفته اما حالا فقط خودمو مقصر میروزم که
پرا تو وضعیتی که بگن گوشه ی اون تنها و بی مادر بوده من به عنوان خامیل درجه یکش کنارش نبودم

کتی چون

وسط حرفم پرید و گفت -

اقا چون خیلی غر بود دقیقاً مریم این افلاکش کپ آقا چون بود

مریم رو حرفش حرف زدگفت نمیفواد با پسر تیمسار ملکی ازدواج کنه گفت عاشق شده اونم کی عاشق یکی از
مهره‌های بیمارستانشونکارم میزری فون بابا در نمیومد

مریمو تو اتاقش حبس کرد اجازه نداد بینمشاما مریم کوتاه نیومد اونقدر غذا نفورد و ضعف کرد که بابا تسلیم شد اما تیر
افرم زدگفت از ارث مهروش میکنه ..گفت دیگه حق دیدن فونوادش نداره ...مریم با اشک آه از این فونه رفت فقط یک
بار شوهرش را دیدم و اونم دو ماهی بعد از ازدواپشون بود ما میفواستیم بریم آمریکا ..دل من و مامانم طاقت نیاورد که بدون
دیدن مریم بریم رفتیم تو بیمارستانی که کار میکرد

میفواست با شوهرش واسه نهار بره فونه فواهر شوهرشاونبا بود که عشقو تو نگاه هر دوشون دیدم و فهمیدم مریم
واقعا فوشبفته و من و مامان با خیال راحت رفتیم غافل از اینکه وقتی برگردیم دیگه مریمی وجود نداره همین که رفتیم آمریکا
من جای مریم با پسر ملکی ازدواج کردم بچه دار شدم

بمیرم برا فواهرم که نتونست بپشم ببینهگیریه کتی شدت گرفت

آقا جون پشیمون بود ولی اونقدر مغرور بود که تو روی خودش نیاره آقا جونو مامان خیلی زود رفتند آقا جون با یه سگته توی
فواب و مامان هم فشارش بالا زد و سگته مغزی کرد حالا که فوب فکر میکنم میبینم به احتمال زیاد اونا از مرگ مریم فبر داشتند
که به این روز افتادند

وصیت نامه آقا جون هم ارث نصف نصف بود و واسه من و مریم به یک اندازه

بعد برگشتم از آمریکا دنبالش گشتم اما نه تو بیمارستانا اثری ازش پیدا کردم و نه خامیل شوهرشو می دونستم.....نگو مریم

بیپاره من اصلا تو این دنیا نبود
اونقدر گریه کرد که پشماش سرخ سرخ بود

الان میفوام برم سراغ مائده...میفوام برایش تموم مدتی که نبودم و ببران کنم.....من

گریه مانع ادامه حرفش شد

فیلی فوب پی پی شد من که واقعا قاطی کردم

با مائده تماس گرفتمو گفتم میفوام به دیدنش برم اظهار فوشالی کرد و گفت امروز تا شب تنهاست

فوب نمیدونستم بطور در مورد اومدن کتی بهوش بگم
کتی یه گل فوشکل و یه بعبه شیرینی بزرگ خرید و همراه هم به فونه مائده رفتیم

قبل از پیاده شدن گفتم: کتی جون پس قضیه کورش و فاستگاریش پی میشه؟

الان مهم برم مائده است

بیپاره کورش بادیدن گل و شیرینی چه ذوقی کرد وی وقتی کتی بهوش گفت

ایندفعه تنها میره دیدن مائده مثل بادکنک فالی شد

مائده داشت تو بغل فاله تازه پیدا شدش اشک میریفت و من به بازی عیب روزگار فکر میکردم
هیچوقت فکرشو نمیکردم که کورش عاشق دختری مثل مائده شه و از همه اینا گذشته مائده دفتر فالش از آب در پیاد من که
کاملا گیج شدم

با اومدن پدر مائده گریه هاشون تموم شد

کتی کم مونده بود تو بغل پدر مائده هم به دل سیر گریه کنه که من برای جلوگیری از این کار شونه هاشو سفت گرفتم و به بهونه دلداری دادن کنترلش کردم

کتی فانم تموم ماچرا به استثنای عشق و عاشقی کورشو گفت و بیچاره کورش که فکر میکرد همه چیز درست شده چون دقیقا وقتی با کتی فانم از فونه مائده فارغ شدیمو سوار ماشین من شد تا برسومش ازش پرسیدم

فوب کتی فانم انشالله عروسی کورش و مائده چون

و اون با لهن سردی گفت

عمرا مائده فیلی فوبه هیفه... واسه کورش فیلی زیاده.. نمیفوام مثل فودم بدبفت بشه چون کورشم یکی لنگه باباشه

چونم پی شد مگه آقای ملکی پیش بود به پولدار خانواده دوست اولین چیزی بود که با آوردن اسمش تو ذهن آدم نقش میبست

وقتی تعجب منو دید گفت

مریم فوب شناختش... برا همینم گفت به موی گندیده اون مجروح جنگی به قول بابا پاپتو با صد تا آدم پولدار مثل ملکی عوض نمیکنه

کتی فانم چرا دوباره گریه میکنید

مریم فهمید و من نفهمیدم... اون پی به ذات کثیف ملکی برد به پسر خود فواه و مغرور و دفتر باز -

اوه اوه موضوع ناموسی شد فوب

هرفی نزدم اما اون انگار تازه در درد و دلش باز شد

اون عوضی... فقط به هفته ذات کثیفشو قایم کرد و بعد فودشو کم کم نشون داد دیر اومدنهای شبونش به کنار

بوی آغوشش که بوی زن دیگه ای را میداد هم به کنار

من احمق دوشش داشتم

ولی یه بار که حال مامان بد شد و شب رفتم پیشش موندم دلم شور افتاد

حال مامان که یکمی بهتر شد رفتم فونه که دیرمشون اینبار با پشمای خودم دیرمشون

با دیدنم هول کردو خودشو از آغوش معشوقش بیرون کشید

اما من دیگه نموندم و..... من احمق که تمام مدت خودمو به نفهمی میزدم شکستم برگشتم فونه مامانم اما مامان همون شب مرد و من پیش آقا جون موندم فهمید با ملکی مشکل دارم و به روش نیارود اونقدر تو خودش فرو رفت که سگته کرد و دریا تموم کرد

و من موندم و بچه ی توی شکمم که تازه فهمیده بودم وجود داره و یه دنیا بی کسی

به اجبار برگشتم پیش به اصطلاح همسرم و کنار هم زندگی کردیم فقط برای کورش اما کورش هم هر چی بزرگتر شد بیشتر و بیشتر شبیه باباش شد

فکر کردی از گنده کاریاش خبر ندارم مخصوصا این آفریهکی بود خرناز خانم
با تعجب نگاش کردم

دو روز قبل از سقط بچه بهم زنگ زد و همه چیزو واسم گفت حتی از پیشنهاد تو
آب دهنمو به زور قورت دادم

منم تشویقش کردم بچه را بندازه و بوش گفتم بهتره برا زندگی رو کورش حساب نکنه

اونوقت بطور توقع داری دفتری مثل مائده را فدای زندگی پسرم کنم... اونم دفتر عزیزترین کسی که توی زندگی داشتم
هرچی نزدم در واقع لال شدم

حق با کتی بود من هنوز هم به کورش اعتماد نداشتم

کتی سنگ تموم گذاشته بود و تموم دوست و آشنا را به جشنی که به مناسبت پیدا کردن مائده میفواست بگیره دعوت کرده بود
از جمله من و خانواده

البته کورش بقیه بچه های گروهو از طرف خودش دعوت کرد
 با علم به اینکه متین هم تو این جشن هست تو فرید لباس مردد بودم
 از دامن متنفر بودم و لباسی ماکسی موجود هم یا از قد کوتاه بود و یا از قسمت سینه ها و گردن
 یلدا و شقایق سریع لباساشون رو فریدند و من هنوز با خودم درگیر بودم که سبک لباسم بطور باشه

با خودم غر میزدم آفه احمق متین که به تو نگاه نمیکنه چرا میفواای پیش چشمش با بقیه متفاوت باشی و خوب به نظر بیای
 اصلا همه اینا به کنار چرا باید نظر این پسره خودفواه فشک مذهب واست مهم باشه و با عجز پیش خودم اعتراف می کردم

نمیدونم .. دلیشو نمیدونم
 به غر غرهای شقایق مبنی بر تهدید من که آگه از این پاساژ لباس نفری دیگه میکشمت و اصلا من غلط میکنم از این به بعد
 باهات پیام فرید

بمیری ملیسا پام شکست توجهی نکردمو وارد پاساژ شدم
 یلدا هم مشغول اس اس بازی بود و بی خیال دنبال ما میومد
 یلدا تو یه چیز ی بوش بگو
 یلدا در گوشیشو بست و گفت

هان

شقایق پیشاشو ریز کرد و گفت

معلومه باکی اس اس بازی میکنی که انگار نه انگار دو ساعته دنبال این فانم مثل بوجه اردک راه اختاریم
 یلدا لبفند زد و گفت

با نازنین و بهروز

خوب

نازنین گفت واسه مهمونی نمیتونه بیاد بهروز گفت میاد
 چه خوب ... فوبه فردا شب تو مهمونی یه کیس مناسب ببندیم بیخ ریش بهروز و تموم
 با دیدن لباسی به سبک دفترای انگلیسی قدیم استپ کردم

اوه بپه ها اینو

وای آستیناش پفه په با حال دامنشو یادم به پرنسسا افتاد
آستینای بلند لبای یقه ایستاده کوچک و هلزون شکلش بلندی دامنش باعث میشد که هیچ جای بدنم بیرون نباشه

همینو میفوامم پرو کنم

رنگ صورتی کثیفش را پوشیدم و به فودم تو آینه نگاه کردم با یه نیم تاج رو موهام واقعا پرنسس میشدم
وای موهامو پیکار کنم.....برای موهام دیگه نمیتونستم کاری کنم
آگه میفواستم موهام بیپوشونم او اینکه مامان ففم میکرد و بعدم شک برانگیز بود
شقایق و یلدا با دیرن لباس بیغ بیغ کردند و گفتند فیلی عالیه
شقایق با دیرن قیمت لباس وا رخت و گفت
ای بابا قیمتشو

فودم با دیرن قیمتش با فودم با اینکه پول به اندازه کافی همراهم بود اما لباس واقعا نمی ارزید
فروشنده هم با دیرن هیجان بپه ها دم پرو یه ریال هم تففیف نداد و من لباس را روی پیشفوان گذاشتمو گفتم
انگار قسمت نیست بفریم بریم -

هنوز دو قدم بر نداشته بودم که فروشنده گفت
فیلی فوب چون لباسو پسندیده بودید باهاتون راه میام
فلاصه با یه تففیف تپل لباسو فریدمو رختم سراغ فرید نیم تاج

مامان با دیرن من تو اون لباس و با نیم تاج نقره ای رنگ و با گلهای کریستال هم رنگ لباسم و آرایش ملیح دخترانه لبندری
به صورتم پاشید و گفت
فوش سلیقه شدی

بازم صدقه سر آقا متین مامان در عمرش یه تعریفی از من کرد
جواب لبندشو دادم و با بابا به سمت فونه ملکی راه افتادیم

ماتره باکت و دامن نیلی رنگ و پوشیده و روسری زیبای ست لباسش مثل همیشه مثل یه فرشته بود و کورش هم یه ثانیه
ازش دور نمیشد و اونو با مهمونا آشنا میکرد جالبی کار اونبا بود که تا آقایون دستشونو به سمت ماتره دراز میکردند کورش سریع

دستش را تو دست اونا میزاشت و خودش تشکر میکرد
نگاه هایی که توش پر از تمسین بود به من نشون میداد که واقعا از انتقاب لباس ضرر نکردم
مائده با دیدنم بغلم کرد
وای ملیسا فقیر ناز شری

کباش ناز شده مثل باروگر شهر اوز-

پشم غره ای به کورش رفتم و به مائده گفتم

ممنون عزیزم ولی به پای تو نمی رسم

اون که صد البته

ایشی به کورش گفتم و بعدم تو گوشش زمزمه کردم کاری نکن حرفایی بزنی که به گ..فوردن بیوفتیا
کورش با حرص نگام کرد و جلوم تعظیم کوتاهی کرد و گفت

شما سرورید... پرنسپر

فیلی فوب میباشمت نوکر

بچه پرو

یلدا و شقایق و بهروز اومدن

نه هنوز

میخواستم پیرسم متین اومده که بی فیال شدم
به جمع دفترا پسرا پیوستم و در همین عین کل فونه را با نگام شفم زدم تا اثری از متین پیدا کنم
پسرای فاندان ملکی به عری هیز بودند که یه لحظه احساس کردم لفت جلوشون نشستم
کتی فانم اونقدر قربون صدقه مائده میرفت که دفتر عمه کورش گفت
کاش من بچه فواهر زن دایی بودم

هالا چرا اون روسری را از سرش بر نمی داره
تیپ و قیافش شبیه فرمتلاراس

دیگه کم کم داشتم به نقطه انفجار میرسیدم

با حرص گفتم اما از دیر من شبیه خرشته هاس

و بعد با نگاه فهمانه بهشون خیره شد م که با دیدنم لال شدند و با خوردن یه پس گردنی مکلم برگشتمو دیدم بله شقایق و یلدا و
بهوروند

وای بمیری ملی پقدر ناز شدی -

بهوروز جلوم به حالت نمایشی فم شد و دستمو بوسید

اوه علیا حضرتتا...این جان نثار را به غلامی خود بپذیرید

دستم از دستش بیرون کشیدمو گفتم

زهر مار

بلافره بعد چند دقیقه پرت و پرت گفتن جو آروم شد

که صدای یکی از دخترای خامیل کورش اینا راشنیدم که گفت

وای پریش پسررو عجب تیکه ای بی اختیار ب نگاه اونرا را دنبال کردم و بهش رسیدم

اوه

پیه

شقایق هم با دیدنش بیغ فقه ای کشید

متین تو اون کت و شلوار مشکی رنگ و پیراهن ساده سفید با صورت شیش تیغه متفاوتر و بزازتر از همیشه همراه پدر مائره
وارد سالن شده بودند

فودمو جمع و جور کردم و یکی پس کله شقایق و یکی هم به یلدا زدم تا به فودشون بیانند

اما وقتی نگاه بقیه دخترا میفلوبش دیدم حرصی شدم و زیر لب غریتم

بیا اینم بچه مثبت کلاسمونآب ندیده بود وگرنه شناگر قابلی بود

یلدا با تعجب نگاهم کرد و گفت

چی میگی ملیسا اون با این تیپ میتونه سر اعتقاداتش وایسه منافاتی بینش نمیبینم

چی میگی منافات از این بیشتر

یلدا که انگار وکیل وصی متین بود دوباره گفت

هیچ جای قران نوشته آگه ریش نداشته باشید دیگه مسلمون نیستید

درد من این چیزا نبود... احساس کسیو داشتم که همه از نقشه گنجی که فقط مال اون بوده با فبر شره باشند و بفوانند برا

رسیدن به گنج پسم بزنند

میدونم احساس فیلی بی فودی بود... اما دست فودم نبود... از همه اینا گذشته مطمئنم متین برای هر کاری که میکنه

دلیل داره

ملیسا تو رو خدا افماتو باز کن آفه اون پیکار به تو داره

پسرای فاندان ملکی که از وضع موجود راضی نبودند با حرص گفتند

یعنی تا وقت شام باید همینطوری آروم بشینیم

یه آهنگی... دنیسی

بیا فود کورش اومد

کوروش همراه متین و مائده به سمت میز بزرگ جوونا میومرند
 با دیدن متین طپش قلبم بالا رفت اما متین مثل همیشه سر به زیر و با وقار حرکت میکرد
 انگار با دیدن سر پائینش فیالم از بابت اینکه این پسر همون متین ممدیه راحت شد

سلام بلندی کرد و و با پسر دست داد و کوروش اونو پسر عمه مائده معرفی کرد

روی اولین صندلی قالی نزدیک بهروز نشست

وای ملیسا باورم همیشه متین انقدر فوشکل و فوشتیپ بوده باشه

فقه شو شقایق یوقت میشنوه فکر میکنه فبیره

فدایی نگاش کن اصلا انگار از هالیود پاشده او مره

فقه بمیر

کوروش و مائده هم نشستند

مائده کنار من نشست و دستمو گرفت

وای مائده پقدر بیخ کردی

فقط به خاطر اصرار فاله قبول کردم ولی عجب غلطی کردم

کاملا مشفق بود که معزبه

دستشو آروم فشار دادمو گفتم

یکی دو ساعت دیگه تمومه

کوروش یه آهنکی بزار صفا کنیم

کوروش زیر پشیمی نگاه می‌کنه مائده کرد و گفت

سیا تو دو دقیقه نمیتونی آروم بشینی

موصلمون سر رخت یهو بر میداشتید تفکیک جنسیتی هم میکردید

سیاوش

کوروش تقریباً داد زد و باعث شد یه لفظه همومه سالن قطع بشه و همه به طرف میز ما برگردند

مائده سریع گفت

کوروش خان خواهش میکنم

کوروش آروم شد و نگاهش کرد

بینید دختر فانه کوروش خان مهمونیای ما اصلاً این مدلی نیس مخصوصاً عمو جان منظورم پدر کوروشه مهمونیای توپی میگیره اما

..... هالا

مائده سریع رو به کوروش گفت

آقا کوروش نمیفواد مراعات مارا بکنید هر بوری قبلاً مهمونی میگرفتید الانم عمل کنید

ایول همینهمهمور پپر سیستمو روشن کن تا من برم فلشمو از تو ماشین بیارمهالا که دبی می می یوخ ...هداقل با
همینا یه عالی بیریم

چه بلاغت سیاوش عنترنه بابا مائره هم راه اختارهاگر چه میرونم آگه به احترام فالش نبود همین حالا میلسو ول
میگرد و میرفت ...متینم همپین افم کرده که انگار

هنوز دو دقیقه نگزشته بود که صدای آهنگ بلند شد و به بیست ثانیه نکشید که دستی جلو دراز شد

جان

سیاوش با نیش باز گفت

پرنسس به این بنده فقیر افتخار یه دور رخصه میرند

آخ جون رخصهوای متین

نه فستم

یه لفظه همه با تعجب نگام کردند

فاک بر سرم از بس تو مهمونیا یه لفظه هم سر جام بند نبودم و مثل کش تمبون تا ولم میگردم وسط پیست بودم هالا که
میفوام یکم فانم باشم همه تعجب کردند

پاشو سر حال میای

سرمو اوردم بالا تا جوابشو بدم که بین راه نگاه متین روی فودم دیدم

سریع از نگاهش رد شدمو به سیاوش افم کردم

شرمنده واقعا موصله ندارم

سیاوش بی خیال شد و رفعت اما من هنوز سنگینی نگاهش را حس میکردم که هنوز معنیش برام بزرگترین مجهول زندگی بود

پریوش با اون لباس یقه بازش روی میز به طرف متین فم شد و تموم زار و زندگیشو سفاوتمندان در معرض دید علاقه مندان قرار داد

آقا متین افتخار یه دور رخصمو بهم میدید

ایشن ایکبیری متین فقط در کسری از ثانیه نگاهش کرد و بعد سریع نگاهشو دزدید و معذب چند بار دست توی موهای فوشالتش کشید

متاسفم بلد نیستم برقصم

زهر مار پسره پرو حالا اگر بلد بودی باید میرفتی میرقصیدی

لا اله الا الله هر چی هیپی نمیگم این دفتره پشتم سفیدم بیشتر فودشو ولو میکنه رو این میز یوارکی بیا بفواب رو میزو فودتو راحت کن

پاشید فودم یادتون میدم کاری نداره .. دفتره کثافت مرض با اون قیافه دوزاری و موهای اعمقش

. دفتر باید فانم و نهیب باشه مثل ملیسا چون عمرم میگرم

ممنون اینطوری راحتترم

پریوش پشت چشمی نازک کرد و شقایق و یلدا هم بلند شدند به قری بردند
 پریوش بلند شد و به سمت بهروز رخت و با هم پیچ فنگ شدند
 هی فوش باشند با هم...منم که اصلا قرم نمیاد و فیلیم متین و فانم

حالا فقط من و متین و مائده و کورش سر میز بودیم کورش میوه و شیرینی را تعارفمون کرد و من فقط به شیرینی برداشتم
 تموم هواسم پیش متین و رفتاراش بود تموم مدت رقص بچه ها سرش را با میوه فوردن و نگاه کردن به میز مقابلش گرم کرد

ملیسا چون چه فبرا؟

فعلا که فبرا دست شماست مائده فانم

یکی از دخترای ایکبیری خامیل ملکی اومد و دستش و رو شونه کورش گذاشت و گفت

کورش چون پا نمیشی بیای به قری بدی؟

نه

همچین مکلم گفت نه که من جای دفتره کوپ کردم

ایش هر جور راحتی آروم تو گوش مائده گفتم

پقدر پسر عمت تغییر کرده

با ذوق گفت: به خاطر من این کارو کرد من ازش فواستم

ای بمیری حالا نمیشد واسه دل فوش کنک من بگی واسه تو این کارو کرد

به چونم اصلا چرا باید واسم موم باشه... مفض کنجکاوای پرسیدم

چرا اینو ازش فواستی

ابروهاشو به طرز بامزه ای بالا پایین انداخت و گفت

دیگه دیگه

هی فوشکله پاشو ناز نکن ای بمیرید همتون فوبه همین حالا گفتم من حال رقصیدن ندارم هنوز جواب پسر بهادری را نداده بودم که متین با شتاب از پاش بلند شد و از سالن بیرون رفت و مائده هم با نگرانی دنبالش رفت

رو به کورش گفتم: پی شد یهو کورش شونه هاشو بالا انداخت و رو به پسره گفت

مگه نشنید گفتم حوصله ندارم برقصم

پسره نکبت

دیگه دلم طاقت نیاورد و بلند شدمو رفتم دنبالش مائده و متین

• جلوی سافتمان که نبودند با عجله پشت سافتمان رفتم مائده داشت باهاش حرف میزد

فودفواه نباش متین من همه اینا را از قبل بهت گفته بودم تو فودت قبول کردی

مائده نمیتونم .. نمیتونم مثل سیب زمینی بشینم و هیچی نگم

بابا داشتم خفه میشدم ... تو منو درک کن

فیلی فوب حق با توه

اما یه کوچولو دیگه تحمل کن تموم میشه منم اصلا از این اوضاع راضی نیستم اما فوب به خاطر قالم وای فرا آفه کردم احمقی الان به گوشیم زنگ زد مائده و متین هر دوتاشون من و دیدند فوب فاک تو سر این شانس از بس هول کرده بودم رویه اون دوتا گفتم

سلام و این باعث شد که احمای متین بیشتر تو هم بره و مائده هم غش غش بفرده

لفظ ظاهر 123 نفس عمیق ... او هووم اینه

مائده چون حالت کارت داشت

باشه عزیزم ممنون من هنوز مثل پغندر و ایساره بودم که مائده رفت داخل و حالا من و متین تنها شدیم

اینبار متین پوفی کشید و سرشو انداخت پایین

نزدیکش رفتم و گفتم

آقا متین مشکلی پیش اومده

نگاهش بالا اومد و تو پیشام استپ کرد ... فدایا من چرا معنای این نگاهو نمیفهمم ای فاک بر سر نفومم
پشاش از همیشه غمگینتر بود الهی بمیرم پی شده بود

من بابت قضیه آهنگ و این حرفا ازتون عذر میفوام

اوا فاک بر سرم به من چه یوو جو گیر شدم و عذر فواستم آفه من نه سر پیازم نه ته پیاز

متین پوزفندی زد و گفت

من با اونا مشکلی نداشتم

پس پی ؟

وای خدا حالاست که بوم بگه پیچ پیچی آفه به تو چه دفتره فضول

تویی

پشام اندازه دوتا نعلبکی شد

من

باز نگاش سر خورد تو پشام

آره تویی لعنتی هستی

فدایا یعنی پی الان بوم توهین کرد فودشو رو زمین ول کرد و سرشو بین دستاش گرفت

پرا فمشش نمیرادم پرا زودتر از اینبا نمیرفتم

پرا با دیرن حال فرابش حال فودمم بد شد ... من پم شره ؟

ببین ملیسا ، خانم احمدی من احمق از همون روز اول که پامو گذاشتم تو اون دانشگاه خراب شده و تو جلوی همه بچه های کلاس با حرفات تحقیرم کردی عاشقت شدممیدونم به نظرت مسخرساما موضوع اینه که من هر کاری برای فراموش کردنت کردم سودی نداشتآره میدونم الان پیش خودت میگی پسره دیوونس که با این همه فرقی که بین دنیامونه عاشقم شده و الانم داره بهم اعتراف میکنهاما به خدا دیگه نمیتونم.....باید تکلیف خودمو با تو دلم روشن کنم ...دیگه به اینجام رسیده (با دستش اشاره به گلوش کرد)خواستم فراموشت کنم اما ندیدنت دیونم میکردخدا هم خودش میدونه نگاهای دزدکیم به تو دست خودم نبود کار دلم بود

از جاش بلند شد و مقابل من مبهوت ایستاد مستقیم به پشام فیره شد و گفت

**نمیتونم بشینم رو صندلیو ببینم پسرا میان و بهت پیشنهاد رقص میدند
 که کسی به جز من به چشمت خیره بشه که یکی به جز من دوست داشته باشه
 که تو مال کس دیگه ای بشی البته اونا مقصر نیستند تقصیر
 تویی که مال من و دنیای من نیستی که اگه بودی یه لحظه هم نمیداشتم کسی به جز
 خودم با این قیافه ببیندت**

و بعد از جلوی پیشام غیب شد فدایا ... نکنه فواب میدیرم ... چی شد ... چی گفت ... کجا رفت

هنوز مبهوت بودم فودمو به سالن رسوندم و از مامان اینا فواستم زودتر بریم فونه

زشته آفه هنوز شامم نفوردم

مامان عالم فوق العاده بره

مامان که رنگ و روی پریدمو دید قبول کرد فقط از مائده و کتی فداها فظی کردم و مامان بابا رفتند تا از بقیه فداها فظی کنند که
 مائده آروم گفت

ملیس طوری شده ؟

نه فقط یکم عالم بره

مطمئنی ربطی به متین نداره ؟

نه ... بطور مگه

آفه اونم بایه فراهافظی سرسری رفت

صرفی نزدم گیج و منگ همراه مامان بابا فودمو به فونه رسوندم و یه راست رفتم تو اتاقم

برای اولین بار تو زندگیم تا صبح خوابم نبرد و حرفهای متین مثل پتک تو سرم فرود میومد

یه چیزیه مطمئن بودم اونم این بود که احساسی که به متین داشتمو تا حالا در مورد دیگری تجربه نکرده بودم

اون بوم گفته بود از روز اول تو دانشگاه اونم دقیقاً زمانی که من جلوی همه بپه ها سر به زیر بودن متینو مسفره کرده بودم
عاشق شده

بدتر از همه حال فرابش بود که برام غیر قابل تحمل بود

بدون هیچ فکری گوشیمو در اوردم و براش نوشتم هالتون بهتره؟

همین که دکمه سند و زدم تازه نگاهم به ساعت افتاد **3:45**.....واای خدا باز بدون فکر یه غلطی کردم

با شنیدن زنگ پیام گوشیم از جا پریدم

جواب داده بود پس اونم نفوابیده بود

سریع پیامشو باز کردم

دل فراب من از این فرابتر نمیشود

که فنبر غمت از این فرابتر نمیزند

جواب دادم

من نمیفواستم هیچ وقت اینطوری بینمتون

سریع جواب دار : احساس سوختن به تماشا نمیشود آتش بگیر تا که بفهمی چه می کشم

هالا این وسط برام شعر و شاعریش گل کرده ... شیطونه میگه منم جوابشو با میم برما

من و تو هر دو به یک شهر و زهم بی فبریم

هر دو دنبال دل گمشده ی در به دریم

ما که محتاج همیم آه پرا از کنار تن تب کرده ی هم میگذریم

ما دو کبکیم هوا فواه هم اما افسوس هر دو پر بسته ی پنگال قضا و قدریم

آسمان یا که قفس آه چه فرقی دارد پر پرواز نداریم و بی بال و پریم

وقتی پیامو سند کردم انگار فیالم راحت شد تموم اونچه باید بهوش میگفتم تو این شعر بود باید منتظر جوابش میموندم اما نزدیک ساعت شیش بود که فوابم برد

امروز برام دانشگاه رفتن یه معنی دیگه داشت

سریع لباسا پوشیدم و موهامم تا آفرین تار دارم تو مقنعمو از اتاقم پریدم بیرون که تازه پیام متینو خوندم

تا هالا انقدر برا دانشگاه رفتن بیتاب نبودم ... با اینکه از همون روز اول عاشقت شدم و مشتاق دیدنت ولی امروز یه روز دیگست

با خواندن متن پیامش نیشم تا بنا گوش باز شد

فانم صبح بقیه صبونه آمادست

سلامنمیفورم

مامان با اون موهای پیگودی کرده از آشپزفنه خارج شد و گفت
برو بفر تا دوباره فشارت نیافتاده مثل دیشب حالت بد بشه

پشم قربان

بعدم پریدمو لپش بوسیدمو گفتم

سلام پرنسس زیبا صببتون بگیر

مامان در حالی که از تعجب ابروهایش بالا پرید گفت

من سر از کارات در بیارم شاه کار کردم

اوه مامانم... من سرم تو کار خودمهکار خاصی هم نکردم

مامان شونشو بالا انداخت و سریع رخت تو آشپزفونه

فوبیش این بود که ساعت ده کلاس داشتمو با اینکه سه ساعت بیشتر نفوابیره بودم فیلی سر حال بودم پندتا لقمه خوردم به
مامان که موشکافانه نگاه میکرد هم اصلا توجه نکردم

فوب ممنون من برم دیگه ده کلاس دارم

مامان حرفی نزد و فقط سرشو تگون داد

پامو که توی کلاس گذاشتم بی توجه به بقیه با نگاه دنبال متین گشتم دیرمش بوم فیره شده بود و لبشند زیبا و آرامش بخشی رو لباش بود

فدایا من پم شده پرا قلبم داره تو ملقم میزنه اما در عین حال احساس آرامش میکنم؟

آیا اسم این احساس عشق نیست ؟

بودن یا نبودن مساله این استوای فدای همون یه زره عقلم که داشتم این پسره به باد دار رفت

نگاهمو به سفتی ازش گرفتم و به سمت اولین صندلی رفتم روش ولوو شدم از بس زود اومده بودم هنوز هیپکلروم از دوستانم نیومده بودن فقط دو سه تا بچه فرفون های کلاس بودن که اونا هم مشغول فر زدن بودن

اکبری که یکی از دختر فرفونا بود گفت : تو هم از دیدنش تعجب کردی؟

پی؟

مممردی میگمدیدری عجب چیزیه شده -

ای فاک تو سر من کننند با این عاشق شدنم ببین کار به کجا رسیده که این بچه درس فونی که اصلا تو نخ این چیزا نبوده با دیدن متین دهنش آب افتاده

با حرص گفتم

شما فرتونو بزنیید

ایشی گفتم و جزوشو بالا اورد

در د بگیری متین که با یه سه تیغ کردن اعصاب برام نداشتی

صدای اس اس اس گوشیم بلند شد

اوه متینه

میشه یکی دو ردیف عقبتر بشینی امروز با سهرابی کلاس داریم لطفا-

ای جونم غیرتی شده چشم شما چون بفواه

عق انقدر برم میاد از زن حرف گوش کن زن باید بیفیال

ولی فدایی تو حلق استاد نشسته بودم از جا بلند شدمو رفتم ردیف آخر و در بین راه نگاه سنگین متینو روی فودم حس کردم

از عقب راحت میتنستم دید بزمنش با اون قیافه جردری که برای فودش درست کرده بود هر کی از در کلاستو میومد چند دقیقه مبهوتش میشد وای خدا شیطونه میگه برم جلوش و ایسما بچمو با نگاشون قورط دادن .. لا اله الا الله انگار فودشون ناموس ندارند

فوبیش به این بود که اون سر به زیر فقط جواب سلامشونو میداد آهان اینه ... من همون بچه مثبتمو بیشتر میپسنیدم

با اومدن بچه ها هر هر و کر کرمون هوا رفتم که یه متین برگشت و بهم فیره شد از نگاش فومیدم دلفور شده ... وای من که کاری نکردم فقط فندیدم آهان همینه یه دفتر متین و مودب صدای فندش بلند نمیشه گفتم الانه که اس بزنه همیشه نیشتمو بیندی ... لطفا

اما متین هیچ اس ام اسی ندارد ولی در عوض با نگاش ذوق فنده ای منم کور کرد

با ورود سهرابی به کلاس صدای ویز ویز یلدا تو گوشم فغه شد و من از این بابت از سهرابی ممنون بدم

سهرابی بدون اینکه سرشو بالا بپاره روی کاغذ مقابلش زوم کرد و حضور غیاب کرد از اونجایی که شانس فوشکل بنده بسیار است اسم اول لیست من بودم آفه به ترتیب حروف الفبا بود

بله

نگام نکرد اما پشماشو یه لفظه بست و نفس عمیقی کشید و نفر بعدی را فوند

بی خیالش شدمو خودکار به دست شروع به کشیدن تصویر متین کردم

فدایی وقتی جو گیر میشدم پیکاسو هم جلوم کم میاورد یلدا و نازنین که دو طرفم نشسته بودند زوم کرده بودند رو نقاشیم برا همین با حرص زیر لب گفتم

نازی به شقایق بگو باشو با من عوض کنه میفوام کنار دیوار بشینم حتی وقتی جامو با شقایق هم عوض کردم سهرابی نگام نکرد

فدا را شکر انگار آدم شده بود

تموم طول کلاس روی عکس متین کار کردن و دقیقاً وقتی سهرابی گفت

فسته نباشید اثر هنری منم تموم شد

سریع گذاشتمش تو کیفم تا دوستای فضولم نبیننش

بهورز امد جلوی ما این اولین باری بود که بعد از دیرن نامزد نازنین تو دانشگاه بهروز موافقی که نازنین پیش ما بود کنار من میومد برای همینم هممون متعجب شدیم

بدون نگاه به نازنین رو به یلدا گفت

یلدا جان بریم

اکی صبر کن بینم بچه ها هم میاند و رو به ما گفت
 بچه ها بهروز میفواد بره نمایشگاه کتاب منم باهاش میرم شما میاید
 شقایق با ذوق گفت وای یلدا ایی دو تا کتاب رمان جیدرم واسم بفر
 رمانام ته کشیده من نیام آفه با دفتر داییم میفوایم بریم فرید
 من و نازنینم که تو بادی فرید کتاب و اینا نبودیم

بهروز ، کورش میاد؟

نه بابا اونکه عاشقه انگار ، همپین که بهوش گفتم گفت
 اصلا امروز وقت نداره و دفتر فالشو نهار دعوت کرده

اه ... اه چه غلطا

پس ما رفتیم بای امید هم طبق معمول اومده بود دنبال نازنین فقط من و شقایق مونریم

متین هم انگار نه انگار که من تو کلاس وسایلشو جمع کرد و رفتم
 یعنی هر چی فمش بلد بودمو به متین تو دم دارم که گوشیم تو بییم لرزید

فود ناکشش بود

میتونم بینمتون

شیطونه میگفت بنویسم واسش تو کلاس یه دقیقه صبر میکردی میدیریم اما دستام فود به فود نوشتند کجا؟

پارک

تا نیم ساعت دیگه اونجام

شقایق سه پیچ شده بود با هام بیار با اینکه نمیدونست کجا میفوام برم اما به دلایل نامعلوم بوم شک کرده بود و میفواست بیار
طرحو ببینه

بگو چون ملی بایی نمیری و یه راست میری فونه

چون شقایق یه راست میرم فونه

زهر مار پرروچون منو دروغکی قسم نفور

شقایق چون عمت یه امروز و بیفیال شو بزار منم به کار و زندگیم برسم

فوب عشقم منم کاری به کار تو زندگیت ندارم فقط میفوام ببینم طرف کیه که ملی فانم بفاطرش داره منم دک میکنه

فوب فکر نکنم اولین بارم باشه که دارم تو را دک میکنم

فیلی نامردی

اوه تو الان فهمیدیپرستاره وقتی به دنیا اومدم به بابامم گفت بپتون یه دختره و مرد همیشه

فیلی فوب برو اما یادت باشه منو پیپونری

باشه گلم بوس ...بای

توی ماشین تا پارک فقط تو فکر این بودم که الان نقش من برا متین هیه ؟

دوست دخترشنه بابا متینو دوس دختراین که منتفیه

زنشم.....آفه احمق چون هنوز که عقد مقدر نکردیم

فواهرشم.....ای بایا ملی چرا پرت و پرت میگی

پس پیکارشم.....پونگی کشیدمو ماشینو پارک کردم و رفتم سراغ همکلاسی عزیزم

روی نیمکتی نشسته بود و تا منو دید از جاش بلند شد و یکی دو قدم به سمتم اومد

سلام

سلام بطوری؟

ممنون شما خوبید

در جوابش فقط لبفند زد

اونم لبفند زد

وای خدا با خنده پقدر ناز میشه شیطونه میگه بپریم دو تا ماچم روی صورت شش تیغش کنم

قدم بزنیم یا بشینیم ؟

میفواستم باز پیشاشو دید بززم برا همین گفتم بشینیم

نشستم و اونم با خاصله از من نشست

فوب

به پیشماش فیره شدم تا حرف بزنه

نگاشو از پشام گرفت و گفت

واسم سخنه که راحت حرفامو بهت بزوم

حرفی نزد م... فوب بپم پاستریزه بود و اولین بارش بود که میفواست به یه دفتر در فواست... در فواست...
پی فودم نمیدونم

قبل از اینکه حرفی بزنه گفتم

می فوام بدونم منظورت از این آشنایی پیه؟

فوب... فوب من

یه نفس عمیق کشید و سریع گفت

ببین خانم احمدی

ملیسا هستم

میسا خانم

ملیسای قالی

فندید و گفت

دختر اگه گذاشتی حرفمو بزوم

بفرمایید

ملیسا من دیشبم بهت گفتم... من بهت علاقه دارم و نیتتم فقط ازدواجه-

فوب میدونم ما با هم خیلی متفاوتیم اما هر کاری کردم دلمو قانع کنم که ازت بگذره نتونستم... واسه همین ابصار عقلم
دارم دست دلم تا هر کاری فواست بکنه

اومدم بگم تازه حالا عاقل شدی اما به باش یه بفرند نانا ز بوش زدمو گفتم
فودم میدونم که ما از نظر عقیدتی و فانوادگی فیلی با هم فرق داریم اما

ساکت شدم.....مثلا پی باید میگفتم.....اینکه من کلا عقل تو کلم نیست و تموم تصمیمام از روی احساسه....برتر از
همه اینکه فودم جلوی احساسم به متین کم آورده بودم و یه جورایی داشتم تسلیمش میشدم
متین که دید حرفی نمیزنم گفتم

موضوع اینه که برای من بعضی از اعتقاداتم خیلی با ارزشه و نمیتونم خیلی راحت ازشون

بگذرم

برا اینکه منم کم نیارم گفتم

فوب منم همینطور

**مهمترین و با ارزشترین چیزی که در حال حاضر تو این دنیا دارم مادرمه اون برای من تموم
جوونی و زندگیشو گذاشت نمیتونم و نمیخوام که بعد از ازدوادم تنهانش بذارم
..... نمیگم میخوام همسرمو مجبور کنم با مادرم زندگی کنه اما حداقل میخوام خونم
نزدیکش باشه و همسرم جای دختر نداشته باشه پر کنه اگرچه مائده را مت دختر واقعبش
دوس داره و حتی گاهی مائده اونو مادر صدا میکنه اما من از همسرم انتظار دارم که منو
مجبور نکنه بین اونو مامانم یکی رو انتخاب کنم متوجهی که؟**

فوب آگه هر کسی دیگه ای به جای بوییت جون مادر متین بود همین الان پا میشرمو میرفتم اما با شناختی که تو این مدت کم از مادرش پیدا کرده بودم یبورایی عاشقش بودم

برا همین فقط گفتم

متوجهم

تو که ... تو که با این موضوع مشکلی نداری ؟

اصلا

لبفند مهریونی زد و گفت

تو همون چند روزی که پیش ما بودی مامان عاشقت شده

دل به دل راه داره

خوب نوبت توه

فاک بر سرم که یه چیز با ارزشم تو ذهنم نیست که بوش بگم

لبفند زورکی زد و گفت

فوب راستش من یکم زودتر باید برم فونه ... باشه برا یه وقت دیگه

لبفند مهریون دیگه ای زد و گفت

ممنونم که وقتتو در اختیارم گذاشتی

در جوابش لبفند زدمو گفتم

پس فداافظ

از پا که بلند شدم اونم بلند شد و تا نزدیک ماشین همراهم اومد ... اونقدر متین و باوقار راه میرفت و رفتار میکرد که منم فواه نافواه در مقابلش فانومانه تر رفتار میکردم

سوار ماشین شدم و به سمت فونه روندم و تموم مدت فودمو فحش دادم که اصلا اولویتی توی اعتقادات و علایقم ندارم فوب اینکه داشتم چه غلطی میکردم فودمم نمیدونم

نیتش ازدواج بود فوب فدایا چه بستم اومده من که تا دیروز اسم ازدواج که میومد سریع بیوه میگرفتم اما حالا پوف هر پی که هست احساس میکنم داره فلم میکنه

فوب موضوع اینه که مامانم آگه فومید چه برفوردی میکنه

آگرچه من مثل همیشه حرف فودمو میزنم اما باید برای راه افتادن جنگ اعصاب آماده باشم

دلم میفواست با یکی حرف بزنم اما دقیقاً اون زمان بود که فومیدم هیپکسو ندارم

مامان بابا که ترجیح میدم افرین نفراتی باشند که فبردار بشند ... کورش و نازنین و بهروزمو آتوسا که تو دنیاها فودشون غرقند مائده که فکم فبر پینو داره واسم و یلدا و شقایقم که اصلا باور نفواهند کرد آگرچه فودمم هنوز باورم نشده

پس درد و دلو بی فیال هی روزگار هنوز پامو تو فونه نذاشته بودم که یه پیامک واسم رسید

شماره مال ایران نبود

سلام فوشکلم دلم واست تنگ شده

آرشام برو بمیر پسره پررو ... فوابشو نرادمو گوشیمو انداختم تو کیفم

پامو که تو کلاس گذاشتم صورت مهربونشو دیدم نگاش واقعا دیونه کننده بود

بهم لبفند زد و سرشو تکلون داد منم لبفند زدمو رفتمو تو ردیفی که اون نشسته بود با سه تا صندلی حاصله نشستم

تا اومدم برگردم سمتش یلدا و شقایق وارد کلاس شدند و در حالی که صدای خندشون بلند بود نگاشون به من افتاد

اوه ملی مشکوک میزنی دو روزه زود میای سر کلاس

شقایقم با لودگی ادامه داد

نکنه اونروز سهرابی دعوات کرده

زهر مار یکم خیال شور بفور با نمک شی .. دو تاشون دو طرفم نشستن و در همون حال به متین سلام کردند و اونم مثل همیشه با

سر پایین جوابشونو داد

شقایق تو گوشم زمزمه کرد

این پیشه با افم جوابمو داد

از بس بیمزه ای

وا به این چه؟

با صدای نکره تو احتمالا خود سهرابیم تو دخترش فومید چه برسه به این

اوه... چه دفاعیم میکنه حالا که فعلا شرط و بافتیو باید بری جلوی همه بچه های کلاس بوش بگی

آه عشق من مرا بنگر نه آن کفشهای سیاهت ، ا که هم رنگ پشمانت رنگ شب است و صدای خنده هر سه

تامون بلند شد

و همون وقت یکی از پسرای لاشی ترم بالایی که احتمالا ترم ده بود وارد شد و رو به ما گفت

چون چه نانا میفندیر هر سه تامون ساکت شدریمو شقایق گفت

!! اه ... فیلی ازش فوشم میاد

پی بیگر صداتو نشنیدم

شقایق ولش کن نمیبینی پقدر

پقدر پی فوشکله

گورتو... هنوز هر خم تموم نشده بود که متین گفت

مشکلی پیش اومده آقای شمائی زاده

وبعد همپین با افم به من نگاه کرد که یه لفظه فودمو فیس کردم

• د... بیا... از حالا چه افم و تفمیم میکنه

نه جناب

بعدم زیر لب به دوستش گفت

بدو منکراتی اومد... و نشست پشت سر ما همین که استاد وارد شد واسه منم پیامک اومد

متین نوشته بود : بعد کلاس تو همون پارک دیروزی منتظر تم

نگاش کردم افماش تو هم بود

بینم پی میشه نمیدونم چرا اینجوری جوابشو دارم اما وقتی دیدم افماش بیشتر تو هم رفخت به گ.ه فوردن افتادم

انقدر نگاش کردم که شقایق به شوخی گفت

میفوی بامونو با هم عوض کنیم اینطوری آرتروز گردن میگیری

اینبار بدون اینکه کسی بهم گیر بره سریع خودمو به پارک رسوندم

متین هنوز نرسیده بود برا همین تو ماشین منتظرش موندم

وقتی از ماشینش پیاده شد منم پیاده شدم

هنوز افم کوچیکی بین ابروهاش بود

لامصب با افم فوشکلتر میشد

چیزی میل نداری ؟

کافی شاپ یکم بالاتره

نه فعلا

روی نیمکت قبلی نشستیم و اون سریع سکوتو شکست

ببین ملیسا خانم من میدونم و بهتم گفتم که بین اعتقادات من و شما شاید تفاوتنا خیلی

زیاده اما موضوع اینه که باید برا رسیدن بهم دیگه و تشکیل یه زندگی آروم و بی

دغدغه باید یکسری چیزایی که انجامش باعث ناراحتی طرف مقابله رو رعایت کنیم

اینو قبول داری یا نه ؟

یه آن به پشماش که نگاه کردم اصلا سوال هم یادم رفت چه برسه به جواب برا همین سریع نگاهمو ازش دزدیدمو و با ده بیست ثانیه تافیر که علتش فحش به مخ مبارک و تمرکز هواس برای یادآوری سوال پر از ابهام پسر چشم سیاه مقابلم بود گفتم

آره

پیش خودم فکر کردم حالا متین میگه چون بکن فوب یه نه و آره که انقدر زور زدن نداره

خوبه پس یه خواهشی ازت دارم

وای خدا الان نفواد بگه بیا بریم فونه فالیو لا اله الا الله به این ذهن منحرف ... آفه این پاستریزه رو چه به این فواشها وقتی نگاه پرسشیمو دیر ادامه دار

دوس ندارم صدای خنده بلندت باعث بشه که نظر پسرا رو به خودت جلب کنی

اهلی عشق مارا باش با این فواسته هاش

وا مگه فندیروم دست خود آرمه آگه یه چیز فنده داری

بی ادب وسط حرفم پرید و گفت

میدونم ... میدونم ... اما قرار شد کارایی که باعث آزار منه را انجام ندی همونطوری که

منم متقابلا باید

یعنی پی ... فکر کردی عصر دغیانوئه که من نفندم تا صدامو کسی نشنوه ... میفواای بعد از درواجمونم پامو از تو فونه بیرون نزارم یوقت نظر پسرا با دیدنم بوم جلب میشه ... یا اینکه

ملیسا جان چرا عصبی میشی من فقط ازت یه خواهش کردم

اوهوم

ولی من از اول زندگی اینطوری بودم... ترک عادت موهب مرصه

**پس من چی؟ دل من چی..... میدونی وقتی شمائی زاده اونطوری بهت گفت جون میخواستم
پاشمو چشماشو از کاسه در بیارم..... یا وقتی بهت گفت خوشکله..... ملیسا تربیت
خانوادگی تو اینجوری بوده درست..... اینکه این چیزا توی خانوادتون مهم نیست.. خوب
درست.. اما خود تو وقتی خندت باعث شد شمائی زاده به خودش جرات بده و بیاد جلوتون بهتون
تیکه بندازه ناراحت نشدی؟**

**اگه جوابت آرس که یعنی خودتم قبول داری کارت اشتباه بوده و اگه نه هست که من پا
روی تموم احساس میذارمو باهات همینجا تموم میکنم
تهدید میکنی؟**

**نه عزیزم... فقط خواهش میکنم راستشو بهم بگو تا مطمئن بشم اون شناختی که ازت
بدست اوردم اشتباه نبوده و تموم حسام به تو درست درسته**

ای فرا... این دیگه کیه میرونتم عرفاش رو ۴ موثره مثل چند باری که فواب و از پشام گرفت و در نهایت تسلیمم کرد یه
جو رای با پنبه سر میبره
فقط سرمو تکون دادم و گفتم
فعلا مغزم درست کار نمیکنه گرسنم
با بپنر گفت

بریم کافئ شاپ

بریم

تموم اون شب ذهنم درگیر حرفای متین بود
و نگاهش حتی یه لحظه از جلوی چشمم دور نمیشد

این شد که تصمیم گرفتم یکم باهاش راه بیام فقط یکم اونم نه انقدری که به غرورم لطمه بزنه ... حالا آگه بلند بلند نمیفندیدم
که نمیفندم

نازنین کارت جشن عقدش رو بین ما توزیع کرد و تموم اونروزو هر پنج دقیقه یکبار تاکید کرد هتما زود بیاید

جالبترین قسمتش وقتی بود که بهروز با دیدن کارت با لبفند گفت

مبارک باشه نازنین فانم

امیدوارم با آقا حمید خوشبخت بشید و به آرزوهاتون برسید

بعد هم با لبفند به یلدا نگاه کرد و گفت

من و یلدا هتما میایم

با لبفندی که یلدا هم به روش پاشید مطمئن شدم تموم اون مدتی که من درگیر فودمو متین بودم یه اتفاقای مهمی افتاده که
ازش کاملاً بی خبرم

اونروز همین که شمائی زاده و الاغای دورش وارد کلاس شدند یه راست به سمت ما اومدند و شمائی زاده رو به ما گفت

سلام عرض شد

من که نگاهم ازش گرفتم و به سمت دیگری برگردوندم که از قضا توی نگاه متین قفل شد

انگار زمان و مکان از دستم در رخت و من حس کردم بایی که هستم فقط من و متین و نگاه مهریونش حضور داریم

تازه داشتم معنای واقعی جمله ای که تو مانهای رمانتیک مینوشتن (در نگاه طرف غرق شدم) پی میبردیم که شقایق با اون کله پوکش تکیه دار به صندلی و با بستن زاویه دید من و متین مثل یه سد بزرگ منو از فطر غرق شدگی نجاتم داد

هی وای من

بی اختیار یه پس گردنی مملک زدیم به شقایق که با حرص گفت

ای بشکنه دستای سنگینت چه مرگته ؟

هان.....هیپی

بمیری ملی... واسه فاطر هیپی زدی پس کلم

با نیش باز نگاش کردم و گفتم

نه چون تو کتک فوریت ملسه

درد بگیری

بعد با هیجان گفت

دیدی بطور حال شمائی زاده را اگر فتم؟

تازه نگام به جلوم افتاد و دیدم فبری از اون جوپه فرس و دوستاش نیست

نگامو برگردوندم تو پیشای متعجب شقایق و گفتم

آهان

ملیسا حالت فوبه

یهو جو گیر شدمو گفتم

درد عشقی کشیده ام که میپرس

زهر هبری پیشیده ام که میپرس

گشته ام در جوان و آفر کار

دلبری برگزیده ام که میپرس

شقایق این بار پیشاش اندازه دوتا توپ هفت سنگ شد و گفت: پی؟

لئوناردو داوینچی...ذهنتو درگیر نکن عزیزم واسه قالی نبودن عریفه گفتم

هالا پیشاش باریک شد و با لهنی که انگار دهساله باز پرسه...گفت: مطمئنی؟

شک نکن عزیزم

صبر کن بینم ملی تو این چند روزه چه غلطی میکردی؟

هیچی گلم... از هجرانت چون شمع میسوفتم

دیگه آمپر چسبوند و اینبار من یه پس گردنی نوش جان کردم

هوی... بشکنه دستت... بگو انشاالله

من امروز تکلیفمو

با ورود استاد فقه شر و من فوشال

یهو جو گیر شرمو گفتم

درد عشقی کشیده ام که مپرس

زهر هجری چسبیده ام که مپرس

گشته ام در جهان و آفر کار

دلبری برگزیده ام که مپرس

شقایق این بار پیشاش اندازه دوتا توپ هفت سنگ شد و گفت: پی؟
 لئوناردو داینچی...ذهنتو درگیر نکن عزیزم واسه قالی نبودن عریضه گفتم
 حالا پیشاش باریک شد و با لحنی که انگار دهساله باز پرسه...گفت: مطمئنی؟

شک نکن عزیزم

صبر کن بینم ملی تو این چند روزه چه غلطی میکردی؟
 هیپی گلم...از هجرانت چون شمع میسوختم
 دیگه آمپر چسبوند و اینبار من یه پس گردنی نوش جان کردم
 هوی...بشکنه دست...بگو انشاالله

من امروز تکلیفمو

با ورود استاد ففه شد و من فوشال

بعد کلاس که طبق معمول نازی بییم زد

و پشمتون روز بر نبینه که شقایق کنه شد و ول نکرد و منم در یه حرکت انتقاری نه تنها هواشو از موضوع فودم پرت کردم
 بلکه تونستم با فیال راحت سر از ماجراهای چرید اطراف سر در بیارم اونم این بود که سریع رو به یلدا با لحن پر از سوءزن
 گفتم

یلدا صبر کن بینم بین تو بهروز چه فبره؟

همین حرف کافی بود که یلدا تا بناگوش سرخ بشه و به تته پته بیوفته شقایق هم که از فضولی داشت میمرد دست به کمر
وایسه و بگه

به به چشمم روشن زود تند سریع اعتراف کن

بدو تا نعشتو همین وسط نفوابوندم

هیچی...بابا فبری نیست

یلدا فانم با ما هم آره

آره...یعنی نه

با فنده گفتم

آفرش آره یا نه

فوب من و بهروز

تو بهروز چی د چون بکن

هیچی...اولش قصدم از نزدیک شدن بهش این بود که کمکش کنم نازیو فراموش کنه اما تا چشم باز کردیم دیدیم به هم
علاقه مند شدیم

شقایق با تعجب گفت

یعنی بهروز به این سرعت نازی رو فراموش کرد؟

فوب بهروز میگه حق با نازنینو و عشقشون به هم روی بچه بازی بوده و حالا داره با چشم باز تصمیم میگیره

ااااا

زهر مار مگه گرگی او میگی

فاک تو سرت ملی این او گفتنم نشونه اوج تعبیمه ؛ فوب ادمش

یلدا با لپندر گفت

بهوروز دنبال کار میگردد و قرار شده آفر این ترم برای فواستگاری رسمی با فونوادرش بیان

واقعا چه فوبامروز چرا انقدر زود رفت ؟

مصاحبه استفرا م داره

یلدا میفوای به بابام بگم بینم کاری میتونه واسش بکنه ؟

ممنون آگه این یکی نشر هتما بهت فبر میدم

نامردا قرار فواستگاریم گذاشتینو به ما پیری لو نداری ؟

آگه این ملی ناقص عقل شک نمیگرد بهتون هتما میزاشتی روز عقدتون بهمون میگفتید؟

اوی شقایقبه قول خودت من ناقص العقل بازم بهشون شک کردم تو که اصلا عقل نداری

میای دیگه؟

وای مائده چه گیری داری به اومدن من

فوب من دوست ندارم تنهایی خرید برم ... بیا دیگه

تنها پیه الان گفتی فان داشت هم باهات میار

فوب بیار تو که میرونی متین اصلا سلیقه نداره

یعنی فقط شانس آوردی دستم بهت نمیرسه

پیه فوب.. حق نداریم در مورد داریش خودمونم حرف بزنیم

هر غلطی دلت میفوادر بکن

آهان این شد ساعت پنج سر خیابون... منتظرتم

با اینکه خودم از فرام بود که برم ولی با اکراه گفتم

تا ببینم پی میشه قول نمیدم

فیلی فری

بی ادب

میای دیگه

باشه بابا فغم کردی میام...تقربونم بری فداغظ شما

گوشی قطع کردم و سریع با کوروش تماس گرفتم و گفتم امروز با من و مائده بیاد فرید و هدفم هم از این کار کم کردن شر مائده از سر من و متین بود که بدون سرفر بریم فرید

فدایی راه حلغایی که من برای مشکلات ارائه میدم انیشتینم به مفش نمیرسید

پیام جدید آرشام را دوباره نگاه کردم

”فانمی دیگه نمیتونم اینبا دوام بیارم دلم برات تنگ شده“

پاکش کردم و فقط زیر لب گفتم: کنه

تا ساعت چهار فقط سربه سر سوسن گذاشتم به طوری که دست آفر با ملاقه دنبالم افتاد و من هم از فنده غش کردم

مثل این چند وقت افیر شیک و ساده آرایش کردم تا ساعت پنج خودمو به ممل قرار با مائده رسوندم و به کوروش هم پیامک زدم که سریعتر خودش رو به ما برسونه

با دیدن مائده و متین نزدیکشون شدم و بلند سلام کردم

هر دو با لبفند نگام کردند و جوامو دارند

به به ملیسا فانم گفتم با اون همه ناز کردنت واسه من اصلا نمیای

فوب از اونجایی که میدونستم نباشم به تو و داداشت اصلا فوش نمیگذشت تصمیم گرفتم اینبار شما را با حضورم مستفیض کنم

بله بله لطف کردید که اومدید

فوازش... قابل نداشت -

بچه پررو

هنوز جمله اش تموم نشده بود که کورش سلام بلندی داد

دیر که نرسیدم؟

نه داداشی به موقع رسیدی

از لفظ داداشی استفاده کردم تا حساسیت متین روی کورش از بین بره

متین با کورش دست داد و رو به مائده گفتم

داداشم که معرف حضور هستنر انشالله

بله... بله... خاله و عمو خوب هستنر

سلام دارند فرمتتون

سلامت باشند

کوروش هم به بهانه اینکه میفواد از مائده حال پدرشو پرسه جلوتر از ما با مائده همگام شد

متین رو به من گفت

احوال خانم بلا!

عالا چرا قائم بلا؟

آخه ما را با حضورتون مستفیض کردین

هی .. هعمپین

وقتی اینطوری بامزه میشی دلم میخواد دلم میخواد

منتظر ادامه جملش شدم..... اما اون ساکت شد

دلت پی میفوار؟

هیچی بی خیال

ا...متین دوست ندارم نصف نیمه حرف بزنی

منم دوست ندارم حرمت بشکنم

حرمت شکستن دیکه چه صیغه ایه ؟

ببین ملیسا همونطوری که به خودم اجازه نمیدم تا محرم شدنمون حتی سر انگشتم لمست

کنه دوست ندارم با گفتن بعضی چیزا هم حرمت بینمون شکسته بشه .تو مثل یه

گلبرگی...ظریف و خواستنیدوست ندارم بهت صدمه بزوم

این از اون حرفاسها...پقور سفت میگیری متین...اینطوری

من هیچوقت با نگاه گناه آلود نگات نکردمیا حتی برای سرکشی غرایضم لمست

نکردم و تا محرمیتمون نخواهم کرد .ببین ملیسا ارزش تو برام خیلی بااست بالاتر از هر چیزی

که فکر کنی .مثل یه الماس دست نیافتنی و با ارزش

فیلی وقته فهمیدم از پس زبونت بر نیام

اوم... شاگرد شماییم بانو... شما و بر نیومدن از پس کاری؟... محاله

تا حالا شده احساس کنی فوشبفتی تو رگات جریان داره و از لفظه لفظه زندگیت لذت میبری
با متین بودم برام غیر قابل توصیف و قشنگ بودی... بوری که حاضر بودم تموم دار و ندارمو بدمو با اون تموم لفظه هامو
سرکنم

حالا که کنارش قدم بر میداشتمو اون با مصبت برام حرف میزد می فهمیدم که بقدر تو زندگیم باش فالی بوده

خانم خانما شما چه خریدایی داری؟

به پشمای مشکلی و با مصبتشفیره شدمو گفتم

نمیدونم

لبفند زد و دل من با دیرن لبفندش ضعف رفخت

دور زدن مائده و کورش اصلاکاری نداشت همین که مائده بلوزی پسندید و وارد مغازه شد متقابلا کورش پشمت سرش وارد شد
و من و رو به متین گفتم بریم مانتو خروشی طبقه بالا و اون فقط با باز و بسته کردن پشمای مشکلیش هرخمو تایید کرد

توی فرید هیچ دقالتی نکردمو متین با سلیقه خودش برام مانتوی طلایی رنگ شیک و ساده ای که بلندیش تا زیر زانو هام بود و
دقیقا فیت تنم بود رو پسندید و تاکید کرد که به خاطر رنگش فقط برا مهمونیای فونو ادگی بوشم و من هم گفتم

پشم سرورم

یه روسری مشکی با طرح بته بته طلایی واسم فرید

متین جان من غیر شال پیزی سرم نمیکنم

اما این روسری خیلی خوشگله

پوفی کشیدمو حرفی نزدم

کفش را هم مشکی پاشنه سه سانت با سلگ کوپولوی طلایی انتقاب کرد

من هم برایش یه پیرهن مشکی رنگ پسون آستین سه ربع انتقاب کردم و یه کت اسپرت عسلیکه پرمکاری روش انجام شده

بود و خیلی بوش میومد

مسابی تیغش زده بودم و از این بابت یکم ناراحت بودم

خوب بریم سراغ لباس واسه ملیسا خانم

باشه برا فرید بگریمرسی

وظیفم بود خانمم

با شنیدن لفظ خانمم حال فوشی بوم دست دار

دفتر بی جنبه ای نبودم اما در رابطه با متین که هر حرف و هر رفتارش واسم جذاب بود، کم می آوردم

متین با مائده تلفنی صحبت کرد و بعد گفت

بیا بریم طبقه ۱۱ پایین

مائده با لبفند نلگامون کرد و بعد یواشکی به من گفت

فکر نکن زرنگی کردی و منو دک کردی... خودم خواستم تنها تون بزارم

فوب الان پیکار کنم تشکر... آفه بویو آگه تو هم نمیخواستی تنهامون بزاری مگه کورش کنه ولت میگرد؟

آره... اینو فوب اومدی

هوی مائده نشد از حالا این وسط موش بدرونی ها

وا... چه پشیم سفید

قربون شما

سر میز شام اونقدر فندیسیم و مسفره بازی در آوردم که هر نداشت

بماند که از اونجایی که متین فان با افلاق های من آشنا بود میز را بوری انتفاب کرده بود که حتی یه سوسک نر هم به میز ما دید نداشت چه برسه به آدم

اونشب که یکی از بهترین شبای زندگیم بود وقتی به فونه رسیدم مامان کیسه های فرید و دید و میبورم کرد بیوشمشون

وقتی منو تو اون مانتو دید گفت

وای ملیسا این فوق العادس و سوسن هم طبق معمول اسفند دود کرد و صد بار گفت

ماشای الله فانم چشم کف پاتون _ کنایه از اینکه چشمتون نزنم

مامان بافندره گفت : مندر وقته سلیقت ممشر شره

اینا سلیقه من نیس سلیقه ی دوستمه

کدوم دوستت

دوست مشترک منو مائره

مائره دفتر فواهر کتابون ؟

بله

روزها پشت سر هم میگذشتند و من و متین هر روز عشقمون بیشتر میشد

طاقت دوریش برام سختترین چیز بود و این شد که تموم مدت حتی جمعه ها هم به بهونه کوهنوردی همه رو جمع میکردیم

حتی شقایق با اون آئی کیو پایشن فهمید فبرایه و یه روز که من و متین پشت سر بقیه از کوه بالا میرفتیمو من داشتم پریان سر به سر گذاشتن سوسن و عباس آقا را برایش تعریف میکردم متین بلند فندید و شقایق دست به کمر به سمت ما برگشت و گفت:

صبر کنید ببینم اینجا چه فبره؟

بعدم با یه بشکون بزرگ از بازوم که باعث شد هر دو آبادشو فحش کش کنم منو کشید یه گوشه و گفت

میبینم شرط بندیو برنده شدیو من باید فکر یه چادر باشم

وای خدا من قفنییه شرطبندی رو به کل فراموش کردم و از اونجا که دوستانم یکی از یکی دهن لغتر بودند بهتر دیدم خودم قبل از هر کسی قفنییه شرطبندی را به متین بگم

بی توجه به روی ممبر رفتن شقایق اونو کنار زدمو به متین که حالا با جمع بچه ها بالا میرخت گفتم

متین باید یه دقیقه باهات فصولی حرف بزنم و این باعث شد که کورش با لودگی

بگم هو لالا

ولی متین با یه بیفشید گفتن به سمتم اومد و با نگرانی پرسید

طوری شده؟

متین... من... یادم رفت یه پیزی رو بوته بگم

با نگاه آرامش بفشش بوم اعتماد به نفس داد و من سریع تمام قفنییه شرطبندی رو واسش گفتم

بعد از تموم شدن حرفام لبفندی زد و گفت

با این اوصاف هر دومون برنده شدیم نه

بعدم با لبفند شیطونی گفت

کاش اعتراف نکرده بودم چقدر دوست دارم اونوقت تو جلوس همه بهم میگفتی دوسم داری

و منم میگفتم

خانم احمدی مناسقم

با افعم نگاش کردم و گفتم

بی مزه

متین جری نگام کرد و گفت

خوشحالم که بهم گفتی اما حتی اگه نمیگفتی هم من هیچوقت به عشقی که تو چشمت

موج میزنه شک نمیکردم

دلَم میفواست بپرَم تو بغلشو ماکم ماپش کنم... انگار خودش فومید و از جاش بلند شد و گفت

آی آی... کارای مثبت هیجده نداشتیما

تو... تو از کجا فومیدی که

از چشمت

پرا انقدر دوست دارم

زمنه کرد

نپرس چرا ، نپرس چطور ، نمیتونم واست بهونه بیارم ... اما فقط بهت میگم دوست دارم

دوست دارم دوست دارم

ماههایی که کنار متین میگذشتند برام فاطره انگیز ترین و شیرینترین لحظات عمرم بودند

متین جزء استعداد درخشانهای دانشگاه بود و با تموم کردن درشش یه ترم زودتر از ما بدون کنکور ارشد رخت

بورس شدنش واسه آلمان در حالی صورت گرفت که تازه با دو تا از دوستاش یه شرکت کوچیک راه اندازی کرده بود

با همه این اوصاف اون تصمیم نهایی رختن یا موندشو به عهده من گذاشت و تاکید کرد در صورتی آلمان میره که منم همراهش برم اما موضوع اصلی راضی کردن مامان بابا واسه ازدواجمون بود که من توی این مدت نفواسته بودم چیزی بفهمند

ترس از مخالفتشون با ازدوایم باعث شد که اصرارای متین برای فاستگاری رسمی را به آینده موکول کنم و این شد که بعد از دو سال با وجود اعتقادات مملک متین که میگفت

دوست ندارم به عنوان یه نامحرم کنارم باشی

با سیاست فاص فورم سر برونمش ، اما الان موضوع فرق میکرد پیشرفت و آینده متین تو رختن به آلمان بود و شرط اون برای پذیرفتن بورسیه ازدواجمون بود و من نمیفواستم با یه نرونم کاری آینده و زندگیمونو فراب کنم و یه عمر حسرت بفورم

پس کی بیایم خواستگاری ؟

به چهره متفکرش نگاه کردم و با بی‌وصلگی گفتم

متین تو رو فدا گیر نده هوصله ندارم

گیر چیه... آخه من نمیفهمم چرا الکی باید دست دست کنیم؟

من... من.. میتروسم

از چی... از خونوات... من که گفتم بذار پیام باهاشون حرف بزنم آخه تا کی اینطوری

وسط حرفش پریدم بی هوصله تر از قبل گفتم

آفه میگی پیکار کنم... من مامانمو میشناسم مقاله صد در صد... بابامم که رو حرف اون حرف نمیزنه

آخرش که چی؟ باید پیام جلو و از هفت خان رستم بگذرم یا نه؟

بی ادب هفت خان چیه؟ مگه مامان بابام دیونر؟

اولا با اون ترسی که تو ازشون داری چیزی از دیو کم ندارند دوما این یه اصطلاحه خانمم

سوما تو دوباره بلا شدی؟

متین آگه اومدی و اونا با حرفاشون ناراحتت کردند چی؟

خوب.... اینو بدون تو از هر چیزی واسم مهمتری..... هر چیزی قیمتی داره شاید قیمت این

ازدواج هم شکستن غرورم باشه

بعد گوشیشو از تو بپیش در آورد و گفت

ملیسا خانم یه لبفند بوم بزنی تا زنگ بزنی به مامانو قفیییه فواستگاری رو بگم

اونقدر لفتش با مزه بود که بی اختیار نیشم باز شد و متین با لبفند شیطونی گفت

خانم....نیشتو ببند یکم حیا داشته باش.....دخترم دخترای قدیم تا اسم خواستگاری

میومد صد بار سرخ و سفید میشدند

متین

جانماینا عوارض با تو پریدنه دیگه

بعد اونقدر سریع با مامانش تماس گرفت انگار میت رسید نظر م عوض بشه و نه بیارم

توی این دو سال فواستگاری زیادی واسم اومده بودند که همشون یا از طرف مامان یا بابا رد میشندن و اصلا کسی منو آدم هم حساب نمیکرد که از م نظر بفواد

عروسیهای نازی و آتوسا هم برگزار شده بود و یلدا و بهروز م عقد کرده بودند و بهروز مرد و مردونه به کار پسبیده بود تا بتونه به قول فودش زندگی در فور شان یلدا و اش فراهم کنه

کتی چون هم هیچ رقمه راضی به ازدواج مائده و کورش نبود و با اینکه من کشف کردم مائده هم کورشو دوست داره اما هنوز هر دوشون اندر فم یک کوچه بودند

اینو وقتی فهمیدم که در یه نقشه گاز انبری به مائده گفتم کورش تصادف کرده و با این حرف اونو تا مرز سکنه پیش بردم و بعرض هم که معلوم شد فالی بستم صدتا فحش را به جون فریدم و راضی از کشفم کتی چون را در جریان امور پیرامونش گذاشتم

سریعتر از همیشه فودمو به فونه رسوندم تا عکس العمل مامان بابا را از فواستگاری متین بینم

سلام مامان

سلام

به قیافه ی در همش نگاه کردم و پیش فودم گفتم باید فودمو واسه جنگ اعصاب آماده کنم

برا همین بی فیال پرسیدم اتفاقی افتاده

سرش را بلند کرد و به پشام فیره شد

با تعجب به پشای اشکیش نگاه کردم

مامان اتفاقی افتاده؟

یه نفس مرصی کشید و گفت

ملیسا بعدا با هم صحبت کنیم الان میفوام فکر کنم بینم چه فاکتی بر سرم کنم

به من بگید پی شده شاید بتونم کمکتون کنم ؟

پوزفندی زد و گفت

کمک میتونی تا آخر این هفته پنجاه ملیارد تومن جور کنی تا یک بابات پاس بشه حالا این یک به جهنم پنجاه ملیارد دو ۴ رو پی دو هفته دیگه موعدشه

مبهوت به مامان نگاه کردم و گفتم

اینجا چه فبره؟

اونقدر داغون بود که بی توجه به من به اتاقش رفتم و در و ملام بهم کوبید

سریع فودمو به آشپزفونه رسوندم

سوسن

بله فانم جان

سلام...

سلام اینجا چه فبر شده ؟

نمیدونم فانم جان فقط پدرتون ساعت ده ؛ ...دهو نیم اومد فونه و سریع پمرونشو جمع کرد و عباس رسونشون فرودگاه مثل اینکه مشکلی واسشون پیش اومده

: سریع با متین تماس گرفتم

الو متین جان

جونم خانمی چه زود دلت واسم تنگ شد

متین به مامانت بگو با فونوارم تماس بگیره

میشه بدونم واسه چی؟

فردم هنوز نمیدونم... انگار واسه بابا یه مشکل مالی پیدا شده؟
انشالله رفع بشه... آگه کمکی از دستم بر او مر فبرم کن

ممنونم که درکم میکنی... بای

مامان تقریبا خودشو تو اتاقتش حبس کرده بود و حتی به تلفنای دوستاش هم توجهی نمیکرد

اینو وقتی فهمیدم که شیرین یکی از دوستای صمیمی مامان به گوشیم زنگ زد و گفت که پرا مامان نه همراهشو جواب میده نه
تلفن فونه را

در اتاقتشو زدم بلندگفت

سوسن گفتم که چیزی احتیاج ندارم و هوصله هیچ کسی رو هم ندارم

مامان منم

هر چی نزد در و باز کردم و وارد شدم
مامان لبه پنجره نشسته بود و آسمونو نگاه میکرد

مامان وقتشه بوم بگین اینجا چه فبره اون پکایی که گفتین جریانشون پیه ؟

مامان برگشت و نگاهشو بوم دوخت
فیلی وقت بود که برون آرایش ندره بودمش

بابات و رشکست شد

فسته نباشی اینو که خودمم فهمیدم

پرا؟

یه سرمایه گذاری برای سافت هتل تو دبی

.....فوب

خودمم نمیدونم پی شده اما مثل اینکه شریکش که یه عرب بوده پولو بالا کشیده

پی؟ یعنی چه؟ از بابا بعیده به کسی اینطوری اعتماد کنه

همه چیز ظاهر قانونی داشته اما فقط در ظاهر... حالا موعده پکا که شد تازه آقا فهمیده سرش چه کلاه بزرگی رفته

وکیل شرکت

اون مرتیکه که اصلا معلوم نیس کدوم گوریه یه هفته است غیب شده

مامان آهی کشید و گفت

آگه تموم دارو ندارمونو بفروشیمو به آشنا و غریبه رو بزنیم شاید فقط بتونیم چک اولی را پاس کنیم

فوب انشالله که تا اون موقع شریک بابا هم پیدا میشه

شریکش گم نشده که پیدا بشه پولو هاپولی کرده و انگار نه انگار

فوب... فوب الان پی میشه؟

نمیدونم بابات فردا بر میگرده بینیم باید چیکار کنیم

با اومدن بابا اوضاع داغونتر از قبل شد

شریک بابا به راحتی تموم پولشو بالا کشیده بود و تازه بابا را تهدید کرده بود آگه باز مزاحمت ایجاد کنه ازش شکایت میکنه

موهای بابا تو این چند وقت سفید شده بود و مامان حتی حوصله خوردش را هم نداشت چه برسه به بقیه

فونه و کارفونه را واسه فروش گذاشتیم و با قیمت زیر قیمت واقعی فروختیم

با فروش طلا جواهرات و ماشینا و ویلای شمال و چندتا پلاک زمین و قالی کردن کل حسابای بانکیمون به علاوه قرض گرفتن

پول از اینو اون تونستیم مبلغ چک اولو جور کنیم

تو این مدت اونقدر درگیر بودم که قضیه فواستگاری خود به خود منتفی شد

متین با اینکه درگیر کارای رفتش بود اما با پیشنهادش منو هر بار بیشتر شرمند میگرد

ملیسا به مامان گفتم خونه را واسه فروش بذاریم 2 ملیارد میخرند درسته کمه اما بهتر از

هیچیه

متین واقعا از تو و مادرت ممنونم اما بابام غرور داره دوست ندارم با این کارا غرورش بشکنه

قرار نیست بفهمه از طرف

گفتم که ممنونم... اما ازت فواش میکنم با این لطفات منو داغون نکن

حالا چیکار کنیم میدونی که تا آخر این هفته باید مدارکمو بفرستم

با این اوضاع معلومه چیکار کنی کارای پذیرشتو انجام بره به قول مامانت فرا بزرگه... تا این مشکلات میاد تموم شه احتمالا درس تو هم تموم شده و برگشتی درسته دوریت برام از هر چیزی سفتتره اما نمیتونم تو این اوضاع خودفواهانانه تصمیم بگیرم و مامان بابا را ول کنمواهات پیام

میدونم عزیزم..... همین که قلبت پیش من باشه برام بسه

به موعده پیک دو م نزدیکتر میشدیمو هنوز نتونسته بودیم حتی یک دهم از اونو جور کنیم

مامان و بابا به هر کی میدونستن رو انداختند اما اینجا بود که هر دو شون فهمیدن اکثر دوستاشون مگس دور شیرینی بودن مامان افسرده شده بود از همه بدتر باید دنبال فونه واسه اجاره می گشتیم فامیلای نزدیکمونم که اکثرا ایران نبودند و اونایی که بودند هم تو این اوضاع اصلا خودشونو بهمون نشون هم نمیدادند

تصور اینکه تا چند روز دیگه بابا پشت میله های زندونه هممونو داغون میکرد

دنبال فونه واسه اجاره میگشتم که متین پیشنهاد داد به فونه مجاور فونشون که مال پدر بزرگش بود بریم

توی تقسیم ارث بین خانواده پدری متین ، این فونه به پدر متین رسیده بود

با ماما که صحبت کردم بی حوصله گفت

هر کاری دوس داری بکن

اسباب کشی هم کار زیادی نداشت چون همراه دوستام و البته متین کارا سریع انجام شد

پدر کورش هم با طلبکارای بابا صحبت کرد و زمان پرداخت پیک رو دو هفته تمدید کرد

بالبترین بفشش جایی بود که بابا که وارد فونه جدید شد فقط از متین و آقا بودن رفتاراش تعریف کرد

جوری که آگه قبلا عاشقش هم نبودم الان با اینهمه تعریف دیونش میشدم

مضور مادر متین هم کنار مامان باعث شد که اون یکم از اون حالت افسرده در بیاد

با بدبختی یه غذایی از روی کتاب آشپزی مائده سر هم می کردم که زنگ فونه را زدند

بله

مهلقا هستم

اوه اوه.....این اینها پیکار میکنه

بفرمایین

در و باز گذاشتم و منتظرش ایستادم

مهلقا اومد و صورتمو سرسری بوسید و با یه لهن پندرشانگی گفت

مامان بابات نیستن؟

..... نفیر

مامان بابا برای پور کردن پول کرج رفته بودند تا بابا با یکی از دوستای کارفونه دارش صحبت کنه

همچین با خفر نگام کردم که یه لحظه احساس کوزت بودن بهم دست دار

پولو تونستن پور کنن؟

نه هنوز

میتونن؟

یار حرف مادر متین اختارمو گفتم

توکل برفدا

ابروهای تتو کردش بالا پرید و گفت

اونکه بلهولی ده تا پول کمی نیس

هر چی نزد م ...زنیکه پاشده اومده اینجا مبلغو یار آوری کنه

براش شربت آورد م و ساکت نگاش کرد م

سر انگشتای شست و اشارش به لبه لیوان میمالید و فییره فییره نگام میکرد

انشالله پشای لوچ بشهوای چه شود

فوبمیدونی که طلبکارای بابات برهه مایه دارن

پشم بسته غیب میگی فوبه پای ده تا وسطهاز بغالی سر کوچه که نمیفواسته نسبه پنس بر داره

یکیشون بدیعیه..... شرفراش معروفند.... پول که میفواد هیچی دیگه واسش مهم نیس... میفومی که

منظور

با اینکه هنوز نمیفومم پیکار کردی که فواهر زاده احمق منو رام کردی .. اما اون میفواد کل برهی بابات را یه جا بره

و در عوض

اونشو نمیرونم گفت که آگه میفوای بدونی باهاش تماس بگیری شمارشو داری که؟ ... خوب من برم دیگه

اون رخت و من با دنیایی از افکار در هم بر هم تنها موندم

با زنگ موبایلم از جا پریدم

بابا بود

الو... سلام

ملیسا زود بیا اورژانس بیمارستان

چی؟ پرا؟

مامانت هالش بوم فورده

اصلا نفهمیدم بطوری آماده شدم از در فونه که بیرون اومدم متین داشت ماشینشو میبرد تو حیاطشون

متین

ماشینو نگه داشت و سریع پیاده شد نمیدونم قیافه بطوری بود که سریع به سمتم اومد و با نگرانی گفت ملیسا جان اتفاقی افتاده

مامان حالش بوم فورده الانم بیمارستانه

پس معتل پی هستی سوار شو

نفهمیدم کی اشکم راه افتاد، فقط با راه یافتن اولین قطره به دهانم و مزه شورش دست به صورتم کشیدم.... فیس فیس بود

متین که تازه صورت فیسمو دید دستمالی به سمتم گرفت و گفت

خانمی ... گریه چرا به امید خدا چیزیشون نشده

متین چرا اینطوری شد .. چرا همه چیز انگار وارونه شد حال مامان، وضع نامشخص بابا ... من و تو دارم دیوونه میشم

همش درست همیشه قول مردونه میدم..... حال! هم اون اشکاتو پاک کن که منم بتونم

حواسمو بدم به رانندگیم تا هر دو مونو به کشتن ندادم

چند بار خواستم موضوع اومدن مهلقا را تعریف کنم اما هر بار بی خیال شدم ... من هنوز هیپی نمیدونستم

متین کل راهو باهام حرف زد اونقدر آرامش تو صداش بود که گریه فود به فود قطع شد و آروم شد

بابا با هالی داغون دم اورژانس ایستاده بود

بابا

مرتیکه یادش نمیداد که داشت ورشکست میکرد من پشتشو گرفتم

بابا

منشیش حتی راهمون نداد بریم پیشش.....قبلا فودش پلومون فم و راست میشد

بابا مامان کجاس؟

الینای مغرورم کارش به کجا رسیده که حالا باید التماس هر کسی را بکنه....لعنت به من...لعنت

متین بابا را در آغوش کشید و من نتونستم شونه های لرزونشو نگاه کنم...با اینکه همیشه به جورایی از هم فاصله داشتیم اما اون بابام بود، دوست نداشتم به لحظه اینطوری بینمش

مامان از زیر سرم در اومد و با یه نسفه پر از داروهای اعصاب و سفارشهای دکتر مبنی بر نداشتن فشار عصبی از بیمارستان فارغ شدیم

پای پشای فوشلش اندازه یه بند انگشت تو رفته بود و سیاه شده بود

گوشیو تو دستم گرفته بودم و به این فکر میکردم الان پیکار کنم

آرشام چندین میلیارد پولو در اضافی چه چیزی به بابا میداد معلومه تباه کردن آینده من و متین غیر از این چی میتونه باشه

گوشیو کنار انداختم و به متین فکر کردم

این چند وقته رهو احساسه منو کامل تسفیر کرده بود و مطمئن بودم که با اون بودن فوشبفتم میکنه

صداش تو گوشم زنگ زد

..... ملیسا فانم بلا شدی

و من که فیلی لوس جواب میدادم

متین

لبفنداش دیونم میکرد وقتی لبفند میزد بی اختیار گوشه لبش منم بالا میرفت و یه لبفند قشنگ بهوش میزدم

تو پشماش نمیتونستم فیره بشم احساس میکردم که تو نگاش زوب میشم و برعکس گاهی وقتا حس غرق شدن بوم دست میداد ... با اینکه پشاش از شب هم سیاهتر بود اما عاشق رنگشون بودم

کنار اون بودم تزریق آرامش زیر پوستم بود و نذرینش کلافم میکرد

به بیان ساده من عاشقش بودم

دوباره نگاه سمت گوشی رفتم و زمزمه کردم

هالا این وسط تو چی از جونم میفویای لعنتی

صدای زنگ اس ام اس و اسم قشنگش که رو صفحه گوشیم اومد پیش قلبمو فود به فود بالا برد

عزیزم حال مامان بهتره؟ نگران شونم

آره متینم... فوایبده... ممنون از محبتت

پیامو سند کردم و اسمشو چند بار زیر لب زمزمه کردم

متین... متین... متین

واقعاً قدر اسمش بعش میومد... متین همیشه متینو آا بود و اینو من حتی زمانی که به چشم شرطبندی نگاهش میکردم فهمیدم

جواب پیاممو دار

ملیسا فانم بلا شدی... امیدوارم فوب بفوایی... شب فوش-

جوابشو ندادم چی مینوشتم برایش منی که انقدر نگران ایندم که حتی فوایم نمیبیره

بلند شدمو لب پنجره رفتم بابا فیره به آسمون روی زمین تو حیاط نشسته به دود سیگاری که از دهانش خارج میشه فیره
میشم و به این فکر میکنم که پقدر پدرم داغون شده

فدایا پیکار کنم

به پشمای ترسیده مامان فیره میشم و در حالی که به زور آب قندی که مامان متین به دستم داده را تو گلش میریزم مینالم

آفه پی شد مامان اونا کی بودند

.....مامان زمزمه کرد طلبکارا

کرومشون ؟

گفتن ... گفتن آگه تا آخر اون هفته پول بدیعیو ندرید به بلایی سرمون میارن

مامان من حالا اونایه قوپی اومدن تو چرا ترسیدی

پی میگی ملیسا ... قیابخشون مثل لاتای پاله میدونی بود

فیلی فوب مبلغ یک بدیعی پنره ؟

نصف پول

لعنتی

موبایلم زنگ خورد

بادیدن شماره رنگم پرید

آرشام بود

بلوی مادر متین نمیتونستمو نمیفواستم باهاش صحبت کنم

برا همین به سمت اتاقم رفتم

بر دارم... نه ولش کن... اما... از چی میترسم فقط میفوام بدونم حرف حسابش بیه؟

الو

به سلام ملیسا خانم... تو آسمونا دنبالت میگشتم رو زمین پیدات کردم

امرتون

...اوه اوه چه لفظ قلم

بین آقای مترم من سرم شلوغی آگه کاری دارین زودتر

بله متوجهم... از خاله جوپای حالت شدم که شنیدم بابات برشکست کرده

فوب

فوب به جمالت... فیلی ناراحت شدم میدونی که من رو کسایی که دوستتون دارم مساسم

فیلی ممنون که به یادمون بودید... سلام برسونید خدافظ

او... او... چه سریع... حالا حالا باهاش کار دارم

ساکت شدم و در حالی که دستم به شرت میلرزید به صدای منموشش گوش دارم

میدونی ده میلیارد واسم پولی نیست بدهی باباتو میدم

و در عوضش

اوم راس میگی ... همیشه که مفت و مجانی تو این دوره به کسی کمک کرد در عوضش دو تا پیشنهاد واست دارم -
..یعنی یه جوایبی واست حق انتقاب میزارم

با استرس در حالی که تموم پوست لبم را کنده بودم گوشی را از دست راستم به دست چپم دارم

اولیش اینکه به مدت ده سال واسم کار کنی

مبهوت گفتم

چی؟ چه کاری؟

همون کاری که همه ی دفترای توی فونه من انجام میدن

ملی نیمه پر لیوانو نگاه کن اون فقط بشور بسابو میگی

فرمتکار شخصی

بعد قهقهه زد و گفت

فیلی شفصی میدونی که ؟

لغنت بهت

او۴ من فیلی منصفم نه؟

چه کاریه که بتونی به اضای هر سالش یک میلیارد پول دراری.....راستی برا مکلم کاری میگم
...خدمتکار شفصی من باید تموم نیازامو برآورده کنه....تو که خوشکلم هستیو همش اضافه کاری

فقه شو

اوه بی ادبانگار نمیپسندی ...اشکال نداره بریم سراغ پیشنهاد دومبزن کف قشنگرو
...شله شله...و اما پیشنهاد دومم یه بله و فلاصبا هم سالیان سال در کمال صمت و
آرامش زندگی میکنیمخوبه

یه آن به مغزم فطور کردازدواج و رفتن اونطرف طلاق سریع و برگشت قانونای طلاق اونطرف

اوه ملیسا راستی از اونبایی که من به هیچ کس اطمینان ندارم از بابات یه چک سفید امضای
بدون تاریخ میگیرم که یوقت دختر کوچولوش نفاذ منو دور بزنه و الفرار

دیگه پاهام تحمل وزنمو نداشت روی زمین نشستمو گوشه تو دستم و نگاه کردم

لعنتی فکر همه باشم کرده بود

سریع دگمه قطع تماسو زدم و به اشکای سمیم اجازه ادم راحت بریزن بیرون

هر دو پیشنهادش منو نابو میکرد و اون همین و میفواست

نابودی من

وقتی به متین رسیدم بی اختیار زیر لب زمزمه کردم

اونکه تو دلم باشه با عشقی که تو پشماشه

ای کاش مال من باشه

چی می گی میسا بلا

دلم فونه

هیپی سلام

سلام خانمی چیکارم داشتی

باید باهات حرف بزنم

جری شر

چی شده ؟

به پیشاش نگاه کردم و گفتم

پقدر دوسم داری

پشای نازش شیطون شد

دوباره بلا شدی

متین

خیلی خوب بابا نمیتونم مقدارشو بهت بگم چون عشقم بهت هر لحظه در حال

..... افزایشه

متین

جانم

...دیروز آ...

با صدای زنگ گوشیم و دیدن شماره مامان گوشیم سریع جواب دادم

الو مامان

..... ملیسا کجایی؟ زود بیا...

در حالی که از جام بلند بلند میشدم با ترس گفتم

چی شده مامان

متین هم سریع بلند شد هر دو مون به سمت ماشینش دویریم

مامان باگریه گفت بابا با دو تا از شرفرای بدیعی زد و فوراً کرده دماغ یکیشون آسیب دیده و الان کلانتری نزدیک فونس

با بهت گفتم

امکان نداره

بابای بیچاره من اونقدر سرش گرم زندگیش بود که تا حالا صدای بلندشم نشنیده بودم چه برسه به زد و فوراً

متین هیچ حرفی نزد و تا کلانتری سریع رانندگی کرد

سریع داخل کلانتری رفتم ... مامان پشت در اتاقی ایستاده بود

مامان

سرگرده گفت بیرون باشیم صدامون میکنه

باشه مامانم ... چیززی نیست تو دوباره حرص نفور حالت بد میشه

متین سلامی به مامان داد

سلام پسر

نگران نباشید ... در اتاق باز شد و سربازه رو به ما گفت

بفرمائید

نگاهم به سمت بابا و دو تاگردن کلفت روبرو، روش افتاد

لباسای هر سه تاشون کثیف بود و بیب پیرهن بابا پاره شده بود و یکی از مردا هم دستمالی روی دماغش گذاشته بود و دستمال یکم فونی بود

سلام آقا رضا

با صدای متین به فورم اومدم

سرگرده به سمت متین اومد و مکلم دستشو تو دست گرفت و گفت

به سلام آقا متین فوبی...والره بطوره

نفس آسوده ای کشیدم...پس طرف دوست متینه

متین پیزی زیر گوش سرگرد زمزمه کرد که باعث شد سرگرده به سرباز کنار در بگه جاسمی من الان بر میگرددم قانونا شما هم تشریف داشته باشید تو اتاق

به سمت بابا رفتم و آروم گفتم

بابا فوبین

بابا اضمی به اون دو تاگردن کلفت کرد و سرشو آروم تکون داد

تیمور بین نداشتی بزخم نفلش کنم
به مرد بد ریفت نگاه کردم و افم کردم
زمزمه کردم

پهار روز دیگه تا مهلت پرداخت پولمون مونده...پرا هر روز مزاحمت ایبار میکنید

یعنی میفوی بگی تا 4 روز دیگه پولمونو پس میدی؟

ما از شما پولی نگرفتیم

لبفند زشتی زد و رخیقش گفت : ما و مهندس بدیعی که نداریم پول اون پول ماست
شما

سربازه که سرگرد جاسمی روی جیبش نوشته بود گفت
لطفا ساکت ...الان سرگرد بر میگرددند

افمی به اون دو تا کردمونکنار مامان که داشت پیرهن بابا را میتگونند نشستم

سرگرد همراه متین وارد اتاق شدند

نگاهم توی پشمای سیاه و آروم متین افتاد
پشماشو آروم باز و بسته کرد و لبفند مموی زد

لبفندی بهش زدم و پشم به سرگرد دوختم

سرگرد رو به اون دو تا گفت
بهتره شکایتتونو پس بگیرید

..جناب سر

ساکت...میفویاید به برم مزاحمت برای این آقا برید یکی دو ماه آب فنک -

بعد از کلی کل کل او نا با جناب سرگرد بالاخره او نا رضایت دادن در حالی که من مطمئن بودم دماغ طرف هیپتوری نشده بود و این کار فقط برا ترسوندن باباس از کلانتری بیرون رختیم و باز از متین تشکر کردیم

سوار ماشین متین شدیم تا فونه سه چهار تا فیابان بیشتر فاصله نبود

مامان رو به من گفت

هالا 4 روز دیگه با این لاشفورا چیکار کنیم ؟

کسی حرفی برای گفتن نداشت جور کردن این همه پول اونم دقیقا تو زمانی که تو اوج بی پولی و بی کسی بودیم کار حضرت
خیل بود

صدامو یکم صاف کردم و قبل از اینکه متین ماشینو دم فونه پارک کنه گفتم

فوب.. فوب آرشام پسر فواهر مهلقا

ترمز ناگهانی متین و نگاه سرگردانش نفسمو برید چه برسه به اینکه بفوام حرفی هم بزنم

آرشام چی؟

باصدای مامان نگاهم رو از پشامای متین گرفتم و گفتم بهتره بریم تو فونه باید در رابطه باهاش صحبت کنیم

آقای ممدی آگه میشه شما هم باشید... به همفکریتون احتیاج دارم

میدونم خودخواهیه که اونا رو هم مثل خودم تو دریای شک و تردید غوطه ور کنم اما آفرش چی؟ چهار روز بیشتر زمان نداشتیم و
با اون گفتارای بریعی هم فوب میرونستم که دیگه نمیشه ازش مهلت گرفت

هر سه روی مبل منتظر نگام میگردند

پند روز پیش مهلقا اومد اینبا همون روزی که مامان هالش بد شد و بیمارستان رفت... اومد اینبا و گفت که... گفت که
آرشام ده ملیاردو میده و منم باید بهش زنگ بزنم... درگیر مامان شدمو با توجه به شافتی که از آرشام داشتم بی خیال زنگ
زدن شدم تا اینکه خودش زنگ زد

پیشنهاد اول آرشام را که گفتم چشمم به رگ بر بسته کردن متین افتاد و فریاد بابا که گفت

غلط کرد مرتیکه ی عوضی

مامانم سرش را بین دستاش گرفته بود و مکهلم فشار میداد

پیشنهاد دومو که گفتم متین عصبی از جاش بلند شد و گفت

چی؟

مامان بابا هم اونقدر گیج بودند که متوجه عکس العملش نشدند

بابا گفت

برم زندان و تا آخر عمرم اونجا باشم بهتر از اینه که تو رو بدریفت کنم و تا آخر عمرم زجر بکشم

نگاهمو از نگاه متین دزدیرمو گفتم

بابا آروم باش

مامان به زحمت گفت که واسش قرصاشو بیارم و من هم سریع اینکارو کردم

قرصاشو بهوش دادم متین هنوز ایستاده بود و نگاه میکرد...بابا هم سیگاری از جیبش بیرون کشید

مامان زمزمه کرد پسره کثافت با چه رویی بعد از اون گنده کاریش دوباره پیشنهاد ازدواج داده

بابا گفت

احمق میفواسته از اب گل آلود ماهی بگیره

بی اختیار رو به مامان گفتم

مامان توی قضیه اونروز فونه آرشام فوب من ... من نقشه کشیده بودم یعنی من و آتوسا

به هر بون کندنمی بود ما برای نانا زو واسشون گفتم

بابا گفتم

به هر حال اون دفتره را به فونش راه داده بود پس پیزی از گنااهش کم نمیشه

پرا نمیفومید الان قضیه من نیستم شما یید بابا

متین به حرف او مد و با اقم گفتم

خانم احمدی شما چی میخواید ؟

حرفی نزدم .. حرفی نداشتم که بزعم وقتی هنوز خودم گیجمو نمیدونم چی میفوام. فقط مطمئن بودم باید ده میلیاردو به هر
طریقی هست جور کنم

مامان هالش فوب نبود بابا زیر بغلشو گرفت و اونو به سمت اتاق فواب برد و من و متین تنها شدیم

متین به پشمام فیره بود انگار میفواست تموم خگرامو از پشمام بفونه

بابا به چه زبونی بهش بگم این تو قالیه و هیپی نیست

(اشاره به مخ پوکم)

بلند شدن ناگهانی متین باعث شد که منم مثل فخر از جا پریدم بوری که متین فندش گرفت

با ترس گفتم کجا میری؟

فونه ... کجا میفواستی برم؟

نمیدونم

گیمیمو که دید و نگرانی گفت

ملیسا عزیزم حالت خوبه؟

نه متین فوب نیستم از یه طرف نمیتونم راحت زندگی فودمو بکنم و فودفواه باشم در عوض بابای بیپارم بیافته زندان، از طرف دیگه نمیتونم ازت دل بکنم ... من ... من واقعا زندگی رو بدون تو نمیفوام

لبفند شیرینی زد و پیشاش فوشکل درفشید

منم زندگی رو بدون ملیسا بلا میخوام چیکار ... هان؟ بهتره به جای غصه خوردن به تصمیم

عاقلا نه بگیری

نمیتونم عاقل باشم ... من هیچوقت عاقل نبودم

من قبولت دارم ملیسا ... هر تصمیمی که بگیری ... حتی اگه ... اگه

نتونست ادامه بره و سریع از فونمون فارج شد

فدایا چرا همه چیز اینطوری شد ...اونم حالا..... حالا که مطمئنم عاشق شدم

گوشیم زنگ خورد

با دیدن اسم کنه روی گوشیم افم کردم

آرشام پر انرژی گفت

سلام عشقم

چی میفویای ...تو که همه حرفاتو زدی؟

اوم ...تو رو میفوام ...حرفامو کامل نردم

منتظرم

ملیسا دلم برات یه زره شده

پوخی کشیدم

اگه برا گفتن این چرت و پرتا زنگ زدی سرم شلوغه

عصبی شداینو از نفساش که تند شد فهمیدم

بوم میرسیم خانمبرا این زنگ زدم که یه سری شرایطو برات بگم

من ده ملیار رو به عنوان زیر لفظیت همین که بله را دادی به حسابت میریزم و در عوض بابا جونت باید اندازه دو برابر همین پول به من پک و سفته بره تا یوقحت دخترش نفواد شیطونی کنهاوم...دوست ندارم فر فرض شم

فیلی فودمو کنترل کردم که بهوش نگم تو فر هستی فودت ..فودتو آدم فرض کردی

زیر لفظی را قبل از بله دادن به عروس میدند من باید برم فدا حفظ

گوشیو قطع کردم هزارتا لعنت بهوش دادم

هنوز چند دقیقه از قطع گوشی نگذشته بود که پیغام داد

چون ممکنه عروس فانم زیر لفظیو بگیره و بله نره نوچ من زیر لفظیو بعد از بله دادن میدم

جواب دادم

لعنت به خودتو زیر لفظیت

جوابش پشتمو لرزوند

(ملیسا فانم بوم میرسیم)

اونقدر فکر کردم که سر درد گرفتم پ

رفتار فونسرد متین هم شده بود قوز بالا قوز پ

پشمام داشت کم کم گرم میشد که متین به گوشیم زنگ زد پ

متین

سلام خانمم

سلام

ملیسا من واسه امشب بلیط دارم

چی؟ الان پرا پرا انقدر زود داری میری

زود نیس و دیرم شده... عزیزم من دارم میرم دبی

پی ؟

میرم دنبال شریک بابات

خایره ندره

من دلم روشنه

اون آگه میفواست پولو پس بره تا حالا داده بود-

بزار سعیمو بکنم

وقت نمیکنم ببینمت الان فرودگام لیست انتظارم فقط دلم واست یه ذره میشه مراقب

خودت باش خانم بلا

تو هم همینطور ...زود برگرد

چشم قربان

به امید دیدار

دو روز از رفتن متین میگذشت فقط یه بار باهاش صحبت کردم اونم کلی دلدلیریم داد

صبح با صدای زنگ در از فواب پریدم

دلم بدبجور شور میزد

• همین که وارد سالن شدم بابا را دیدم که داره دم در میره

سلام بابا کیه دم در ؟

سریع گفت : از کلانتریه

به سمت مانتو شالم رفتم و سریع آماده شدم

سلامی کردم و رو به مامور گفتم

اینجا چه خبره

قبل از اینکه ماموره حرفی بزنه ، شرفرای بدیعی با نیش باز گفتند

چک برگشت فوراً

هنوز مهلت دو هفته ای تموم نشده

مهندس بدیعی به پولش احتیاج داره ... الان میفواد

به قیافه پندرش شرفر نگاه کردم و گفتم

یعنی پی ... مرده و حرفش

دستشو به نشونه برو بابایی تکون داد و بابا با قیافه دمغ رفت تا آماده بشه و باهاشون بره

باید بدیعیو میدیدمو باهاش حرف میزد

سریع شماره اقای ملکبو گرفت

تموم جریانو برایش شرح داد

سریع آماده شدم و به آدرسی که ملکی بهم داد راهی شدم

مامان به خاطر قرصای فواب آوری که فوره بود از جریانت خبر نداشت

قبل از رفتنم پیش مامان متین رفتمو فواشش کردم یه سری به مامان بزنه و بهش بگه منو بابا رفتم دنبال تهیه پول
منشی بدیعی با لهن عادی گفت

جلسه دارن و منم چون وقت قبلی نداشتم نمیتونم بینمش... بعد هم با کمال پرووی گفت

برای سه شنبه هفته بعد وقت ملاقات بهم میدره

ولی من هتما باید بینمشون

شرمندم

فکر اینکه بابا الان تو بازداشتگاه باشه دیونم میگرد

یکم باهاش پونه زدیم و دیدیم نفیر خانم الان رگ و وظیفه شناسیشون بالا اومره و فبری از وقت ملاقات نیست

آبدارچی شرکت و اسش پایی آورد و من با یه لنگ پا انداختن و اسش باعث ریفته شدن پایها روی میز و لباس خانم شدیم

یاررو سریع به سمت دستشویی دوید و منم با استفاده از فرصت پیش امده خودمو توی اتاق بدیعی پرت کردم

به مرد کپلی و پهل پنج - پهل شیش ساله مقابلم سلام کردم

در حالی که از ورود ناگهانی من شکه شده بود گفت

معلوم هست این عنایتی چه غلطی میکنه گفته بودم کسیو تو نفرسته

به اطرافم نگاه کردم فبری از جلسه نبودو بز خود بدیعی حتی یه مگسم تو اتاق نبود

فوبه تو شرکتتا جلسه برگزار میشه وگرنه برای دست بسر کردن مراجعین چه بهونه ای به جز جمله معروف الان رئیس جلسه داره داشتند

سریع گفتم

آقای مهندس من امدی هستم در رابطه با موضوع پیکای بابا

وسط حرفم پرید وگفت

میدونم چی میفویاید بگید...موضوع اینه که من خودم بدیور پول لازم خودمم یه جورایی تو آستانه برشکستگیم

من فقط ازتون میفوام رو حرفتون بمونید و دو هفته کامل به ما

نمیتونم اصرار نکنید...من خودم یه دنیا مشکل دارم...تمت فشارم...فردا یه چک سنگین دارم

اما

فانم ممترم...من واقعا واسه پدرتون متاسفم اما به ضرر کردن من هم راضی نباشید

شرفراتون از چند روز پیش ما را تمت فشار گذاشتن

این قانون کار ماست...شما چیزی نمیدونید...مهلتتون امروز تموم شده...متاسفم...به جای پونه زدن با من پولمو جور...کنید و بدید

اونقدر جدی حرف زد که فهمیدم جای پونه زدن و مهلت گرفتن نیست سرفرده از اتاقتش بیرون اومدم و شماره متینو گرفتم

گوشیو بر نداشت

لعنتی بردار

سه بار تماسم بی پاسخ موند

بهر روز هم تو این اوضاع تماس گرفت و گفت همراهم میاد تا به چندتا دوستای بابا برای بار دوم سر بزنیم تا حداقل یک بریعیو پاس کنیم

کوروش هم پیش چندتا از همکارای باباش رفت و دست فالی برگشت

از همه جا رونده و مونده شده بودم که آرشام دوباره باهام تماس گرفت

سلام عشقم

.....

چه خبر؟

بازم جوابشو ندادم

اوم...ده تا را آماده کردم پیش وکیلومه...امشب برو پیشش...آدرسشو واست اس میزنم
نمیفوای حرفی بزنی...باشه فانمی...آی آی راستی فقط تا امشب وقت داری پیشنهادمو
 قبول کنی...فردا صبحم عقد خیابی کنیم...وگرنه من کیسای بهتری واسه سرمایه گذاری انتخاب
 میکنم که نازشونم کمتر باشه

ازت متنفرم

به به فانم فانما بالاخره زبون باز کردی.....فعلا بای تا شب...فقط امشب

قطع کرد

فدایا فودت یه راهی جلو پام بزار...کم آوردم...خیلی خیلی کم آوردم...دیگه نمیکشم

بهورز الان پیکار کنم

غمگین نگام کرد تو نگاش تردید بود نگاشو از من گرفت و گفت

فانوادت پی میکن؟

تموم ذهنیتیم از فونوادم به هم ریفت همیشه فکر میکردم مامان بابا پول و موقعیتو به من ترمیح میدند حداقل در برنورد با
 آرشام تو قضیه فاستگاریش اینطوری بود اما حالا که تو اوج نیاز مالیشونه باباگفت نمیفواد من با آرشام ازدواج کنم حتی به
 قیمت اینکه چندین سال زندان باشه.....مامان بهم گفت که آرشام به کثافته میفومی بهروز...تموم این سالا رایج بعشون

اشتباه فکر میکردم حالا بطوری برم پی فوشبفت شدنم با متین وقتی بابام تو زندانه و مامانم هر شب یه مشت قرص اعصاب میفوره... تو بگو بهروز الان... با این عشقی که متین بهم هدیه داده پیکار کنم... بهوش قول دارم تا آخر عمرم کنارش باشم

اما

گریه مجال حرف زدن و از من گرفت و بهروز برادرانه در آغوش کشیدمو آروم زمزمه کرد
 هیس... آروم باش... ملیسایی که من میشناختم اونقدر قوی و شیطون بود که هیچ مشکلی و اسش غیر قابل حل نبود... تو همون دفتری با

دیگه نمیتونستم مگه من پقدر کشش داشتم برا همین پریدم وسط حرفشو با گریه گفتم

نه نیستم... من یه دفتر عاشق بدبفتم که باید دست از عشقش بکشه و با کسی که متنفره باشه.. اینجوری به نفع همست
 ... من لایق متین نبودم... آره.. همینه... به خاطر بی لیاقتیم فردا ما را از هم جدا کرد... من نابود میشم

بهتره بری فونه و دقیق بهوش فکر کنی

آره... ممنون که کنارمی

همیشه مثل یه برادر روام حساب کن-

فتما

به فونه که رسیدم یه راست رفتم تو اتاق مامان... نبودش... سریع رفتم فونه مامان متین... اونم نبود

تنها فکری که به ذهنم رسید زنگ زدن به گوشی مائده بود

الو مائده

سلام عزیزم... کجایی؟

در فونه عتم نیستش

نه... فوب ما مامانتو آوردیم در مونگاه سر فیابون

پی شده؟

نترس... طوری نشده... سرمش تموم شد میاریمش

بازم حمله عصبی؟

آره اما به فیر گذشته

پیزی از ادامه حرفاش نفهمیدم... نیازی به فکر کردن بیشتر نبود من حاضر بودم حتی بونمم بدم ولی فونوادمو تو این وضعیت اسف بار نبینم

تا کسی در بست گرفتمو به آدرسی که آرشام فرستاده بود رفتم

و کیلش آدم فیلی بتلمنی بود

سریع واسم توضیح داد که صبح فردا به سند کله گنده میزاره و بابا را از بازداشتگاه بیرون میاره تا سر عقلم باشه... و یک و سفته های 20 میلیاردی را امضا کنه

اینکه حق طلاق با آرشامه و مهریم فونه ای تو شمیرانه که فردا به نامم میزنن تا مامان بابام توش زندگی کنن

اینکه مقرمات رفتنم تا دو ماه دیگه انجام میشه و تو این مدت آرشام نمیتونه پیشم بیاد

در عوض من باید پیش مادر و پدرش زندگی کنم

و فردا بعد از بله دادن 10 میلیارد به حساب بابا واریز میشه و برای اینکه یوقت این وسط تقلبی صورت نگیره به نماینده از من توی بانک کنار نماینده آرشام باشه

کم کم داشتم حالت تهوع میگرختم اون لعنتی فکر همه باشو کرده بود

به فونه که رسیدم مائده پیش مامان بود و من شرمنده بزرگواری و مهریونی این دفتر شدم چون علاوه بر اینکه شام پفته بود فونه را هم حسابی تمیز کرده بود

وای مائده چرا انقدر شرمندم میکنی ؟

شرمنده بیه...زن داداش

با این حرفش انگار به سطل آب سرد رو سرم قالی کردند و من مغمونتر از همیشه فقط با پیشای اشکی نگاش کردم

ملیسا پی شره عزیزه دلم

مائده قول بره...قول بره که همیشه مواظب متین باشیمن شرمنده اونم هستممن لایق اون همه پایی و خوبی

متین نبودم

مائده آهسته گفت

پی شده ملیسا.....برام بگو تا دیوونه نشرم

پیشو بگم از کباش بگماز اینکه گوشیمو قاموش کردم تا صداشو نشنوم ...باورت میشه ...من دارم از متین فرار میکنم ...از متینی که هر کاری کردم تا بهش نزدیک بشممن فردا صبح راس ساعت 10 برای همیشه از زندگی متین

میرم

صدای متین توی گوشم پیپید

(ملیسا بلا)

اشکام شدت گرفت

آفه بطور میتونم فراموشش کنم

خوبه مامان به خاطر قرصای اعصابش خواب بود وگرنه با دیدن من تو این وضعیت سخته را میزد

ملیسا معنی این حرفات پیه فردا ساعت ده په بشه

گفتمهمه چیزو گفتماز آرشام و تنفرم بهوش تا قضیه فردا صبح

ماتده آنقدر گریه کرد که پشمای معصومش اندازه دو تا توپ تنیس باد کرده بود

نمیدونست پی بگه اینو از سردرگمیش فومیرم

اونم گیج شده بودزمزمه کرد

پرا یهو همه چیز به هم ریفت

تا فرد صبح حتی یه ثانیه هم نفوابیدم

ساعت 8 صبح رفتم کلانتری دنبال بابا

مائده هم همراهم اومد

بهوروز و یلدا هم بعد از تماس بهروز با من و اطلاع از برنامه ساعت ده قرار شد بیانند دم در مفضل

وکیل آرشام زودتر از ما اونجا بود و کارای آزادی بابا و گذاشتن سند و انجام داده

بابا که آزاد شد سریع پرسید

سند از کجا آوردی ؟

با لنی که هر ثانیه ممکن بود بغض تو گلووم بتدک که جواب دادم

مال آرشامه

آه بابا نشون داد که تا ته فطو رفته

نمیفوام که تو

وسط حرفش پریدمو نالیدم

...میدونم بابا..... ولی خودم میفوام باهاش ازدواج کنم..... شما برید دنبال مامان و بیاید مفضل فیابون

نمیدونم..... من راضیم برم زندان

اینبار پر حرصم گفتم

بابا بسه تورا بفدا..... من به هر کافیی داغونم... شما با این حرفاتون بدترش نکنید..... همیشه که نباید همه چیز اونچور که دوست داریم پیش برهگاهی بیانات برعکس فواسته هامونه..... اما من آمادم که تا با ساز دنیا برقصم

ملیسا..پقدر بزرگ شدیباباگریه کرد ...بغلم کرد و ماکم به فودش فشارم دارمس گوسفندیو داشتم که میخواستند اونو تو قتل گاه ببرند با هر ثانیه ای که به ساعت ده نزدیکتر میشد ،این مس همم در من قویتر میشد

یه جورایی انگار دنیا داشت به آفر میرسید

هنوز باورش برام سخت بود منی که همیشه حرف حرف فودم بود و هر کاری دوست میداشتم انجام میدادم الان روی صندلی مقابل میز حاج آقای که فطبه عقدم با آرشام را میفواند نشسته بودم و به جای فواندن قرآن و آرزو کردن یه زندگی قشنگ به دیوار سفید مقابلم خیره شده بودم

مامان و بابا و دوستانم مثل ماتم زده ها بهم خیره شده بودند و مهلقا پای پیشو روی پای راستش انداخته بود و گوشیشو به سمتم گرفته بود تا آرشام کسی که به قیمت ده میلیارد منو خریده بود صدای بله گفتن منو بشنوه

پدر و مادر آرشام هم با افع روی صندلی نشسته بودند چون طبق گفته فودشون آرشام اصلا اونو را آدم حساب نکرده که از هیچ چیز خبر نداشتند و تازه صبح به اونو زنگ زده و گفته برند مفضلر شاهد عقد باشند

نگامو از دیوار روبروم گرفتم و به بپه ها نگاه کردم

مائده گلوله گلوله اشک میریفت

یلدا وقتی نگاهمو متوجه فودش دید لبفند تلفی زد کورشو شقایق هم هالی بوتر از بقیه نداشتند

جای بهروز قالی بود چون به عنوان نماینده من همراه وکیل آرشام به بانک رفته بود و یلدا باهاش مرتب در تماس بود
آهی کشیدم و نگامو به مامان دادم اونقدر قیافش غمگین بود که هر آن میترسیدم دوباره حمله عصبی بهوش دست بده

هاج آقا بعد از فوندن صیغه و مهریه ام گفت دوشیزه خانم سرکار خانم ملیسا احمدی آیا وکیلیم که با مهریه فوآنده شده شما را به
عقد دائم آقای آرشام بهادری دربیآورم

مهلقا با اون صدای پندرشش گفت

عروس رفته گل بپینه

موصله این مرگ تدریجی را نداشتم قبل از اینکه حاج آقا برای بار دوم باز اون همه چیزو بفونه سریع گفتم

بله

نه گفتم با اجازه بزرگترانه پدر و مادرم

چون آگه بنا به اجازه گرفتن از اونها بود که هرگز بوم این اجازه داده نمیشد

آخ متین پی میشد آگه به جای بله دادن به کسی دیگه توکنارم نشسته بودی و منتظر بله دادنم بودی

اونوقت با ناز و عشوه بعد از کلی صبر کردن و زیر لفظی گرفتن بهت بله میدادم

هیچکسی برام دست نزد فقط مهلقا بود که دو بار دستاشو بوم کوفت و چون کسی همراهیش نکرد خود به خود آروم گرفت

قبل از اینکه کسی بوم نزدیک بشه یلدا کنارم اومد و زمزمه کرد پول واریز شد و من از جام به سفتی بلند شدمو به سمت میز
رفتم تا باهایی که حاج آقا نشونم میدادو امضا کنم

امضام که تموم شد موهلقا گوشیشو به سمتم گرفت .و گفت آرشامه
 نه بابا فکر کردم متینه به گوشیت زنگ زده
 با اکراه گوششو ازش گرفتم و گفتم

الو

سلام خانمم

فانم خانمم.... فقط به متین اجازه میدادم اینطوری صدایم کنه اما

متین من بی تو میمیرم

ملیساالو

سلام

اونقدر سرد سلام کردم که تن فودم هم از سردیش یخ بست پ

به زندگیم فوش اومدی

... جالبه به زور وارد زندگیم شده و حالا بوم فوش آمد میگهلعنت بهت

ممنون

بغض کردماولین گلوله اشکم روی گونم افتاد

قول میدم اومدم ایران واسه ازدواجمون یه جشن مفصل بگیرماین فقط واسه مطمئن بودنم انجام شد

فقط از زندگیم برو بیرون

فندید ... اونقدر بلند که مجبور شدم گوشیم از گوشم دور کنم گفتم

داشتم کم کم شک میکردم خودت باشی ... گفتم نکنه مامیم یه دختر حرف گوش کنو جای تو برام عقد کرده

حرفی نزدم

ادامه دار

سریع وسایلتو جمع کن و همراه مامانم اینا برو فونه

من نمیرم

برای یاد آوری میگم یک ساعت پیش بابات دو میلیارد چک و سفته بهم داد ... بین خودمون بمونه

فیلی نترسی

از حالا داشت تهدیدم میکرد

لعنت بهت

گوشیو قطع کردم به سمت مامان بابا رفتم

مامان روی صندلی نشسته بود و بابا شونه هاشو آروم آروم میمالید

سعی کردم خودمو شار نشون بدم اما همین که بهشون رسیدم مامان مکلم بغلم کرد و زد زیر گریه و گفت

بمیرم برات

لرزش بدنش ترس تو دلم انداخت

سریع از خودم جداش کردم و گفتم

واسه فوشبفتیم دعا کنید

فقط سرشو تکلون دار

بابا زمزمه کرد

شرمندتم

پی میگی پدر من.....بوم قول بده که مواظب مامان میمونی و از صفر شروع میکنی

ملیسا

یلدا بغلم کرد و گفت

فوشبفت بشی.....ممنونم

مائده فقط گفت

من باید برم

و کورش با بغض گفت

معذرت میخوام که نتونستم کارم ولست کنم

شقایق هم در حالی که سعی میکرد لبشند بزنه گفت

ملی قفیبیه رمانه رو که واست گفتم .. یارته که زندگی تو هم همینطور میشه

فندیرم تلخ فندیرم

شقایق فراموش کرده بود تو رمانای که اون فونره بود از دواهای اجباری در حالی انجام میشد که طرف تو زندگیش یکی مثل متین رو نداشت

اومدم جوابش بدم که بهروز و آقای وکیل رسیدند

بهروز فقط سرشو واسم تکون داد و وکیل کلید فونه ای را به دستم داد و گفت

تبریک میگم لطفا اینبا را هم امضا کنید تا سند فونه به نامتون بشه

امضا کردم به سمت پدر و مادر آرشام برگشتم انگار مهلقا داشت تو بیوشون میگرد

فقط شنیدم پدر آرشام با صدای بلند گفت

ده میلیارد تومن این پسره دیونه شده

بعد از چند دقیقه به سمت من اومد و گفت

ساعت پنج عصر میام دنبالت

سرمو به نشونه تایید تکون دادم و اونا بدون حرف اضافه ای از مفضل خارج شدند

هنوز یادم نرفته که همین کسایی که با فخر از کنار مادر و پدرم گذشتند چند ماه پیش برای اینکه من عروسی بشم سر و دست میشکستن

فدایا کجایی...منو یادت هست؟

گوشیمو که روشن کردم سیل پیامهای متین و آرشام به گوشیم سرازیر شد
همه را نفونده پاک کردم

مطمئن بودم مائده دلش نیار قضیه ازدواجمو به متین بگه
پس اون هنوز نمیرونست امروز صبح من چه غلطی کردم

گوشیم زنگ خورد

مامانو بابا به همراه بچه ها روی مبلهای سالن ولو بودند و هر کدوم توی فکرهای فودشون غرق بودند
با الو گفتن من همه نگاهها به سمتم برگشت

سلام ملیسا بلا کجایی خانومممزدگونی بده که دارم دست پر بر میگردم

داد زد چی؟

اوه اوه.....چت شد.....هیجانته اور دوز زد.....گفتم بالاخره تونستم از شریک بابات

ده ملیارد از اون پولو پس بگیرم

گوشی از دستم روی زمین افتاد و من بهت زده به دیوار روبروم نگاه کردم

فدایا چرا با من اینطوری بازی میکنی.....مگه من

با مستی که به صورتم فوراً تازه وارد زمان حال شدم.....یلدا نگران میگفت پی شده

دنبال گوشیم گشتم...دست بهروز بود و اون داشت با متین صحبت میکرد

مامان با دستای لرزون آب قند برام بهم میزد

بیا مادر بفور

لیوانو پس زدمو به بابا گفتم

بابا زنگ بزنی به آرشامو معامله را فسخ کنید.....بابا متین پولو از اون مرتیکه پس گرفته.....بابا بلند شو

بابا هم مبهوت نگام میکرد

بهروز فداهاظی گفت و جلوم ایستاد گوشه را از دستش قاپیدم توی مقاطبین دنبال اسم کنه گشتم

نمیگرفتم یا بوق اشغال میفورد بالا فره صدای منموشش توی گوشه پیچید

سلام بر همسر دلتگم

معامله فسخ شد نیازی به ده میلیارد ندارم پولو میدم به وکیل تو طلاقمو میگیرم

پندر لفظه سکوت و بعد صدای خنده و هشتاکش

متاسفم عزیزم من اهل فسخ کردن معامله نیستم..... ضمنا ده میلیارد نه و بیست میلیارد به هر حال تو مال منی حتی اگه صد میلیارد هم

وسط حرفش پریدم

لعنتی ... ازت متنفرم آشغال کثافت

با تموم قدرتم گوشو پرت کردم و شروع به بیخ و دار کردم اونقدر بیخ زدم که گلوم میسوفت اما سوزش گلوم کجا و سوزش قلبم کجا

پقدر احمق بودم که دیشب گوشیم رو فاموش کردم و پقدر احمقتر بودم که از قضیه امروز صبح چیزی به متین نگفتم من خودم با دستای خودم گور زندگیمو کندم

اینو میدونستم که حتی اگه بیست میلیارد جور بشه از طلاق فبری نیست آرشام بازم فکر همه جا رو کرده بود

و من احمق پای اون دختر ازدواج لعنتی امضا کرده بودم و حق طلاق حق اسارت رو به آرشام داده بودم

تا ساعت پنج عصر یه جورایی تو فونمون عزای عمومی بود

مامان توی بیمارستان زیر سرم بود و بابا خودشم کم کم با اون حالش باید بستری میشد

یلدا هم چندین بار هالش بوم خورد و بهروز مجبور شد ببردش فونه

و من فقط نشسته بودم دعا میکردم همه چیزایی که امروز واسم اتفاق افتاده یه فوآب باشه و من دوباره از صبح روزمو شروع کنم

زنگ در زده شد و من چشمم پی ساعت رفتم ساعت پنج عصر بود

هالا باید پیکار میکردم

هنوز لباسای صبح تنم بود یگراست داخل حیاط رفتمودر را باز کردم

راننده پدر آرشام سلامی کرد و گفت

فانم فرمودند پیام دنبالتون چمدونتون کجاست

رو به شقایقو کورش که با نگرانی نگام میکردند گفتم

من میرم

شقایق کنارم اومد و گفت

اما

وسط حرفش پریدمو گفتم

باید یه جای آروم بشینمو فوب فکر کنم یه فاکنی تو سرم بریزم آگه نرم بازی یه شلوغ بازی راه میوفته

باشه عزیزم فقط فدا را شکر اون آشغال تا دو سه ماه دیگه سر و کلش پیدا نمیشه

سرمو تلون دادمو بدون برداشتن یه سر سوزن وسیله سوار ماشین شدم تنها وسیله تو جیبم موبایلم بود

سلام.....مادر، آرشام (موگل) با افم نگام کرد و فقط سرشو تکون داد

از همین اول کار باید تکلیفمو باهاشون روشن میکردم برا همین با صدای نه پندان کنترل شده گفتم

ببینید موگل فانم واسه من افم و تفم نکنید آگه شما از اینکه من عروستونم ناراضی هستید منم همینم راضی نیستم پس به اون
پسرتون بگید طلاق منو همین امروز بده و من فردا صبح با ده میلیارد پول دم در فونتونم پاتونم میبوسم

هو

من تو این فکرم آرشام پیه تو را دید فوشش اومد

زبونت فیلی تند و تلفه ؛ قیافتم همین شاهکار نیست.....وضعیت مالیتونم حتی اون موقع که بابات کارفونه دار بود انگشت
کوچیکه آرشامم هم نمیشد

د موضوع همینه.....من پیزی ندارم که در فور شان و منزلت پسرتون باشه بهتره راضیش کنید

بدون اینکه اجازه بده من ادامه حرفمو بزنم گوشو برداشت

مطمئن بودم به آرشام زنگ میزنه.....روی مبل مقابلش نشستمو بهش پشتم دوختم

لو عزیزه دلم

.....

سلام قربونت برم

آره الان رسید

فقط یه سوال ازت دارم...پرا این دفتر.....مگه چی داره که بقیه ندارن

مادر من عشق و عاشقی دیگه پیه؟

بابا این همه دفتر... تازه از ظواهر امر پیداست اونم همپین مایل به این ازدواج نبوده

میرونی و باهاش ازدواج کردی؟

مادر آرشام در سکوت به هرغای پسرش گوش میکرد و نگاش تو پشای من فیره بود

آفر سر هم گفت : باشه عزیزم... فراهافظ..... نه نگران نباش عتما

گوشیو قطع کرد و پوفی کشید و گفت

آتیشش فیلی تنده..... آهی کشیدمو سرمو بین دستام فشردم

گلی.....گلی

بله فانم

اتاقشو نشونش بده

پشتم فانم

فوبی اتاقی که برام در نظر گرفته بودند سکوت مطلقش بود

روی تفت دراز کشیده بودمو به سقف فیره بودم و فکرم هول و هوش متین و عکس العملش وقتی فبر ازدواجم میشنید ، پرخ
میزد

یکی دو ساعت دیگه به ایران میرسید

فرایا من بدون اون میمیرم اما میرونستم اونقدر مرد هست و سر اعتقاداتشه که همین که بدونه زن شرعی آرشامم برا همیشه
دورم فط بکشه

اشکام دوباره راه فودشونو پیدا کردند و همون موقع یار این ترانه افتادم

کاشکی تو را سرنوشت ازم نگیره

میترسه دلم ، بعد رفتنت بمیره

آگه فاطره هام یادم میارند تو رو

لاقل از تو فاطره هام نرو

اصلا مگه میشه یه روزی فاطره های پاک و قشنگم با متینو خراموش کنم...اونروز روز مرگ منو احساسمه

به اس ام اس امروز بعد از ظهر متین نگاه کردم

ملیسا عزیزم اتفاقی افتاده؟ چیزی هست که بهم نگفته باشی

براش نوشتم

تو که میدونی همه عمرمو اونجا گذاشتمو رفتم

تو که میدونی بجز آغوش تو بایی نداشتمو رفتم

نه نمیدونی...آفه همه غمامو به تو نگفتم

نه نمیدونی...آفه نفواستم از چشم تو بیافتم

زنگ زد

باید صد اشو میشنیدم وگرنه دیوونه میشدم...میدونستم الا شوهر دارم و اینکارم یه جورایی فیانته اما دلم این حرفا هالیش نبود

متین

ملیسا

متین منو ببخش

چی شده عزیز دلم

متین فراموشم کن

فریاد زد گوشو به جای اینکه از گوشم دور کنم بیشتر بوش پسبوندم

پی میگی تو؟

زمزمه کردم

کاشکی پشمامو میبستم ، کاشکی عاشقت نبودم

اما هستم

کاش ندونی بی قرارم ، کاش اصن دوست نداشتم

اما دارم

کاش ندونی که دلم واسه پششات پر میزنه

کاش ندونی که میاد هر روز بهت سر میزنه

کاشکی بارون غمت منو میبرد

کاش ندونی که نگاهم ، فیره مونده به نگاهت

کاش ندونی که همیشه ، موندمگارم پشتم به راحت

کاشکی احساسمو عشقت ، دیگه میمرد

کاش گلاتو میسوزندم ، کاش میرفتم نیموندم

اما موندم

کاش یکم بارون بگیره ، کاش فراموشت کنم من

اما دیره

کاش ندونی که دلم واسه پیشات پر میزنه

کاش ندونی که میاد هر روز بهت سر میزنه

کاشکی بارون غمت منو میبرد

کاش ندونی که نگاهم ، فیره مونده به نگاهت

کاش ندونی که همیشه ، موندم کارم پیشم به راحت

کاشکی احساسمو عشقت ، دیگه میمرد

صدای گریم بلند شد و گوشیه قطع کردم

چند بار زنگ زد اما من گوشه این اتاق فودمو تو آغوش گرفته بودم و فقط زار میزدم

فانم شام آمارست

میل ندارم

فانم فرمودند

پوف.....باشه...برو من میام-

پیش فودم فکر کردم برم پایین و بفوام منو برسوند فونه...اما با یاد آوری برگشت متین پشیمون شدم من روی روبرو شدن

... باهاشو نداشتم

گوشیمو از سر شب قاموش کردم...میرونستم میفواد موضوعو از زبون فودم بشنوه

با شونه های خمیده از پله ها پایین رفتم

مادر و پدر آرشام سر میز منتظر نشسته بودند با احساس حضورم پدر آرشام به سمت برگشت تا چیزی بوم بگه که با دیدن من ساکت شد

سلام

داری با فودت پیکار میکنی ملیسا

به پشمای غمگین بهادری نگاه کردم.....چی باید میگفتمبغضمو به زور غورط دادم

معذرت میفوام ولی من میلی به شام ندارمآگه میشه اجازه بدین برم تو اتاقم

اما

پدر آرشام وسط حرف موکل پرید و گفت

• اشکال ندارهبرو

ممنون شب بخیر

راستی آرشام گفت بهت بگم گوشیتو روشن کنی میفواد باهات حرف بزنه مثل اینکه تلفن اتاقتم قطع کردی -

به سمت موکل برگشتمو گفتم

من کاری به تلفن اتاق نداشتم اما گوشیم شارژر تموم کرده

گلی

بله فانم جان

گوشی اتاق ملیسا فانم چک کن ببین چه مشکلی داره و یه شارژر مناسب بوش بره

پشتم فانم

بعد گلی رو به من گفت

بفرمائید فانم جان

جلوتر از اون وارد اتاق شد

فانم جان گوشیتون

سامسونگه

به سمت تلفن اتاق رخت و اونو توی پرین زد

بعدم از اتاق خارج شد و بایه شارژر برگشت

ممنون

نگام به تصویر فودم تو آینه افتاد پشام اونقدر قرمز بود و پوف کرده بود که هر نداشت ... بیفود نبود بهادری با دیدنم
اونطوری گفت

گوشیمو روشن کردم آفرش پی ؟

همون موقع اس ام اسی از متین اومد سریع بازش کردم دستام به شدت میلرزید مطمئنم اون از طریق مامان بابا

از همه چیز فبر دار شده

پرا ملیسا ... آفه پرا؟

اس ام اس بعیرشم رسید

هالا هر دو حلقه داریم ، تو دوستت من تو پشمام

تو زدی من اما موندم ، زیر قولت روی حرفام

متینم پی بگم بعت

که فودم مقصر همه چیزم مقصر صبر نداشتنم مقصر تصمیمگیریای سریع و بدون فکر

من دلشکسته با این فکر فسته دلم تنگته

با پشمای نمناک... تر و ابری و پاک دلم تنگته
گوشیو با دستای لرزونم مکلم تو دستم فشردم و با مامان تماس گرفتم

ملیسا عزیز دلم..... کجایی مادر

مامان

بمیرم برای دل تو... بمیرم برای دل متین

مامان متین

نتونستم حرف بزنم... گریه میالم نداد

اومد اینجا اومد دنبالت... اومد فبر جور شدن پولو بهمون برده اما ما پیکار کردیم به جای تشکر کردن از اون به فاطمه تموم کاراش در حق فونوادمون بوش گفتیم... گفتیم چه به سرت اومده... هالش بر شد مامان کمرش شکست تو اوج بیوونی..... وقتی زانوهایش فم شد و روی زمین نشست فقط یه جمله گفت، گفت فدایا مکلم کن تا فراموشش کنم

اونوقت بود که منو باباتم کمرمون شکست... ملیسا

هالا دو تامون با صدای بلند گریه میگردیم

مامان..... مامانی پرا انقدر من بدبفتم..... مامان دوشش داشتیم... دوسم داشت..... میمردم واسش اونم
..... اونم

بسه مامان... بسه گلم قسمت نیود

میگویند قسمت نیست فرا نفواست کلمت است فرایا من قسمت و کلمت نمیفهمم تو طاقت بفهم

طاقت تموم شد مامان

گوشی از دستم روی تفت افتاد

سرمو توی بالشت فشار دادم تا شکایتام از فرا را بلند بلند نگم

بازنگ خوردن گوشی اتاقم به خودم اومدم صورتم نمناک بود نفهمیدم بطور زمان گذشت اما حالا کسی که پشت فط بود منو از
دنیای فکر و خیالاتم بیرون کشید تا مرز جنون حاصله ای نداشتم اینو خودم خوب میفهمیدم

دستم به سمت گوشیم بردم هشمام اونقدر درد میکرد که درست نمیبردیم

بالافره گوشیه لمس کردم آروم برش داشتم

الو

صدام به قدری گرفته بود که به زور در میومد

سلام خانم فوشکله

از مکشی که بعد از شنیدن صدام کرد فهمیدم هالمو میدونه کاش زودتر قطع کنه

سرمو مکلم فشار دادم و گفتم

سلام

فوبی؟

صادقانه گفتم

نه

کمی مکث کرد و گفت

باید کم کم عادت کنی

می دونم

ملیسا ... باور کن خیلی دوست دارم

نمیتونم باور کنم ... آگه دوسم داشتی راضی به نابودیم نبود

اون پسره نمیتونست فوشبفتت کنه

پس از عشق بین من و متین فبر داشت

به نظرت فوشبفتی پیه آرشم میدونم که فوشبفتیو تو پول نمیبینی وگرنه با این وضعیت اقتصادی خانواده‌م سراغم

نمیومری

فوشبفتیو تو عشقم نمیبینی ... عشق یه طرفه په خایره داره ... هان؟ ... به نظرت چرا با متین فوشبفتت نمیشدم

اون پی کم داشت که تو داری نابودم کردی آرشم ... تو ... تو

فدایا پس این اشکا کی میفواد بفشکه ... اصلا تمومی داره ؟

قطع کرد ... به همین راحتی جواب من و نداد ... کم آورد اینو با تمام وجودم مطمئنم

دو روز بود فودمو تو اتاق حبس کرده بودم اونقدر غذا نفورده بودم که نای بلند شدن از جامو هم نداشتم

اونقدر غمه فورده بودم که تا فریره سیر بودم

گلی فانم باز اومد تو اتاقو سینی دست نفورده را برداشت

فانم جان چرا یه لقمه هم نفوردید زبونم لال از گرسنگی میمیرید

بمیرمچی میگه مرگ آرزومهمتین دو روزه حتی یه اس ام اس بهم نزنه

اصلا دو روزه با هیچ کس حرف نزدم

حتی آرشام هم باهام تماس نگرفته

تماسای مامان بابا بدون پاسخ میمونه حوصله شنیدن صدای خودمم نداشتم

این دو روز به متین فکر کردم اصلا نمیدونم واقعا از کی اینجوری عاشقش شدم

اون گوشه از قلبم که جای هیپکس نیست کی با تو آروم شد اصلا مشغول نیست هر چی بود فراموش کردن متین و فاطمه
هاش کار من نبود

گلی فانم هنوز منتظر نگام کرد و آهی کشید و از اتاق خارج شد

هنوز چند دقیقه از رفتنش نگزشته بود که بهادری بزرگ وارد اتاقم شد

از جام بلند نشدم نه اینکه قصدم بی احترامی باشه چون برای بلند شدن نداشتم

سلام

جوابم نداد

چند دقیقه بالای سرم ایستاد و نگام کرد

بین ملیسا با غذا نفوردن هیچ مشکلی حل نمیشه

نالیدم

میدونم

پس چرا اینطوری میکنی

میفوام بمیرم

ملیسا...دفتری که به فاطمه باباش از خودش میگزده نباید انقدر ضعیف باشه

من شکستم.....من داغون شدم.....آدمی هم که داغون و شکستست ازش توقع قوی بودن نباید داشت

من نمیدونم بین تو و آرشام چه اتفاقی افتاده که تو حتی حاضر نیستی فرصت ثابت کردنشو بوش بری

آقای بهادری موضوع دل خودمه

انگار تا ته فط و رفعت چون آروم گفت

درس میزدم

نگاشو تو پیشام دوفت و گفت

آرشام تنها پسرمه....دوست نداشتم اینطوری ازدواج کنه اما نظر خودش همیشه واسم شرط بود گفت میفودرت...گفت
حاضره واسه بردست آوردنت هر کاری بکنه...گفت ده میلیارد فدای یه تار موت.....اونوقت بود که من پیشفودرم مس
کردم پقدر تو خوشبختی

همش نباید با دلمون راه بیایم گاهییم باید اون با ما راه بیار..الان وقت راه او مدرن دل توه.....من پشتتم....درسته روی
کمک من همه پوره حساب کن اما فقط ازت میفوام به پسرم فرصت بری

اون واقعا دوست داره.... حرفی نزدم

فقط سرمو تکون دادم..... از اتاق خارج شد و گلی را صدا زد

گلی با غذا وارد اتاق شد و من با احساس دلتنگی برای متین دوتا لقمه به زور فودردم

با مس عیبی ، با حال غریبی ، دلم تنگته

پر از عشق و عادت ، بدون مسارت ، دلم تنگته

گله بی گلایه ، برون کنایه ، دلم تنگته
 پر از فکر رنگی ، یه جور قشنگی ، دلم تنگته
 تو جایی که هیشکی واسه هیشکی نیست و همه دل پریشن
 دلم تنگته تنگته واسه فاطراتت که کهنه نمیشن
 دلم تنگته تنگته برای یه لفظه کنار تو بودن
 یه شب شد هزار شب که قاموش و فوابن پراغای روشن
 منه دل شکسته، با این فکر فسته ، دلم تنگته
 با پشمای نمناک ، تر و ابری و پاک ، دلم تنگته
 ببین که چه ساره، برون اراده ، دلم تنگته
 مثل این ترانه ، مقدر عاشقانه ، دلم تنگته
 یه شب شد هزار شب ، که دل غنچه ی ماه قرار بوده باشه
 تو نیستی که دنیا به سازم نرقصه به کام نباشه
 مقدر منتظر شم که شاید از این عشق سراغی بگیري
 کجا کی، کدوم روز ، منو با تمام دلت می پذیری
 منه دل شکسته، با این فکر فسته ، دلم تنگته
 با پشمای نمناک ، تر و ابری و پاک ، دلم تنگته
 ببین که چه ساره ، برون اراده ، دلم تنگته
 مثل این ترانه ، مقدر عاشقانه ، دلم تنگته

دوستام هر کدوم پندین بار باگوشیم تماس گرفته بودن و در این بین به جز مائده جواب هیچکدومو ندادم

الو ملیسا

مائده متینم بطوره؟.....هالش...هالش که فوبه؟

ملیسا

ساکت شد

مائده اتفاقی که واسش نیافتاده ؟

پی بگم بهت ؟هان.....هالش تعریفی ندارهاز اونوقتی که موضوعو فهمیده فقط تو فودشهدیروز سر سبادش - اونقدر از فدا ، پیش فودش گله کرد که سر روی مهر فوایش برد.....افتاده دنبال کارای رفتنشهنوزم نمیدونم حکمت فدا از جدایی شما پی بودولیولی ملیسا باید فراموشش کنی.....متینو فراموش کن با فکر کردن به یه پسر دیگه به شوهرت خیانت میکنیمیدونم سفتتهولی

وسط حرفش پریدمو باگریه و فریاد گفتم

نه نمیدونی...اگه میدونستی بقدر سفته ازم نمیفواستی فراموشش کنم

میدونم عزیزماما اینطوری به نفع همه است حتی خود تو و متیناینطوری همش تو عزابیاینطوری همش تو فراغشیبین ملیسا ازت فواش میکنم قبل از برگشتن آرشام با فودت کنار بیایو اینکه عمهفوب اون به متین پیشنهاد داده که قبل از رفتنش

ساکت شد

آب دهنمو به زور غورط دارمو منتظر ادامه حرفش شدم

آروم زمزمه کرد

عمه فواسته متین سرو و عقد کنهمتینم قرار شد رابع بوش فکر کنهاگر چه همون وقت متین مخالفت کرد ولی
با توجه به احساس گناهی که از فکر کردن به تو که

صداش آرومتر شد و ادامه داد

که یه زن شوهر داری فکر کنم نهایتا قبول کنه

گوشی از دستم سر خورد و من بهت زده به اون فیره شدم

این امکان نداره فدایا فواشش میکنمفواشش میکنم از این کابوس بیدارم کنبیدارم کن و آگه حقیقت بود از این
زندگی راهتم کنمن با این قلب تیکه تیکه پیکار کنم.....متین.....من بی تو چه کنم؟

یه بایی توی قلبت هست که روزی فونه من بود

به این زودی نگو دیرهبه این زودی نگو بدرود

سلام عزیزم

سلام

پطوری خانمم

لعنتیباز بوم گفت خانمم

فوبم

مامان باهام تماس گرفت ... گفت اصلا از فونه بیرون نمیری و خودتو تو اتاقت حبس کردی

موصله ندارم

چرا؟ نکنه دلت واسم تنگ شده ؟

پوز فندم صد ادا ر شد

یعنی تو نمیدونی چرا؟

ملیسا

پیه آر شام من هنوز تکلیفم با فودم مشفص نیست پیه توقعی ازم داری؟

فوب توقع ندارم عاشقم باشی فقط بوم فرصت بده

فرصت بدم به کسی که تموم فرصتا را ازم گرفته؟

چرا اینطوری بوش نگاه نکنیم ... من یوسری فرصت جرید بعت میدم هر چی بفوای فقط مال من باش

مرفی نمیزنم

هوم نظرت پیه فوشکله؟

مثلا؟

مثلا تمصیل تو بهترین دانشگاه دنیا زندگی تو

وسط مرفش پریرمو به تلفی گفتم

فودتم فوب میدونی اینا آرزو هام نیست

میدونم عزیزم هر چی تو بفوای

حرفی برای گفتن بهوش نداشتم

از این به بعد با تانگو باهات صحبت میکنم.....دلم میفواد عین حرف زدن بینمتم.....باشه؟

باید برم

کجا؟

میفوام به سری به مامان بزنم

سلام بهوشون برسونو.....منو فراموش نکن.....یعنی...خوب.....اون پسره

وسط حرفش پریدمو و مکلم گفتم

اون مردتر از این حرفاست بر عکس بعضیا اون خیلی چیزا سرش میشهپ

ملیسا.....تلفیتم باهام برام جالبه

لعنت بهت

فدا حافظ

کارامو دارم سرو سامون میدم سریعتر پیام پیشت

چشمام خود به خود بسته میشه.....تصور بودن آرشام کنارم تنمو میلرزونه.....من برای اولین بار اعتراف میکنم

ازش میترسم...از کسی که اسمش تو شناسنامه میترسم

باله... الان به جز تنفر به حس دیگه هم به همسرم دارم... ترس

پدر و مادر آرشام از تصمیم فیلی فوشال شدند

وای ملیسا جان... فیلی فوشال که بالاخره از اون اتاق بیرون اومدی... سلام ما را هم به الینا جون و آقای احمدی برسون

پشم... موگل جون

موگل پیه... بوم بگو مامان

اونقدر تو این چند روز بوم احترام گذاشته بودند و بدون هیچ سر کوفتی باهام رفتار کرده بودند که خود به خود واسم عزیز شده بودند

لبفند زدمو گفتم

پشم مامان

پدر آرشام با مهربونی گفت

میفوی خودم برسونمت

نه پدر... لازم نیست

مهربون نگام کرد و گفت

همیشه آرزوی داشتن دختری به زیبایی و مهربونی تو را داشتم بالاخره خدا بوم یکی داد

شیطون نگاش کردم و گفتم

پس بهتره زود با مامان دست به کار بشید و واسه آرشام یه فواهر کوچولو بیارید

مهلل لب گزید و آتقای بهادری هم غش غش فندید این وسط یه سقلمه مکلم هم از مهگل نوش جان کرد

فرا مرگم بره

فرا نلنه.....فوب من میرم دیگه

پدر رانندشون که یه بنتلمن 40 ساله مهربی نامی بود رو صدا کرد و منو باهاش راهی کرد

توکل مسیر به متین و دلتنگیم فکر میکردم کاش حداقل واسه چند لحظه بینمش

وارد کوچه که شریع تموم مسیر پشتم به در فونه متین بود ولی در کماکان بسته بود و نگاه منتظر من بی جواب

من این پایین نشستم سرد و بی روح

تو داری می رسی به قله ی کوه

داری هر لحظه از من دور میشی

ازم دل می کنی مهبور میشی ...

تا مه راه و نپوشونده نگام کن

آگه رو قله سردت شد صدایم کن ...

یه رنگِ مُرده از رنگین کمونم

من این پایین نمیتونم بمونم ...
 فودم گفتم که تلفه روزگارت
 من و بیرون بریز از کوله بارت ...
 دلم می مُرد و راهِ بغض و سد کرد
 به فاطر فودت دستاتو رد کرد ...
 ... برو بالاتر از اینی که هستی
 تو بغض هر دو تامونو شکستی
 با پشمِ تر آگه تو مه بشینی
 ..کسی شاید شبیه من بینی ...
 منم اونکه تو رو داده به مهتاب
 کسی که رو تو می پوشونه تو فواب ...
 کسی که واسه آغوشِ تو کم نیست
 می فوام یادم بره.. دست فودم نیست ...
 تا مه راه و نپوشونده نگام کن
 آگه رو قله سردت شد صدام کن ...
 یه رنگِ مُرده از رنگین کمونم
 من این پایین نمیتونم بمونم ...
 صدای راننده من از فکر بیرون کشید

فانم منتظرتون بمونم ؟

جوابشو ندارم فقط سرمو آروم به نشونه نه تکون دادم

در حالی که هنوز نکام به در فونه متین بود زنگ در را زد

صدای مامان توی آیفون پیپید

بله؟

مامان

آروم و بغض دار گفتم اما اون شنید و سریع در و باز کرد

خودمو تقریبا توی فونه پرت کردم

با دیرن مامان تازه فهمیدم که مقدر دلتنگش بودم

مکالمه بغلش کردم.....مکالمه بغلم کرد

ملیسای من...دقتر کوپولوی من

مثل بچه ها تو آغوشش زار زدم و اون صورتی رو غرق بوسه کرد

زمنمه کرد

ما را ببفش عزیزم...منو بابات و ببفش.....ما

وسط حرفش پریدمو گفتم

.....مامان.....فواش میکنم اینطوری نگین

اشکامو پاک کردم از بغلش بیرون اومدم

لبفندی زدمو گفتم

پس بابا کجاس؟

با متین رفتن بیرون

زمزمه کردم

با متین؟

آره.....متین به بابات پیشنهاد داد با ده میلیاردی که بافودش از دبی آورد را بابات باز یه کارفونه بزنه و از صفر شروع کنه
...گفت بیست میلیارد آرشامو بریم تا منتی تو زندگی سرت نزاره واقعا که این پسر پقدر فهمیده و آقااست

آهی کشیدمو در حالی که همراه مامان وارد فونه میشدم گفتم

نگفت پطوری ده میلیارد و پس گرفت؟

پرا...گفت دو روز باهاش صحبت کردی و از وضعیت ما گفتهطرفم بالاخره راضی شده از اون همه پول ده میلیاردشو

پس بره

هرفی نمیزنم و مامان میره برام نوشیدنی بیاره

تازه یار سوسن میوفتمدلم برایش تنگ شده بعد از ورشکستگی بابا اونو عباس هم مجبور شدن واسه امرار معاش دنبال

کار بگردن و از پیش ما رفتن

مامان با صدای بلند از تو آشبزفونه گفت

پرا تلغنتو ېواب نردای دوستات کپلم کردندواقعا که چه دوستای فوبی داری

فندم میگیره تا قبل از این ماپراها دوستام از دید مامان آرمای دگوری(بی سر و پا) بودند و حالا فوب شدند.....واقعا پقدر
بعضی اتفاقا آزما را عوض میکنه

نگام تو نگاه فسته و شرمنده بابا بود

و نگاه اون به پشمای درمونه من

یه زمین تو مهروده شهرک صنعتیه واسه کارفونه مناسبه فردا میفوییم معامله کنیم اما قبل از اون میفوام ازت پیرسم تو
هم به این کار راضی هستیاین پول حق توه

آهی کشیدمو نگامو از پشاش گرفتم

برام مهم نیست باباهر کاری صلاح میدونید انجام برید

منم دل و دماغ زیادی ندارم اما متین

سرم پر شتاب برگردوندم و منتظر نگاهش کردم پقدر از سر شب تا حالا که بابا اومده منتظر حرفی در مورد متینم بودم ..
. بابا با این حرکت کمکی مکث کرد و بعد از کشیدن آهی ادامه داد

اون ازم فواست هر طور شده زودتر پوله آرشامو بهوش برگردونممنظورم بیست ملیارد و تو رو از زیر دینش در بیارم تا
آفر عمرت

با دیدن اشلام ساکت شد

مامان پرا اینکه موضوعو عوض کنه گفت

شامو بیارم؟

بی توجه به مامان رو به بابا گفتم

بابا به این موضوع فکر نکنید... این پولاً واسه آرشام پولی نیست

بابا اقمی کرد و گفت

میدونم اما اینطوری که مشفصه آرشام ادم سوء استفادگریه

مامان از باش بلند شد و گفت : شامو میکشم

بابا سرشو تکلون دار و به سمت من برگشت

امشبو اینجا بمون ؟

بی توجه به حرف بابا نالیدم

کاش می دیدمش

ملیسا

بابا... کاش متینو میدیدم

بابغض ادامه دارم برای آفرین بار... مائده گفت دو هفته دیگه بلیط داره

بابا بلند شد و رو به من گفت

فردا صبح میاد اینجا... حالا بلند شو بریم شامو بنور

اونقدر برا دیدن متین استرس داشتم که مامان با عصبانیت بوم گفت

ول کن اون نافتای بدبفتو تمومشو فوروری
نگاهی سر سری به نافتام انداختمو رو به بابا گفتم

پس کی میاد؟

همون موقع زنگ در به صدا دراومد و قلب بی قرار من از زدن ایستاد

بابا در حالی که فیره فیره نگام میکرد زمزمه کرد

ملیسا یادت باشه که تو متهلی

همین دو تا جمله بابا کافی بود که تموم اونپه از شوق دیدار متین فراموش کرده بودم یهو به ذهنم هجوم بیاره و تازه یادم بیاد
پقدر بدبفتم

صدای سلام و احوالپرسی متین و بابا و صدای مهربونش که حال مامانو میپرسید و بابا که دعوتش کرد تو

از جا بلند شدم

نگاه غمگین مامان قلبمو بدتر آتیش میزد و باز شدن در و دیدن قامت قشنگ کسی که تموم قلبم مال اون بود

هنوز متوجه من نشده بود

یاالله گفت و بعد از بابا وارد شد و همون دم در با شنیدن صدای سلام ایست کرد

سرش آروم آروم به سمتم پرفید و من بعد از این همه دوری بالاخره پشمای سیاهشو دیدم

نگاش دلفور بود ...حق داشتحق داشتنگاشو از دم دزدید

جواب سلامم به قدری آروم بود که به زحمت شنیدم

ناریده گرفتمو سرشو به سمت مامان پرفونر

سلام خانم احمدی انشالله بهترید

مامان جوابشو داد و دعوتش کرد به نشستن

باید برم چند جا کار دارم..... با اجازتون فعلا

نه من هنوز سیر ندیده بودمش نباید میرفتم شاید آفرین دیرارمون بود

به فودم که اومدم بلند صداش زد

متین

ایستاد

اما برگشت

مامان و بابا نگاهشون بین ما دو تادر نوسان بود

برام مهم نبود که پیکار میکنم فقط میفواستم باهاش حرف بزنم و برای آفرین بار

نه نه نمیفوام آفرین بارمون باشه که همو میبینیم

پس تکلیف جایی که تو قلبم اشغال کرده بود چی میشد

صداش تو گوشم بود

اونموقع که صداش میکردم اون میگفت : بانم ملیسا بلا

کنارش رسیدم بدون اینکه به سمتم نگاهی کنه گفت

کاش هیچوقت نمیدیدمت

متین.....من

وسط حرف پریر و زمزمه وار فواند

کاش ای تنها امید زندگانی

می توانستم فراموشت کنم

یاشبسی چون آتش سوزان دل

در پناه سینه خاموشت کنم

کاش چون خواب گران از دیده ام

نیمه شب ها یاد رویت میگریخت

مرغ دل افسرده حال وبسته پر

از دیار آرزویت میگریخت

کاش از باغ خوش رویای تو

دفتر اندیشه ام پر میگرفت

فارغ از اندیشه هجران و وصل

زندگی بی عشقت از سر میگرفت

کاش احساس نیاز دیدنت

از وجودم چون وجودت دور بود

دردلم آتش نمیزد آن نگاه

کاش آنشب چشمانم کور بود

کاش آنشب در گلستان خیال

ای گل وحشی نمیچیدم تورا

تا نسو زم در خـزان آرزو

کاش من هرگز نمى دیدم تورا

اشکام جاری شدند من با زندگیم چه کردم

اون رفعت و من اینبار مطمئن شدم که این دیدار آفرین دیدارمون بود

تامل فونه برام سفت بود نه نمیتونستم بطور میتونستم تو هوایی که متین الان توش نفس کشیده نفس
بکشمو اونو از یاد ببرم گوشیمو از جیبم بیرون کشیدمو شماره مریو که پدر جون بوم داده بودو گرفتم

بله

سلام... بیاین دنبالم

کی فانم

همین الان

پشم

مامان خودشو بوم رسوند و گفت

به این زودی کجا میری

گفتم

میروم ز دیده ها نهان شوم
می روم که گریه در نهان کنم
یا مرا جدایی تو می کشد
یا تو را دوباره مهربان کنم

مامان آهی کشید و گفت

عزیزم با خودت اینکارو نکن

نمیتونم مامان... من

اشکام شدت گرفت

ادامه دارم

از خودم بدم میاد... پرا نمیتونم فراموشش کنم

چون نمیفویای فراموشش کنی

هرچی نزدم... شاید حق با مامان بود

بعد ده دقیقه مهربی اومد و من با یه فرافاظی سرسری از پیش فونوادم رفتم

اما کجا؟ از کی فرار کنم از خودم... یا از عشقی که به جای اینکه فراموشش کنم هر روز بیقرارتر و عاشقترم میکنه

بی تو من کجا روم، کجا روم؟

هستی من از تو مانده یادگار
 من به پای خود به دامت آدم
 من مگر ز دست خود کنم فرار
 تقصیر من پیه که زمونه با من سر ناسازگاری دارهاونه که کمر همت به نابودیم بسته

در گریز از این زمان بی گذشت
 در فغان از این ملال بی زوال
 رانده از بهشت عشق و آرزو
 مانده ام همه غم و همه خیال
 باید متینو فراموش میکردم هر طوری که بود باید فراموش میکردم که نفس بسته به نفسای یکی دیگست
 آره اینطوری واسه همه بهتر بود
 با پیه ها البته به اصرار اونا قرار رستوران گذاشتم

میفواستم برای رفتن به رستوران آماده بشم که پشتم به قیافه در ب و داغونم تو آینه افتاد
 تمام سعیمو کردم که پشمای به گود نشسته و گونه های رنگ پریدمو با رنگ و روغن آرایش صفایی بدم که موفق شدم
مانتوی شیریرنگ و بلندمو پوشیدم که باهاش قدم بلندتر نشون داده میشد
 آماده شدنم که تموم شد رختم پیش پررچونو مادر چون که توی نشیمن بودن

سلام

هر دو تاشون به سمتم برگشتن و با لبندنگام کردند
 سلام عزیز دلمجایی می خوام بری انقدر خوشگل کردی؟

با ابازتون با بچه ها میرم بیرون

کی بر میگردی آفه فواهرم اینا امشب میاندر اینجا

این اولین باری بود که در طول مدتی که اینجا بودم مهمونی واسشون میومد.....اوناهم هیچ با نرفتن که باعث شد فکر کنم یه جورایی دوست ندارن کسی رابع به ازدواجم بدونه....اما حالا

ده و این هرودا

میدونم با دوستات قرار گذاشتی و نمیتونی بزنی زیرش و تقصیر از من بود که زودتر باهات هماهنگ نکردم اما آگه میتونی یکم زودتر بیا

پشم مادر چون

بزار به مهربی بگم بیاد

نمیفواد مگل

ملیسا چون ماشینه منو ببر

آهان الان شد یه پیشنهاد درست حسابی

بدون تعارف سویچو برداشتم که پدر چون گفت

فردا بریم واست یه ماشین بفرم

ممنون...فتما

در حالی که سوار خورد پدر چون میبشردم با شقایق تماس گرفتمو گفتم میرم دنبالش

سوت شقایق منو از فکر خیال متین بیرون کشید

لعنت به من که حتی دو دقیقه نمیتونم بهوش فکر نکنم

وای ملیسا این عروسک مال کیه و دستشو روی برنه ماشین به حالت نوازش کشید

اولا سلام...دوما ، مال پدر چونه...سوما چه فبرته نرید برید بازی در میاری

شقایق در حالی که هنوز نگاههای عاشقشو از ماشین بر نداشته بود گفت

علیک سلام...تو را خدا ملی دوسه تا عکس با گوشیت از م بگیر بزخم تو فیس بوک با این عروسک پنتا عکس عشقولانه بگیرم
توپ میشه

دیدم آگه ولش کنم تا دو ساعت دیگه با ماشین لادو میتراکونه برا همین سریع سوار شدمو گفتم

آگه میای بجنب

سوار شد و در حالی که با دم و دستگاہ داخل ماشین سرگرم شده بود پرسید

چی شده فانم بالاخره از لک در اومد؟

آهی کشیدمو حرفی نذر م

شقایق صاف نشست و گفت

میدونم سفته ملیسا...اما مطمئنم آرشام از اون دسته مردایی که میتونه خودشو تو دلت جا کنه...مثل رمان

وسط حرفش پریدمو گفتم

بسه شقایق صد بار از این داستانا برام گفتمی اما قضیه من فرق می کنه برا بار هزارم دارم بهوت میگم

.....میدونم.....میدونم.....اما زمان همه پيو حل میکنه

نظری ندارم

تا رستوران هر دو ساکت بودیم

به جمع دوستانم نگاه کردم...دقیقا مثل گذشته با این تفاوت که این آفریها متینم جزء آکپمون شده بود و حالا

برفورد صمیمی دوستانم باعث شد یکم از فکر متین بیرون پیام
مفصوفا وقتی کورش علنا گفت از مائده فاستگاری کرده و مائده تا بنا گوش سرخ شد
یا وقتی نازنین با فوشمالی فبر حامله شدنش را بهمون داد
و ذوق بهروز و یلدا بابت قضیه حاملگی نازنین و اینکه قراره فاله و عمو بشند
اما با زنگ فوردن گوشی مائده همه فوشیعام دور شد رفخت هوا
مائده گوشیشو برداشت

سلام عمه جان

.....

ممنون.....قربونت برم

.....

نه شما برید من که گفتم نمیتونم پیام

.....

نگاه مائده روی پشمای من ثابت شد و سریع نگاشو دزدید

آروم زمزمه کرد

امیدوارم فوشبفت بشند اما حضور من اونجا-

ساکت شد و بعد چند ثانیه دوباره گفت

سلام

از باش بلند شد معلوم بود در حضور من معذب بود چون نگاش فقط روی من کشیده میشد و تا منو متوجه خودش میدید
نگاشو میزدید

پند قدم از مون فاصله گرفت و به سمت آکواریوم وسط رستوران رفت
صداش آروم بود اما برای منی که تموم وجودم گوش شده بود شنیدن صداش آسون بود
متین جان اصرار نکن من نمیام

.....

میدونم برادر من اما

.....

موضوع ربطی به مشکل منو سر نداره..... امیروارم با هم فوشبفت بشیدو
متین..... سر..... فوشبفت شدن..... نفس کشیدن واسم سفت شد
هاله اشک جلوی دیدمو تار کرد

صدای نگران یلدا که اسممو صدا زد توی سرم آکو میشد و سیاهی مطلق و سکوت
کاش مرده باشم..... فدایا همین یه بار فقط.... فوازش میکنم آرزومو بر آورده کن..... چونمو بگیر
اینبارم فدایا صدامونشنید و من باز موندم
آره من موندم تا شاهد از دست دادن عشقم باشم..... درسته که توقعم بیجاس..... وقتی من خودم ازدواج کردم چرا نمیتونم
ازدواج متینمو تحمل کنم..... آره خودفواهم..... من خودفواهم..... حالا چی؟
فودم دارم مردو مردونه اعتراف میکنم..... فدایا این چه بازییه که روزگار با من و زندگی و عشقم میکنه؟

سرمو که برگردوندم چشمم به یلدا افتاد پشما و دماغش از گریه زیاد سرخ شده بود و نگاه مهریونش به من بود

آروم زمزمه کرد فوبی؟

فقط سرمو آروم تکلون دادم

در باز شد و پدریون با پشمای مضطربش وارد شد

لبفند کم رنگی به روش زد

نفسشو بیرون داد و گفت: دفتر تو که ما را کشتی

پدر شما از کجا فبر دار شدید؟

و نگاه گله مندمو به یلدا دوختم که سریع گفت

حالت که بر شد گوشیت چندبار زنگ خورد و شقایق جوابش داد

پدریون ادامه داد

آفه مهلقا و مهرا و فونوایش اومده بودند فونه ومیفواستیم شام بفوریم موهگل گفت بهت زنگ بز نیم بینم میای واسه شام

سرمو به نشونه ی فومیدن تکلون دادم

با ورود بقیه بچه ها اتاق شلوغ شد

فانم فانما سه ساعته فوایدی

به کورش نگاه کردم و گفتم واقعا سه ساعت شد؟

با ورود متین همه ساکت شدیم

درسته جلوی پدریون درس نبود اما نمیتونستم نگاهم از پشمای نجیب و غمزده متین بگیرم

آروم اسمشو زیر لب زمزمه کردم نگاهش ازم گرفت و به کفشاش خیره شد

سلام خانم احمدی

با گفتن خانم احمدی به جوایبی بوم یادآوری کرد که هر چی بینمون بوده تموم شد

سلام

خوب هستید؟

واقعاً به نظرت خوب میام؟

همون موقع موبایل پدرجان زنگ خورد و صدای بقیه را نمیشنیدم و فقط تموم وجودم پشم شده بود و اونو میدیدم
شاید این آفرین دیرار ما میبود پس باید به دل سیر نگاهش میکردم اگرچه من از دیرنش هیجوقت سیر نمیشدم.... با قرار
گرفتن پدرجون در مسیر نگاهم به فودم اومدم

گوشیشو مقابلم گرفت و گفت

دفترم آرشامه نگرانت شده..... گوششو گرفتمو تو دستای سردم فشارش دادم

ندیدم متین و هالتاشو ولی صدای پدر مرص مائده را شنیدم که گفت

دیدیش که دیدی که کاملاً سالمه پس برو دیگه

گوشیو به گوشم پسبوندم

بغض باعث شده بود که صدایم یکم گرفته بشه

سلام

صدای نگران آرشامو از اونطرف فط شنیدم

ملیسا... عزیز دلم فوبی

بله... ممنون

چیکار کردی با خودت؟

بغضم شکست از نامردی همسرم تازه بعد از همه اون بلاهایی که خودش به سرم آورده بوم میگه چیکار با خودم کردم

همون زمان بود که پدر چون از جلوم کنار رفت و نگاه فیسم تو نگاه عصبی و سرگردون متین قفل شد

الو ملیسا داری گریه می کنی؟

پوزفند زدم

آه گریه نکنم جای تعجب داره

متین نگاهش از من گرفت و از اتاق بیرون رفت و صدای گریه من متقابلا بلند شد به صدی ک پدر چون گوشو از دستم گرفت

و به آرشام گفت

الان حال ملیسا فوب نیست بهتر شد باهات تماس می گیرم

اونقدر گریه کردم که علاوه بر پشمای دوستانم پشمای پدر چونم غرق اشک شد

هر کدوم به طریقی سعی در آروم کردن من داشتند در حالی که همشون میدونستند آروم بفش دلم کیه و الان کلباس

فدا را شکر مهمونا شون رفته بودند و پدر چون و مادر چونم اونقدر شعور داشتند که درک کنند حالم فوب نیست و ازم سوالی

نپرسند

دو روز بعدش به اصرار پدر چون به مگان مشکلی پسنیدم و اون برام فرید

تو این مدت به بچه ها هر روز بوم زنگ میزدند و جوایای احوال بودند اما حرفی از متین نه زده میشد و نه من جرات پرسیدن داشتم اما اینطور که از صحبتای مائده توی رستوران مشفص بود احتمالا دو روز پیش متین به فاستگاری سفر رفته سرم که از فداش بودوای فدای من دارم دیوونه میشم ...از طرفی آرشام دو ساعت به دو ساعت زنگ میزد و هالمو میپرسید که با شنیدن صداش هالم بدتر میشد

داشتم با پدر چون شوخی می کردم که گوشیم زنگ خورد

با دیدن اسم متین روی گوشیم نزدیک بود از تعجب شاخ در بیارم

گوشیو که برداشتم بوم مولت حرف زدند نداد

سلام خانم احمدی اگه میشه

یکم مکث کرد و ادامه داد امروز ساعت چهار عصر همون پارک همیشگی بیاید

قطع کرد و من بهت زده به گوشیم فیره شدم برا یه لحظه شک کردم نکنه توهم فانتزی زدم که متین باهام تماس گرفته اما با چک کردن تماسای دریافتی مطمئن شدم

پدر چون گفت

اتفاقی افتاده ؟

: بلفندی زورکی زدمو گفتم

نه بابا چه اتفاقی؟

بعدم نشستم جلوی تلویزیونو الکی بهوش نگاه کردم در حالی که تموم فکرم پیش متین و قرار ملاقاتش پرخ می فرد

ساعت 3 بود که آمده شدم دیگه طاقتم تموم شد از بس به ساعت روی گوشیم نگاه کردم

پدر جونو مادر جون توی اتاقشون پرت بعد از نهار را میزدند که از فونو فارغ شدم. 3:10 رسیدم و با دیدن ساعت آه از نهادم بلند شد حالا من با این ساعتی که چون میگذرد تا 5 دقیقه بگذره پیکار کنم

الکی تو پارک قدم میزدم که اونم رسید با تعجب به ساعت نگاه کردم 3:20... گفتم انقدر سریع زمان نمیگذره

منو دید و به سمتم اومد

بدون اینکه نگاه کنه گفت

سلام معذرت میخوام مزاحمتون شدم

سلام.. اشکالی نداره اتفاقی افتاده؟

نه خوب من

مکث کرد

ببینید... خانم احمدی راستش مائده بهم گفت که علت اینکه حالتون بد شد چی بود

ای مائده ذهن لغ

از فعالیت سرخ شدم

متوجه عالم شد چون گفت

میخواید بریم به نوشیدنی بخوریم

..... حرفی نزدیم

حرکت کرد و منم مثل بویه پشت سرش راه افتادم ایستاد و نزدیک بود با دماغ برم تو کمرش که فودمو کنترل کردیم

کافی شاپش بسته است

آره فوب کردیم آدم عاقلی ساعت 3:30 میره کافی شاپ

بهتره بریم دو تا خیابون بالاتر

سوار ماشینش شد و منم به عادت گذشته نه پندان دور جلو نشستیم

به فودم که اومدم ماشین راه افتاد

ضبط و پلی کرد و تا اونجای منو با این آهنگ سوزوند

من و تو دو تا پرنده تو قفس زندونی بودیم

جای پر زدن نداشتیم ولی آسمونی بودیم

ابر و بارونو می دیدیم اما دنیامون قفس بود

پشم به دور دستها نداشتیم همینم واسه ما بس بود

اما یک روز اونایی که ما رو با هم دوست نداشتن

تورو پر دادنو باتم یه دونه آینه گذاشتن

من فوش باور ساره فکر می کردم رو به رومی
گاهی اشتباه میکردم من کودومم تو کودومی

با تو زندگی می کردم قفس تنگ و سیاهو
عشق تو از فاطم برد عشق پر زدن تا ماهو

اما یک روز بار وهشی رویاهامو با فودش برد
قفس افتادو شکستو آینه افتادو ترک فورد

تازه فهمیدم دروغ بود دنیایی که سافته بودم
دردم از اینه که عمری فودمو نشنافته بودم

تو تو آسمونا بودی با پر نره های آزار
من تن فسته رو حتی یه دفعه یادت نیفتاد

هالا این قفس شکسته راه آسمون شده باز

اما تو قفس نشستم دیگه یادم رفته پرواز

فدایا این پسر تا منو دیوونه نکنه دست بردار نیست

بعد از شنیدن آهنگ آروم نگاش کردم

نگاهش به روبرو بود و اونقدر پیشاش سرد بود که وجودم یخ بست

برا عوض کردن فضا زمزمه کردم

مامانتون بطورن ؟

خوبه

مرسی واقعا قدر توضح میدی فسته نشی یوقت

به صورتش فیره شدم و برای چند لحظه تموم اتفاقاتو فراموش کردم و شرم همون ملیسایی که تموم هم و غمش شده بود متینش

مثل گذشته های نه چندان دور صداش زد

متین

با فورده اینو از حرکت سریع سرش که به سمتم پرفید فهمیدم

افماش سریع تو هم رفت و گفت

خانم احمدی

لعنت بهتمتی اسمم صدرا نمیزنی

منم انعم کردم

به یار ملیسا بلاگفتنش آهی کشیدمو به سردی گفتم

من باید زودتر برم با من پیکار داشتن؟

انگار اون کلافه بود چون ماشینو کنار زد و بدون اینکه نگاه کنه سریع گفت

من هفته دیگه میرم

وسط حرفش پریدمو بی حوصله گفتم

میدونم

واقعاً اینومه راه منو کشونده بود تا چیزایی که داغونم میکنه را برام تکرار کنه

مامان اصرار داره قبل از رفتنم با

مکث کرد و به آرومی ادامه داد

با سحر ازدواج کنم

سرمو بین دستام گرفتم

اون می فواست با حرفاش منو نابود کنه. آره حرفش همینه

با حرص گفتم

پرا اینا را به من میگی

انگار اونم عمبانی شد چون با صدای بلند گفت

من تازه تصمیم به ازدواج گرفتم تو ناراحت شدی پس من چی وقتی از مسافرتی که فقط به خاطر تو و خونوادت رفتم برگشتم خبر ازدواجتو شنیدم

آهی کشیدمو در حالی که اشکامو پاک می کردم گفتم

واسه پی فواستی منو ببینی؟

بعد از چند دقیقه سکوت گفت

فراموشم کن ملیسا.....ماده گفت از شنیدن خبر خاستگاریم به اون روز افتادی

متین

میدونم سخته حتی واسه من سختتر از توه اما ازت میخوام فقط خوشبخت باشی بدون من

....منم....منم رویاهامو عوض میکنم رویاهامو بدون تو

لرزش شونه هاش صدای گریه منو بلندتر کرد

متین منو ببفش

انگار تو حال خودش نبود چون بی توجه به من ادامه دار

من احمق به رویاهام اونقدر پر و بال دادم که حتی به اسم دخترمون هم رسیددختری

شبيه به تو اسمشم مبینا اینطوری هم به متین میومد و هم به ملیسا

متین

بدون تو به مرده متحرک شدم

متین

دیگهدیگه نمیتونم

متین فواشش می کنم بس کن

ساکت شد انگار تازه به خودش اومد چون سریع از ماشین پیاده شد و به اون تکیه داد

و من بعد اینکه فوب اشک ریختم پیاده شدم رو به اون فقط زمزمه کردم

فدا حافظ

با پیشای سرفش بوم نگاه کرد و زمزمه کرد

معذرت میخوام

موم نیست

قول میدی فراموشم کنی

سرمو تگون دادم

سوار ماشینش شد و گاز داد و رفت و من موندم نگاه میسم که تا انتهای خیابون بدرقه اش کرد

پیاده فودمو به ماشین رسوندم

بین لباسایی که داشتم مونده بودم گرومو انتفاب کنم

این اولین بار بعد از عقدم بود که قرار بو تو مهمونیای بزرگ خامیلای آرشام شرکت کنم

تو این مدت هر شب آرشام باهام حرف میزد و فرخامون در حد احوالپرسی بود انگار اونم تصمیم گرفته بود بوم فرصت بره

توی تفکلام غرق بودم که در اتاقم زده شد

بفرمائید

مادر جون وارد شد و در حالی که بعبه تو دستشو به سمتم مگرفت گفت

تقدیرم به دفتر فوشکلم

ممنون ...چی هست؟

اون با لبفند نگام کرد و بی توجه به سوالم گفت

غیر از فواهرام کسی از ما برای عقدت خبر نداره و میفویایم امشب به همه بگیم که تو و آرشام همدیگرو دوس دارین و یه جورایی نامزد محسوب میشین تا آرشام برگرده و ازدواج کنید

سرمو به نشونه موافقت تلون دادم

امشب اکثر خامیلاتم دعوتن

بی اختیار ذهنم به موقعی کشیده شد که در به در دنبال پول جور کردن واسه پاس کردن پک بابا میگشتیم و این افراد به ظاهر خامیل همگی همزمان به قول خودشون پول تو دست و بالشون نبود

آهی کشیدمو رو به مادر جون گفتم

اونا خامیل نیستند مگس دور شیرینیند

سرشو تلون داد و گفت

بوشون فکر نکن عزیزم فرا را شکر به فید گذشت

پوزخندی زدم و زمزمه کردم به خیر گذشت

آره به خیر گذشت در عوض از بین رفتن تموم رویاهام

مادر چون از اتاق خارج شد و من بعبه را باز کردم

ماکسی کوتاهی با ارپه آبرنگی نباتی و طلایی کمرنگ با یک آستین حریر نباتی پلیسه و کلوش

مدلش فوق العاده شیک و ساده بود اما یک دستم کاملا لغت بود و پاهام همینطور

اگرچه قبلا این چیزا برام مهم نبود اما بودن با متین منو به کل عوض کرده بود...اگرچه هنوز نصف نماز صبحام قضا میشد و بعضی وقتا کلا یادم میرفت نماز بفونم اما باور داشتم که آرامشی که از نماز می گیرم تو هیچ چیز دیگه ای نیست

لباسو پوشیدمو یه جوراب رنگ پا هم پوشیدم...موهامو که با بابلیس فر درشت زده بودم از یه طرف روی شونه لگتم ریفتم

آرایش ملایم طلایی کردم و منتظر شدم تا مادر چون حاضر شه و صدام کنه

هنوز چند دقیقه نگذشته بود که گوشیم زنگ خورد

با تانگو زنگ زده بود و من مجبور شدم تصویرمو بوش نشون بدم

واو.....سلام فوشکل فانم

سلام

بقدر ناز شدی.....دلَم مینواست اونبا کنارت باشمو یه لقمه پیت کنم

از حرفاش احساس پندش ناکی بوم دست دار

بینم مدل لباس تو

کمی گوشیه از فودم دور کردم تا مدل لباس را ببینم

پقدرم اندازه ته ... سلیقمو حال کردی؟

مگه تو برام فریدی؟

نه فوشکله من عکس لباسو واسه فیاط مامان ایمیل کردم و اونم از روی یکی از

لباسات که مامان بهوش داده اینو دوخته

سرمو به نشونه فهمیدن تکون دادم و زمزمه کردم کاری نداری من باید برم

کجا خانمی هنوز سیر نکات نکردم

کاش قطع می کرد با این حرفا فقط اعصابمو بهم میریفت

پشماش برق عیبی داشت... اما با فیره شدن تو پشماش هیچ عسی در من برانگیفته نمیشد

دیگه نمیتونم دوریتو تحمل کنم... دلم میخواد بیمارمت پیش خودم اما هنوز کارای اومدنت تموم نشده... پس مجبورم خودم پیام کنارت

با ترس به پشمای و هیشیش نگاه کردم

آب دهنمو به زور غورت دادمو گفتم

چی؟... کی؟

خندید و گفت

به زودی عزیزم زمانشو بهت نمیکم تا سوپرایزت کنم

فدایا حالا هیکار کنم

ملیسا جان

بله مادر چون الان میام

به آرشام فیره شدمو گفتم

من باید برم

مواظب خودت باش... با این سر و شکل امشب چندتا فاطر خواه پیدا می کنی... و غش غش خندید

برا یه لفظه رفتار شو با متین مقایسه کردم

با متینی که با اینکه من زنش نبودم و بوم متعهد نبودیم دوست نداشت کسی نگاه چپ بوم بندازه و رویپوشش حساس بود و آرشامی که با اینکه الان رسما و شرعا شوهرم بود بافنده از جذابیت من برای مردهای توی مهمونی میگفت و گلش هم نمیگزید

مهمونی مثل قبل بود و همینطور مهمونا اون چیزی که الان تغییر کرده بود حضور من کنار خانواده بهادری و معرفی شدنم به عنوان نامزد آرشام بود

نگاه فیلیا با حسرت و نگاه بعضی دیگه با فوشالی بوم بود

زن عموی آرشام که زن تپل مپل و فواستی بود و قبلا درو را دور باهاش آشنا بودم صاحب مجلس بود و رو به مهمونا گفت

به افتخار آرشام عزیزمون که اینجا حضور نداره و نامزد زیباش ملیسای عزیز

لیوان شرابشو بالا برد و گفت

به سلامتی شون

صدای بوم خوردن لیوانها و به سلامتی گفتن مهمونا بلند شد

دختر و پسرای که یه جورایی با همشون آشنا بودم چه با عنوان خامیل و چه دوست یه گوشه از سالن گرفته بودند

با دیدن آتوسا و همسرش بین اونها سریع اونطرف رفتم

آتوسا تقریباً به طرفم پرواز کرد

ملیسا عزیزم

سلام فانی

سلام قربونت برم

شوهرشم فیلی مفرمانه دستمو فشرده

تبریک میگم

ممنون

ملیسا زیر گوشم زمزمه کرد یلدا همه چیزو واسم تعریف کردهمتاسفم

موم نیس

باقیه هم فوش و بش کردم مخصوصا با افراد به اصطلاح خامیل

یکی از خدمتکارا اومد پیشم و گفت

قانم

بله

قانم بهادری باهاتون کار دارن و به سمت مادر چون که نگاش به من بود اشاره کرد

بلند شدم و کنار مادر چون رفتم

بله مادر چون

عزیزم مامان باباتم امشب دعوت بودن ... ببین پرا هنوز نیومدن

گوشیمو برداشتم و با مامان تماس گرفتم

مامان گفت نمیاد و وقتی من دلیشو پرسیدم گفت

نمیفوام هیچ کدومشونو بینم کسایی که وقتی بعشون احتیاج داشتم پشتمو فالی کردند

مامان

هه.....بابه ملیسایی که یه زمونی به زور تو مهمونیای دوره ای شرکت میکرد زنگ زده و میگه پیام مهمونی

راست میگفت من همیشه مخالف این مهمونیا بودم....دهنم بسته شد

باشه مامان هر طور راحتی

یکی از دختر عموهای آرشام که معلوم بود چند سالی از من بزرگتره باکمال پرووی رو به مادرچون گفت

نامزد آرشام فیلی فوشلکه....اما فکر نمیکردم واسه آرشام دختر یه ورشکسته رو بگیرین

مادرچون نگاهی به من که از عصبانیت سرخ شده بودم انداخت و دستشو روی دستم گذاشت و گفت

موم اینه که آرشام و ملیسا واقعا عاشق همدیگه هستن و ضمنا فرا را شکل مشکل مالی آقای احمدی برطرف شد

دفتر پررو پشت پشیمی برام نازک کرد و گفت
 معلومه کار بلده... بیبین بطور فودشو تو دل شما جا کرده
 مادر چون لبفندی زد و گفت : اون یه فرشتس

دفتره رسما ففه شد اما وقتی مادر چون برای اهوالمپرسی پیش خانواده ای رفت رو به من گفت

بیبین فوشکله... من پسر عمومو میشناسم..... اینا همش فیلمشه... اون اهل ازدواج و این حرفا نیس... احتمالا پند
 صباهی سر کاری و بعدم مثل دستمال کهنه از زندگیش پرت میشی بیرون
 آی دلم میفواست بگم ما ازدواج کردیم و تا اونباشو بسوزونم بعدم بگم پسر عموتون ارزونی فودتون و برا حسن فتام یه کف
 گرگیم برم تو صورتش اما شفصیت مهربونو روح لطیفم اجازه این کارو نداد

دفتره که دید جوابشو نمیدم بلند شد و رفت و باش آتوسا اومد

ملیسا فوب با مهلقا فانم جور شدی

آره فیلی فوبن... هم مادر چون هم پدر چون

فدراا شکر... اوه راستی بلند نمیشی برقصی؟

نه بابا هوصلم کجا بود تو چرا نمیرقصی؟

دل میفوار با تو برقصم

لوس نشویکار نکن شوهرت سرمو بکنه

فندید و گفت نترس عرضشو ندراره

بعدم دستم رو کشید و به زور بلندم کرد

فرشاد بهادری پسر عمومی آرشام در حالی که با مهارت میرقصید کنار من و آتوسا اومد و گفت

فیلی لونری ملیسا فانم به فاطر اینه که پسر عمومی منو اینطوری به دادم انداختی

به سر تا پاش نگاه می انداختم و فقط زمزمه کردم

ممنون

بعد هم الکی تابی خوردم و جامو به جورایی با آتوسا عوض کردم تا از شر نگاهای هیزش فلاص بشم اما مگه از رو میرفت

پاهوش و سریع روی ریتم آهنگ بر میراشت و میزاشت رو زمین و نگاش به لفظه هم ول کنم نبود

یه آن اون ملیسای شیطون گذشته تو من چون گرفت و یه لبفند شیطانی تهویلمش دادم که باعث شد نیشش تا ته باز بشه

و تو یه حرکت سریع یه لنگ پا واسش انداختم و سریع عقب کشیدم از اونجایی که پیست رقص کوچیک بود و همه کیپ تو کیپ هم می رقصیدن مکالمه اختار روی دفتر عمه اش و دو تا شون پفش زمین شدند و من و آتوسا در حالی که به زور جلوی فنده

هامونو گرفتیم سریع بییم زدیم

همین که از جمعیت دور شدیم زدیم زیر فنده

وای ملی خدا نکشدرت... چند وقت بود دلم برای ملیسای شیطونمون تنگ شده بود

فودمم همینطور

افمام بی اختیار تو هم رفتم و آتوسا دست پاچه گفت

وای ملی معذرت میفوام... ناراحت شری؟

به زور لبفندی زدمو گفتم

نه عزیزم دیگه یه جورایی عادت کردم نقدم... زندگیم پر از

با صدای پدر چون هر خمی نیمه کاره رها کردم و به سمتش برگشتم

دفتر شیطون... ببینن بطور حال برادرزادمو گرفتگی

به سمت آتوسا برگشتمو با لهن بگلونه ای گفتم

آتی بزن بپاک که لو رفتیم

پدر چون بلند زد زیر فنده و گفت

آدم پیش تو باشه احساس جوونی میکنه... البته آگه مثل هالا شیطونو فندون باشی

هر چی نزدم و تا آخر مهمونی از کنار مادر چون هم نفوردم چون ممکن بود با فرشار کنتاکت پیدا کنم چون نگاش مدرام روی من بود

دو سه تا پیشنهاد رقصی هم که بهم شدو یه جورایی پیچوندم

مادر چون بهم فبر داد که سه شنبه ی همون هفته تولد پدر چون و میفواد یه جشن کوچولو واسش بگیره

اما واسه همین جشن کوچولو یه جورایی پدر منو در آورد دعوت 130 نفر از فامیلا و دوستاشون سفارش کیک و میوه و شام

فرید کادو و فرید لباس واسه فودمون و گرفتن نوبت آرایشگاه از کارایی بود که واسه این جشن کوچولو انجام داریم
 پدرجون را به بهانه دیدن ویلایی تو لواسون با مهربی راهی لواسن کردیم و فودمون آرایشگاه رفتیم
 اصرار من برای داشتن آرایشی ساده افخه نکرد و مادرجون لباس صورتی ملایمی و دنباله داری را دستم دار و گفت

امیدوارم پسندی

مثل لباس قبلی سلیقه آرشامه؟

آره عزیزم

لباس فوق العاده بود یقه رومی (یک طرفه) با گلهای کریستال صورتی روی بندش ... ساده و شیک

آرایش صورت تم ملایم و شینین موهام با یه تاج از گلهای کریستال صورتی تموم شد و من و مادرجون به فونه برگشتیم

مهمونا کم کم اومدن و حدود ساعت 8 با ورود پدرجون جشن تولد رسماً شروع شد

نیم ساعت پیشتر از تولد نگذشته بود که مادرجون بهم گفت برم کادوی فودش که ساعت گرون قیمتی بود را بیارم

به اتاقشون رفتم و کادو را از روی میز آرایش برداشتم و بعد هم به اتاق فودم رفتم و کادوی فودم که یه ست کامل لباس ورزشی مارکدار بود را برداشتم تا اومدم برگردم کسی وارد اتاق شد و در اتاقو بست

با تعجب برگشتم و با دیدن شفص پشت سرم فشکم زد

فقط تونست زمزمه کنم

آرشام

آرشام در حالی سر تا پامو نگاه میکرد با لبفند جلو اومد و با یه حرکت سریع مکلم منو تو آغوش کشید

هنوز از بهت حضورش خارج نشده بودم که بوسه ای طولانی روی لبهام زد و من مثل یه مجسمه فشک شده بودم

به فودم که اومدم سریع به عقب هولش دادم و با حرص گفتم

تو....تو کی اومدی؟

دیروز عشقم....البته فقط مامان میدونست....میخواستم هم تو هم بابا رو سوپرایز کنم

از اون چیزی که میترسیدم به سرم اومد حالا آرشام بهادری کنارم بود و کمتر از یه قدم باهام فاصله داشت کسی که اسم

شوهرمو یدک می کشید و من فدایا فودمو به تو سپردم

با بوسه ای که آرشام روی گونه ام زد به فودم اومدم

خوشکلم می دونم دلت مینواد تو اتاقت باشیم و من همینطور بوسه بارونت کنم اما باید بریم پائین بابا را هم

سوپرایز کنیم. آخر شب به اندازه کافی وقت داریم

از هر فاش یک لحظه به فودم لرزیدم....عرق سردی که از گردن و پشت کمرم جاری بود نشونه ی ترسم از کسی بود که از

توصیف نگاش به فودم عاجز بودم. نمی تونستم بگم نگاش بهم یه نگاه هرزه....چون مصرمم بود.....و نمی تونستم از

نگاهش لذت ببرم چون دوشش نداشتم

به فودم که اومدم وقتی بود که دستم تو دستای آرشام بود و همه برامون دست میزدند

پدرجون و مادرجون سریع فودشونو به ما رسوندند و هر دو آرشامو غرق بوسه کردند

بابا مامان منم جلو اومدند و آرشام فیلی تهویلشون گرفت

مامان کناری کشیدمو بهم گفت که قرار شده امشب یه جوایی جشن نامزده من و آرشام باشه و اینکه بهتره جلوی دیگران نشون ندم که از بودن کنار آرشام ناراضیم چون به هر حال همه چیز خورمالیتس و من زنش و اون

پوف.....باشه مامانشما کی اومدید؟

یه ده دقیقه ای می شه

پدرجون صددم زد کنارش رفتم

دور آرشام شلوغ بود

پدر جون آرشامم صدا زد

آرشام با یه بیفشید از جمع خامیلاش بیرون اومد

واقعاً که فوشتیپ و جذاب بود و اینو از نگاه بقیه دفترا بهوش می شد راحت فهمید اما من با دیرنش هیچ عسی نداشتم... آگه بفوام صادق باشم یه جوایی هم ازش بدم میاومد اون باعث جدایی من از متین شد

پدرجون بلند گفت

فانم ها و آقاییوناول از همتون متشکرم که امشب تو جشن تولدی که مهگل واسه من پیرمرد گرفته شرکت کردید

مادرجون با ناز گفت

وا...آقا کباتون پیره

پدر چون عاشقونه نگاهش کرد و گفت: تو که پیشم باشی همیشه سرهاش و جوونم

مادر چون با ناز فندیر و همه پراشون دست زدند

اما موضع مهم دیگه اومدن پسر آرشامه... اگر چه واسه دل من نیومده و (با دست به من اشاره کرد) واسه دل خودش اومده
اما ازش ممنونم و میفوام امشب نامزدش ملیسای عزیز را بهتون معرفی کنم... دست منو گرفت و بعد هم دست آرشامو
بلند کرد و دستامونو تو دست همدیگه گذاشت

امیدوارم که فوشبفت شنند..... به افتخارشون

صدای دستها از همه طرف بلند شد و بعد هم آرشام از توی جیبش یه جعبه کوچولوی زیبای چوبی در آورد و جلوم زانو زد و در
جعبه را باز کرد

پشمام بین پشمای شیطون و حلقه برلیان براق زیبا در گردش بود

آرشام زمزمه کرد

فیلی دوست دارم

و من سریع نگامو از پشاش گرفتم و حلقه را برداشتم... اون هم سریع ایستاد و حلقه را توی انگشتم کرد

و بعد تو یه حرکت غافل گیر کننده لبش رو رو لبام گذاشت صدای سوتها و دستا بلند شد و من فحالت زده خودمو ازش جدا
کردم

تو گوشم زمزمه کرد

عاشق خیالت کشید ناتم

هلقه ی توی انگشت دست پیم و سنگینی دست آرشام که روی مبل کنارم لم داده بود، روی شونه هام همگی یادآور این بودند که باید خودمو واسه اتفاقات بدتری آماده کنم
 کاش میشد با مامان اینا برم فونشون.....بودن کنار آرشام باعث عذابم بود
 نمی خواستم با فکر کردن به متین اعصابم خورد کنم اما فکر اینکه با بودن کنار آرشام به عشقم به متین خیانت میکنم و از طرفی با فکر کردن به متین به همسر شرعیه خود خیانت میکنم داشت دیوونم میکرد
 آرشام سرشو نزدیک گوشم گرفتو زمزمه کرد فوشکل من پشه؟
 با خوردن داغی نفساش به لاله گوشم احساس پندشاکلی بهم دست داد سریع سرمو عقب کشیدم

پیزیم نیست

افمای آرشام برای یه لحظه تو هم رفت و بعدم فیلی بی خیال نگاه کرد و لبفند زد
 فرشار بهمون نزدیک شد و بلند گفت
 به به زوج عاشق

فرشار پسر کبابی تو

آرشام مکلم فرشار و بغل کرد
 نوع رفتارشون نشون میداد با هم فیلی صمیمی هستند
 بعد از یکم فوش و بش کردن آرشام گفت

فرشار با ملیسا آشنا شدی؟

اوه چه جورم

پطور مکه؟

بوش پیشنهاد رقص دادم قبول که نکرد هیچ به لنگ واسم انداخت که با مخ خوردم زمین نه نه راستی رو زمین نیاختادم
 افتادم روی مادر فولاد زره
 آرشام به قدری بلند فندید که هم برگشتن و نگاهمون کردند
 منو مکه بغل کرد و گفت

عاشق همین کاراشم

خودمو به سفتی از لای بازوهاش بیرون کشیدم که فرشار گفت
 ملیسا فانم از بس به دوره آرشام ملیسا ملیسا کرد نسبت به اسمتون حساسیت گرفتم.... فبی دوستون داره امیدوارم فوشبفت
 بشید
 فقط زمزمه کردم

ممنون

درسته حرف زدنشو صمیمی کرده بود اما نگاش اونقدر پشیم بیرون بود که از بودنش کنارمون اصلا راضی نبودم
 بالاخره مهمونی با افم و تمای دفتر عموهای آرشام و نگاهای هیز فرشار بهادری تموم شد و مصیبت منم تازه شروع شد
 فکر طی کردن یه شب کنار آرشام لرزه بر تنم می انداخت
 مامان و بابا زودتر از همه به بهونه قرصای مامان رفتند و من بعد از رفتن مهمونا سریع شب بفرگفتم و به اتاقم رفتم
 چند دقیقه ای از تعویض لباسم نگذرشته بود که در اتاقم زده شد
 برای اطمینان در اتاق و قفل کرده بودم
 جوابی ندادم و دستگیره چند بار بالا پایین رفتم
 با شنیدن صدای مادر چون از فبالت آب شدم
 سریع حوله ام و برداشتم و در و باز کردم
 مادر چون نگاه می مشکوک بوم انداخت و گفت
 آرشام ازمون فواست بیایم تو اتاق تو تا سوغاتی ها را بهمون بده اگر چه من گفتم بوش فسته است و بزاره واسه فردا ولی
 اصرار کرد امشب بده تا کادوی پدرش رو هم شب تولدش بوش بده ... اما انگار اینا فقط بهونه بوده و به قفل در اشاره کرد

فیات و کنار گذاشتمو گفتم
 مادر چون میشه تا بقیه نیومردن ازتون یه خواهشی بکنم؟
 مادر چون سری تکون داد و من سریع گفتم
 من آمادگی ندارم فوب راستش هنوز احساس نمیکنم که ازدواج کردم به زمان احتیاج دارم آگه امشب آرشام بفواد تو -
 این اتاق بفوا به فوب... من

متوجه شدم اما این مسائل بین زن و شوهر و من نمی تونم رقالت کنم

اون روی حرف شما حرف نمیزنه ؟

اما

وسط حرفش پریدمو پشامو شکل گریه شرک کردم و ملتسمانه گفتم

مادر چون

مادر چون فندش گرفت و گفت
 باشه ... سعیمو میکنم اما این پسره آتیشش خیلی تنده و بعد آرومتر گفت: بمیرم واسه دل بپم
 با فنده گفتم

داشتیما مادر شوهر بازی

بغلم کردو حرفی نزد

سلام بر عشقای خودم

از بغل مادر چون بیرون اومدمو به سمت در برگشتم

آرشام در حالی که با دو تا دستاش دو تا پچمرونو میکشید وارد اتاق شد و پشت سرش پدر چون با افم تمهنعی وارد شد و گفت

چی پیو عشقای من هنوز نرسیده صاحب شری؟

بابا

کوفت

آرشام بی توجه به خمش پدر چون رو به مادر چون گفت

هالا پی شده بود که همدیگرو بغل کرده بودید فوبه من از مسافرت رسیدم... شما دلتون واسه هم تنگ شد

مسور نشو بپه... کادو هامونو بره که فیلی فوایم میاد

ای وای مامان واسه شما که کادو یادم رفت

آره دیگه زن گرفتگی مامان میفویای پیکار

آ.. آ... مادر شوهر بازی نداشتیما

مادر چون به طرز فنده داری ایشی گفت و روی تفت نشست

هالا چرا قهر میکنی مادر من... شما چون بفواه من در بست نوکرتونم

پدر چون گوش آرشامو گرفت و با هرص گفت

هوی بپه از عشق و اینایی که گفتی میگذرم ولی از اینکه پا تو هیطه وظایف من گذاشتی نه نمیگذرم

فیلی فوب بابا بپه که زدن نداره

بعد هم به سمت من برگشت و گفت

تو پرا انقدر ساکت و مظلوم شدی نکنه غریبی میکنی

پدرچون با فنده گفت

پی پیو مظلوم شده همپین که پاش تو فونه میرسه یه جوایی فونه بومب

آرشام با فنده به سمتم برگشت و تو یه حرکت مکالم بغلم کرد و گفت

عاشق همین کاراشم

اهن... ما اینجا بوق نیستیما

...آرشام با فنده ولم کرد و آروم تو گوشم زمزمه کرد یه بار بستنی ملفک دوبار بستنی ملفک آخر تو دستی ملفک

نگاه نگرانمو تو پیشای مادرچون دو فتم

مادرچون گفت: فوب اول کدوم چمدونو باز میکنی؟

آرشام دستمو گرفت و روی تفت نشست به تبعیت از اون منم نشستم و پدرچونم روی مبل راحتی نشست

فوب اول کادوی بهادری بزرگ

پیپ و پندتا پیراهن مردونه فدایی هم سلیقه اش معشر بور

واسه مادرچون هم انواع لوازم آرایش و دو دست لباس مجلسی سنگین و شیک

فوب دیکه شب فوش

ا...هنوز اون پمدونو باز نکرده

شرمنده مامان اونا فصوصیه

اوه...داره کم کم مسودیم میشه

فداتون بشم فسته شدین امروز برین بنوایین دیکه

وا فستگی کجا بود

رو به مادر چون گفتم

مالا چه عجله ای واسه فوایدن دارین

مادر چون با فنده شونه هاشو بالا انداخت و گفت

من که عجله ندارم این آرشامه که عجله داره ما بریم بنواییم

بعد هم همراه آقا چون زدند زیر فنده

واقعا که انگار نه انگاریه زره شرم و هیا ندارن

آرشام بی حوصله روی تفت دراز کشید

مادر چون رو به منو آقا چون گفت بهتره از اتاق بریم بیرون بچه ام فسته است

با فوشالی سرمو تکون دارم و گفتم

آره راست میگین شب بفیر آرشام چون

قبل از اینکه یه قدم بر دارم آرشام دستمو کشید و گفت

تو کجا؟

زشته دستمو ول کن

من تا سوغاتیا تو ندم که فواجم نمی بره

مادر چون پوفی کشید

پدر چون رو به مادر چون گفت

بهتره بریم بفواجم عزیزم

مادر چون زیر پشیمی نگام کرد

هالا چه فاکتی باید تو سرم بریزم

آرشام عزیزم میشه یه لحظه بیای تو اتاقم کارت دارم

آرشام مشکوک نگاهی به مادر چون کرد و همراهش از اتاق فارغ شد

پدر چون رو به من گفت

معلومه اینجا چه خبره؟

نمی دونم

.....آره خوب یه دروغ مصلحتی بهتر از گفتن اینکه پسر تو امشب نمیفوام تو اتاق راه برم

بعد 20 دقیقه که مسواک زده بودمو مشغول شونه زدن موهام بودم در اتاقم زده شد

بفرمایید

آرشام وارد شد و در و پشت سرش بست

پشماش شدیدا عصبانی بود سریع به سمتم اومد و بازو هامو مملکم گرفت

در هالیکه سعی می کرد صدایش بالا نره گفت
 تو رابع به من پی فکر کردی؟...هان
 یعنی انقدر برات غریبه هستم که از مادرم کمک مینوای تا پیشت نباشم
 آرشام

ساکت شو ملیسا...من تو رو راحت بردست نیاوردم...فودتم فوب میدونی پقدر دوست دارم...اما الان فهمیدم دید تو
 به من یه آرم بولهوسهتو...توی احمق به جای اینکه به فودم بگی آمادگی نداری و منو خانج کنی...ازم فرار میکنی
 ...فودتو پشت مادرم مفی میکنی.....تو فکر کردی میذارم اولین رابطمون از روی اجبار باشه

بسه آرشام بزار منم حرف بزنم.....آره...درست حدس زدی دیدم بهت همونه که گفتم میدونی پرا

یکم مکث کردم که ولع صدامو کمی پاینتر بیارم

برای اینکه تا حالا هر پی از تو به من رسیده اجبار بوده.....ازدواجمون... دادن پک و سفته ها بهت اونم دو
 برابر...یادت میار چه جووری از شر ازدواج باهات فلاص شدم وقتی مامانم در مقابلم موضع گرفته بود...هوم با فرستادن یه
 دفتر تو بغلت....به همین راحتی.....تو
 فنه شو میسا بسه

روی تفت نشست و سرشو بین دستاش گرفت

دوست داشتم...آره من فر دوست داشتم و دارم...هر کاری کردم اصلا منو ندیدی اصلا دلیل اینکه ازم متنفریو درک نمی
 کنم تو حتی منو نمی شناسی بطور می تونی

•وسط حرفش پریدمو گفتم

باله...نمی دونستم واسه شناخت اول باید با هم به اجبار ازدواج کنیم بعد

اینبار اون بین حرفم پریدو گفت

آره اجبار بود...واست اجبار بود تو حتی به من فرصت ندادی خودمو بهت بشناسونم...از اول خودت
پریدی و دوختی

لغش رو ملایم کرد و به سمتم اومد

من دوست دارم ملیسا...تو همه زندگیمی

بغلم کرد و خودش روی تفت نشستو منو روی پاهاش نشوند

بوم فرصت بره...باشه عزیزم...مالا یه بوس فوشکل بره به عمو

و بعد لبش و مکلم روی لبام گذاشت

فدایا پرا نمیتونم دوستش داشته باشه...پرا مس فیانت به عشق واقعیم داره نابودم میکنه

دستامو روی سینه اش گذاشتمو با حرص هلش دادم

مسفره فندیر و پمرونو جلو کشید

فوشکله درس میزنی پی واست خریدم

موصله این مسفره بازی رو ندارم

اوه چه بر افلاق..... خوب ساکت بشین اینبا تا کادوهاتو بهت بدم

کنارش نشستم و بی حوصله به چمدون چشم دوختم

چمدون پر پر بود اول زیب توی در چمدونو باز کرد و یه جعبه فیلی شیک بیرون کشید و روی پاهام گذاشت

اینو به یه جواهر ساز معروفی سوئیسی سفارش دادم ... فیلی پیادم کرد ولی ارزشو داشت

با این توصیفا وسوسه شدمو در جعبه را باز کردم

فاخرم قسم بفورم که تا به حال در عمرم همپین سرویسی نریدم

الماسای درفشانش چشم آدمو مسور میکرد

وای ... فیلی قشنگه

تو قشنگتری عشقم

بی توجه به حرف آرشام از جام بلند شدمو رو به آینه گردنبنده را به گردنم گرفتم

فوق العادست

ممنون

قابلتو نداشت فانمم

باگفتن این کلمه بی اختیار یار متین افتادم

گردنبنده را به جعبه اش برگردوندم

حالا به نظرم اصلا هم زیبا نبود

فوب بریم سراغ بقیه کادوها.....اوه.....راستی این قسمت بیشتر واسه فودمه تا تو

لباس فوبای رنگارنگی رو از چمدون بیرون می آورد و با لبفندی فیصانه تکلم میکرد

چی.....من اینا را بپوشم.....یهو بگو هیچی نبوش اینطوری سنگینتره

اونم به موقش

زهر مار

چونم.....چه حرصیم میفوره

لوازم آرایش و عطر و دو دست لباس راحتی و یه لباس مجلسی آبی کاربنی فیلی ناز اما قدش تا سر زانو هام بود

بعد از تموم شدن کادوها رو بهش گفتم

ممنون بابت کادوهات بهتره دیگه بری بفوبی

کجا برم.....من تو بغل همسرم

وسط حرفش پریدمو گفتم

فودت گفتی نمیفوی به ایبار باهام باشی

من....کی گفتم

آرشام

جانم.. شوخی کردم... من فقط میفوام شبا پیشت باشم قرار نیست به جزیه آغوش ساده و فوقش دو سه تا
....بوسه اتفاق دیکه ای بیافته

دهه.....عجب گیری کردما بابا من اصلا نمیفوام ریفتو بینم بیام شبا تو بغلت لالا کنم

نباید از موضع کوتاه میومرم من واقعا هیچ عسی نسبت بهوش نداشتم در عوض هر لحظه دلم از دوری متین بیتابتر
میشد

با عصبانیت به سمتش برگشتم و گفتم

بهتره بری تو اتاق خودت

چرا اونوقت اینطوری که بهتره

چرا حرف مالیت نیست نمیفوام کنارم باشی

پشماش تیره تر شد و صورتش از فشم قرمز شد

من شوهرتم لعنتی

انقدر این واژه مسخره را پتک نکن و بزنی تو سرمآره شوهرمی یه شوهر اجباری

تو هم انقدر این کلمه اجباری رو توی سرم نزنحالا چه اجباری چه به دلخواه فانم.....(شمرده شمرده

گفت): من...الان...شوهرتم

به جونم..... میفوام خودمو واست هلوا هلوا کنم

...برای چند لحظه ساکت شد و بعد با حرفش شوکم کرد

آکه...اون پسره...پی بود اسمش...آهان...متین فانتون جای من بود این حرفا رو توپیش میدادی

نه البته که نه اون مالک رو هم بود

حرفی به آرشام نزد

سکوت‌مو که دید پای پاسخ مثبتم گذاشت..... یقه لباسمو تو دستاش مگم گرفت و منو به سمت خودش کشید.... از بین
درونا‌ی کلید شدش گفت

می دونی چیه؟..... تو از اون دسته آدمهایی هستی که حرف حساب تو اون کله پوکشون نمی ره.... باید
یه چیزو به زور مالیشون کرد

ولم کن آشغال

مگم به سمت دیوار هلم داد

لعنتی کمر بیپاره ام داغون شد

آشغال آره راست می گی من یه آشغال دیوونم که برای بدست آوردن توی بی ارزش ده میلیارد فرج
کردم

پس بالاخره شروع کرد بالاخره سر کوفتاش شروع شد

بخش راه گلمو بست..... اشک تو پیشام حلقه بست انگشت اشارشو به حالت تهدیدی تگن داد و گفت

بوتره تا من میرم یه لیوان آب بنورم تو هم یکی از لباس خواباتو پوشی و آماده بشی تا من پیام و به زور

تو اون کلت فرو کنم که الان شوهرتم

تو حق نداری که

وسط حرفم پرید و با عصبانیت گفت

من حق هرکاری را دارم..... یادت نره من تو را ده میلیارد خریدم

بهت زده وسط اتاق فشکم زد توقع این حرف رو ازش نداشتم... هر اهل الان نداشتم

از اتاق خارج شد و کلید را هم با خودش برد

مغز قفل شده ام، را به زحمت به کار انداختم... پی کار باید میکردم

هالا بدون کلید... آهان اتاق مهمان

.. موبایلمو برداشتم و سریع به سمت اتاق مهمان رفتم... کلیدش روی قفل بود

سریع درو قفل کردم و به سمت بالکن دویدم اونو هم قفل کردم و با خیالی آسوده روی تفت نشستم

بعد چهار پنج دقیقه دستگیره دل بالا پائین رفت و بعد صدای عصبی آرشام که سعی می کرد بلند نشه

لعنت بهت ملیسا

و بعد صدای قدمهای مگمش که از اتاق دور شد

زمزمه کردم

آره لعنت به من لعنت به من و این سرنوشت گندم

اشکام سر زیر شد و همون وقت چشمم به موبایلم افتاد

سریع قفلشو باز کردم و روی لیست مخاطبینم رفتم

روی شمارش مکث کردم

کارم غلطه نباید بهش زنگ بزنم بهش قول دادم فراموشش کنم... اما آفه تا هالا کردم کارم درست بوده که این یکی

دومیش باشه

دکمه تماسو زدم و گوشو به گوشم پسبوندم..... همه وجودم گوش شد

صدای خواب آلودش تو گوش پیپید

الو بفرمایید

پس نفهمیره منم

متین

با تعجب گفت

ملیسا

پقدر دلم واسه ملیسا گفتش تنگ بود..... صدراش نشون داد کاملاً هوشیار شده

متین..... من

وسط حرفم پرید و با لحنی سرد گفت

خانم احمدی ساعت 3 نصفه شبه

بی توجه به لحنش..... بی توجه به حرفش ادامه دادم

من نمی تو نم..... من برون تو

باز وسط حرفم پرید

خانم محترم من فردا پرواز دارم.... دارم واسه همیشه از ایران میروم.... میخوام استراحت کنم

.... ضمناً شما به من قول دادید فراموشم کنید

گریه ام شدت گرفت

صدایش نرم شد

بسه ملیسا... بسه گریه نکن... چرا میخوای نابودم کنی... دارم با تموم وجود سعی می

کنم که فراموشت کنم... اونوقت تو

مکث کرد... فقط چند ثانیه

من از ایران میرم... دیگه همدیگرو نمیبینیم... سعی کن فوشبفت باشی

و قطع کرد

پطور سعی کنم فوشبفت باشم... من بی متین هیپی نیستم

...از اتاق خارج نشدم نه برا اینکه با آرشام رو به رو نشم نه

برای اینکه نگام روی ساعت خشک شده بود ساعتی که بی وقفه جلو می رفت و رفتن متینو نزدیک و نزدیکتر می کرد

انگار تمام عالم و آدم دست به دست هم داده بودند که بی اون باشم بی متینم... من میتونستم بی اون نفس بکشم؟

معلومه که نه

دیگه طاقتم تموم شد پاشدمو از اتاق خارج شدم در اتاقم باز بود و کسی توش نبود سریع حاضر شدم

هیچ کس توی سالن نبود برای همین با فیال راحت از سافتمون فارج شرمو سوار ماشینم شدم و با سرعت راندم حتی اجازه ندادم در به طور کامل باز بشه

فودمو به فرودگاه رسوندم اینکه تا اینجا سالم رسیدم فودش فیلی بود

فودمو به مائره و مادر متین رسوندم

مائره

مائره با تعجب به سمتم برگشت روم نشد به مادرش نگاه کنم نگامو دزدیدمو سریع سلام کردم

ملیسا... تو... اینجا

متین کو؟

مائره به روپروشن نگاه کرد مسیر نگاهشو گرفتمو به متین رسیدم

از نرده ها گذشته بود

به سمتش دویدم و داد زدم

متین

ایستاد اما برگشت

دو باره صدایش زدم اینبار با شتاب از در فارج شد و بی طاقت میفواستم دنبالش بروم که دو تا نگهبان جلومو گرفتند

اون رفت باورم نمی شد اون رفت بدون اینکه حتی اجازه بده برای آفرین بار پشای سیاهشو ببینم

یکی زیر کتفمو گرفت و بلندم کرد تازه متوجه شدم روی زمین نشسته بودمو و زار زار گریه میکردم

برگشتمو به کسی که بلندم کرد نگاه کردم.....مادر متین با پشای مظلوم و گریونش در آغوشم کشید و در گوشم زمزمه کرد

قسمتتون با هم نبود

همین.....واقعا که من از دست همه گله دارم اول از همه از دست تو فرایا

چرا قسمتم باید دوری و روزهای پیش رو باید بی متین باشه.....من این زندگیو نمیخواهم

از فرودگاه یه راست پیش یلدا رفتم

یلدا تموم سعیشو میکرد تا آروم کنه اما من این حرفا هالیم نبود

ته سیگارمو مکلم توی بشقاب فشار دادمو یکی دیگه رو آتیش زدم

یرا با عصبانیت سیگارو از بین انگشتام بیرون کشید و با صورتی سرخ از عصبانیت فریاد زد.....معلومه داری چه غلطی میکنی
.....میخوای خودتو بکش هان؟

پشمای اشکیمو به پشای عصبانیش دوختمو سرم به نشونه تاکید تکون دارم

یعنی فاک تو سرت ملی.....بی توجه به موعظه هاش یه سیگار دیگه برداشتمو آتیش زدم.....به سیگار فیره شدم

یلدا یه جایی فوندم

سیگارم چه فوب درک می کند مرا
 و چه زیبا کام می دهد .. این نو عروس شب تنهایی هایم
 لباس سپیدش را برایم میسوزاند
 و من تا صبح بر لبم بوسه میزنم
 چه لذتی میبریم از این هم بستری
 او از جان مایه میگذارد و من از عمر
 هر دو می سوزیم به پای هم

یلدا نالید ملیسا

یلدا میدونی دلم از پی میسوزه از اینکه حتی نمودونم به برم کدوم یکی از گناهای گذشتم خدا اینپوری مجازاتم می کنه... از
 روی شیطنت هزار نفر سر کار گذاشتم آره... ولی... ولی آفه هیپوقت گناهم انقدر سنگین نبوده که تاوانش به این سنگینی
 باشه

یلدا سرمو تو آغوش کشید و گفت

بسه ملیسا تو رو خدا بسه

یلدا پیو بس کنم... تازه کم کم میفهمم که چه بلایی سرم اومده... من با دستای خودم قبرمو کندم این مرگ تدریجی

یلدا بین حرفم پرید و گفت

ملیسا همیشه همه چیز اونطوری که ما دوست داریم پیش نمیره

قوهقه زدم اونقدر فندیرم که ته گلوم می سوخت یلدا مثل مسخ شده ها بوم فیره شده بود

کم کم فندم تبدیل به گریه شد

کاش بمیرم یلدا... کاش

فقه شو مگه الکیه

آره زندگی همش الکیه

داری می ترسونیم... تو اون کله پوکت چه فبره

ذهنم قالیه قالیه اونقدر قالی که دارم کم کم شک میکنم اصلا زندم یا مرده

از باش بلند شد و سریع به سمت آشنپزفونه رفتم سیگارم تموم شده بود

مکالم بین انگشتام فشارش دارم

یلدا با یه قرص و یه لیوان آب برگشت

اینو بفور

بی حرف قرصو انداختم تو دهنم و بی آب غورطش دارم

پاشو تو اتاق یکم دراز بکش زیر بغلمو گرفت و من روی تفت دراز کشیدم

یلدا

هوم

میفواستم فراموشش کنم... تموم سعیمو کردم... اما باز

میدونم...میدونم...دراز بکش و به هیپی فکر کن
 قرص آرام بخش که یلدا بوم داد منو به آغوش فواب فرستاد
 از فواب که بیدار شدم صدای پیچ پیچ میومد
 آروم بلند شدم و یه دستی به سر و صورت تم کشیدم با نگاه به ساعت سرم سوت کشید
 آفه بچه مگه کمبود فواب داری...پشام هم از زیاد فوابیدن و هم گریه باد کرده بود

با وارد شدن به حال کوچکشان و دیدن آرشام یه جورایی شکه شدم

بهوروز و یلدا هم با بلند شدن آرشام به سمت برگشتند

با افعم به یلدا فیره شدم

با پشام بوش فهموندم که این یارو اینبا چه غلطی می کرد ولی یلدا دنده پهنتر(کسایی که فودشونو به بی فیالی میزنند) از این
 حرفا بود

با لبفند به سمتم اومد و گفت

به به شازده فانم...از فواب پاشدید سرورم بوش نزدیک شدم و با حرص گفتم

مزه نریز...این اینبا پیکار میکنه

هزار بار به گوشیت زنگ زد...میبور شدم

وسط حرفش پریدمو و با حرص گفتم

پیزی که بوش نگفتی؟

نه فقط گفتم سرش درد میکنه و

بی توجه به ادامه حرفش کنار بهروز رختمو باهاش دست دادم و رو به آرشام گفتم

من میرم فونه

یلدا گفت: هالا که زوده یکم دیگه بمونید

آرشام به جای من جواب داد نه میریم فونه مامان بابا نگران ملیسا هستند

رو به بهروز گفتم

ماشین ملیسا اینبا بمونه راندمونو می فرستم دنبالش

نیازی نیست فودم میارمش

بدون اینکه به حرفم توجهی کنه گفتم

ملیسا بریم

از یلدا و بهروز جداافظی کردم یلدا تو گوشم آروم گفتم

میدونم سفته فراموشش کنی اما اینم می دونم ملیسا دختربه که هرکاری بفواد می تونه انجام بده

ممنون یلدا آگه تو را نداشتم

هالا که داری مواظب فودت باش

اگرچه نمیفواستم به حرف آرشام گوش بدم اما خودم هم حوصله رانندگی کردن و نداشتنم برا همین بدون لجبازی سوار ماشینش
شدم

همین که حرکت کرد آهنگ شادمهر سکوت ماشینو شکست

به همه میفندی با همه دست میدی

دستو میگیرم دستمو پس میدی

اما دوست دارم اما دوست دارم

پشت من بد میگی حرف مردم می شم

دستشو میگیری

عشق دوام میشم اما دوست دارم

چه فوایدی برات دیدم

نذاشتم آهنگ ادامه پیدا کنه و قطعش کردم

لعتنی همه چیزو میرونت

ملیسا

الان نه... باشه واسه فردا

تا فونه ساکت بود و هیچ حرفی نذر

پدر جون و مادر جون با نگرانی به سمتم اومدن

اما آرشام اجازه نداد کسی در رابطه با تافیر امروزم چیزی بپرسه
فقط گفت

ملیسا هالش خوب نیست باید استراحت کنه

به ساعت نگاه کردم 3 صبح بود

لعنتی... اینطوری خوابم نمیبیره بهتره برم تو باغ یکم قدم بزنم

از سافتمون زدم بیرون و به سمت ته باغ راه افتادم

لب استفر آرشام و دیدم که روی صندلی راهتیش نشسته بود و به روبروش فیره شده

سیگار لابه لای انگشتاش بهم پشمک میزد... روبروش نشستم

نگاش و تو پیشام قفل کرد

یرونه سیگار به من میدی؟

جوابمو نداد در عوض با سیگاری سیلور و فوشکلشو به سمتم هل داد

یه سیگار از توش برداشتمو با فندک طلای آرشام که روش بزرگ حرف (آ) حک شده بود روشش کردم
فندکو بین انگشتام تاب دادم و گفتم

فیلی قشنگه

نگاه فیره اش رو از روی پشمام برداشت و به دستم دوخت پوزفندی زد و گفت
حیف که اول اسمم (ام) نیست که برممش به تو...مثلا آگه اسمم متین بود فوب بود نه...مراقل مثل ملیسا اولش (ام)
بود

این شر و ورا پی بود میگفت

آرشام

صدام نزن لعنتی... صدام نزن
متعجب به مرد روبروم پشم دوختم... سرشو بین دستاش گرفت و موهاشو مکلم پنگ زد

با پشای غمگینش به پشمام فیره شد

گفتم به زور به دستت میارم تو هم فراموشش می کنی... اونقدر عشق به پات میریزم که خود به خود
فراموشش می کنی

اما نمیتونم... طاقت ندارم... می فهمی... تو دلت پیش اونه... امروز رفتی بدرقه اش

اونطوری که تو فکر میکنی نیست

با پشای خودم دیرم پیو انگار میکنی

فوب

صرف نزن ملیسا

آرشام من

باز وسط حرفم پرید

الان که فکر میکنم میبینم اشتباه کردم باهات راه او مردم با تو باید به زور رفتار کرد

پی میگفت ... انگار هالش واقعا داغون بود

پاشو بیا

از جاش بلند شد

هنوز نشسته بودمو بهش نگاه میکردم

انگار این پسر نمی تونست آرشام باشه

یالا معطل پی هستی؟

من... من

تو پی از من میترسی از شوهر قانونی و شرعیت میترسی خنده داره ... فیلی خنده داره

خودش شروع کرد به خندیدن

کجا میفواای پری؟

منظورت اینه کجا میفویایم بریم نه؟

من باهات بایی نمیا۴

فندید و گفت

قانون اول از حالا به بعد هر حرفی من زدم همونه

از جام بلند شدم که به سافتمون برگردم

دستمو گرفت و به سمت فودش کشوند

تترس... فقط میفوام یه چیزو بعت نشون برم

باشه واسه بعد الان فوایم میار

همین الان

با قدمای مکم جلو میرفت و من برای اینکه دستم کنده نشه مجبور بودم دنبالش بروم

تا حالا این قسمت باغو ندیده بودم

کلبه کوچیک پوبی

آرشام در و باز کرد و منو تقریبا تو کلبه پرت کرد

نگامو دور تا دور کلبه پرفوندم

یه تفت فوایو یه کمد..همین

اینبا

اتاق منه ... توش درس میفوندم وقتایی که مامان مهمونی داشت

پرا اومدیم اینبا نگو میفوای درس بفونی

نه عزیزم میفوام یه درس خوب بهت بدم که بفهمی آرشام کیه

با عصبانیت تو صورتش براق شدم

من خوب تو رامیشناسم نیازی به درس دادن نیست

نه خانومم هنوز مونده منو بشناسی

دستم مکلم تو دستش گرفت و به سمت کمر برد

چه غلطی میکنی ولم کن

بی توجه به تقلاهام در کمدو باز کرد و یه شیشه ودکا در آورد

ولم کن عوضی... نگامو به شیشه دو فتمو گفتم چه درسیم میفوندی عوضی

فندید

فوشم میار وقتیم که مثل یه موش کوچولوی ترسو داری میلرزی باز این زبونت کم نمیاره

در شیشه را یه دستی باز کرد و سرکشید

با تعجب به اونکه یه نفس اونومه ودکا را بدون اینکه گلوش بسوزه تو حلقش میریفت فیره شدم

شیشه را روی زمین کوبید

از ترس زبونم بند اومده بود
اون لحظه قیافش از یه فون آشام و هشت ناکتر بود به فودم که اومدم روی دستاش بود
پرتم کرد روی تفت

با تموم قوا پش زدم اما چه فایده حتی یه سانت اونطرفتر نرفت
داد و خریدار میکردم با اینکه میدونستم صدام به گوش هیپکس نمیرسه
اگه برسه هم کسی نمیار از دست شوهرم نجاتم بره با یه حرکت لباس خواب کردم رنگم از وسط پاره کرد
بوی گند دهانش حالت تهوعم را شدت داد

آرشام

بیون آرشام..... تو بیون بفواه

ولم کن... تو را خدا ولم کن

باشه واسه یه ساعت دیگه

دستش روی بدنم حرکت میکرد

فودت... فودت گفتمی به زور باهام

آره آره... الان یه کاری میکنم... که به تو هم فوش بگذره

در حالی که هنوز نفس نفس میزد کنارم افتاد

بریده بریده گفت

عاشقتم ملیسا تو فوق العاده ای

در حالی که به فاطمه گریه زیاد حق میگردم زمزمه کردم

ازت متفهم آرشام بهادری از حالا تا آخر عمرم ازت متفهم

روم نیمفیز شد لبام و بوسید

با پشت دستم مکالم روی لبم کشیدم

فندید و گفت

مداخل ازم ممنون باش که یه دلیلی واسه تنفر از خودم دستت دادم

نگاهی به ملافه زیر پام کرد و با سر فوشی گفت

فیلی زرنگی که با اینهمه جذابیت تا حالا باکره بودی

ملافه را روی بدن برهنم کشیدمو با عصبانیت گفتم

اما انگار تو فیلی تو این زمینه تجربه داشتی

اوف کباشو دیدی

دلیم نیمفواد دیگه بینمتم

تازه فهمیدم بطور باهات رفتار کنم

تو....تو

من چی عزیزم ...تا دو هفته دیگه می ریم کانادا

چی؟

دوباره جملمو تکرار کنم

من با تو هیچ کجا نمیام

پرا میای عزیزم مجبوری که بیای فکر نکنم بابات هنوز قدرت پرداخت 20 میلیاردو داشته باشه

توی عوضی آشغال

وسط حرفم پرید و گفت

نوچ نوچ خانم فوشکله دیگه داری با حرفات اون روی منو بالا میاری

مگه تو رویی بدتر از این روتم داری؟

آره عزیزم فوبشتم دارم

با همون ملافه فونی به سفتی از جام بلند شدم تا به اتاقم پناه بیرم و به حال الانم گریه کنم

کجا؟

بوابشو ندارم

هنوز به قدم بیشتر برداشته بودم که فشار ببری به زیر دلم وارد شد ...بیخ ففه ای گلشیرمو روی دو زانو نشستم

چی شد؟

لعنتی آتش و لاشم کرده تازه میگه چی شد؟

از زور درد اشک تو چشمم جمع شده بود

حال زارمو که دید گفتم

پاشو باید بریم دکتر

کوری نمی بینی نمیتونم راه بیا

من می رم واست یه لباس بیا و بعد ببرمت دکتر

بغلم کرد و روی تفت فوابوندم

تو... تو بوم زور تجاوز کردی

من شوهرتم و وظیفتم بود که

وسط حرفش پریدم

من هنوز آماده نبودم

تو یا منو فر فرض کردی یا خودتو فیلی زرنگ من آکه تا یه قرن دیگه هم منتظر می نشستم هنوز

همون آتش بود و همون کاسه

تو مستی

ده تا این شیشه ها هم رو من کارساز نیست

ولی

الان بر میگردد

اون رفعت و من از ته دل زار زدم

هالا فوب فهمیدم که تو زندگی به عروسک فیما شب بازی بیشتر نیستم

در کلبه زده شد... بی شک آرشام نبود

صدای مادر جون و شنیدم ملیسا عزیزم

ملفه را بیشتر دورم پیچیدمو فقط صدای گریه ام بلند تر شد

در با شتاب باز شد و مادر جون وارد شد شکه به ملفه فونی و بعد به قیافه داغون من نگاه کرد

با سرعت به سمتم دوید و گفت

فوبی... ملیسا تو فوبی؟

آرشام وارد کلبه شد... مانتو و شالم دستش بود

مامان شما... اینجا

رفتم به ملیسا سر بزخم دیدم نیست اومدم تو باغ دیدم تو داری از کلبه به سمت سافتمون میدوی و بعدم صدای گریه ی

ملیسا... آرشام پیکار کردی؟

نکنه باید به شما هم برای اینکه با زخم بودم جواب پس بدم

اما دیروز هالش فوب نبود هیپیم که نفورده ضعفم که داره -

الان وقت این حرفا نیست ... اون نمیتونه راه بره ... باید ببرمش دکتر

لازم نیست ... لباسشو بپوشونش بغلش کن و بیارش تو سافتمون که بوش یکم برسم

تو کل مسیر کبه تا سافتمون هیچ کدوم حرفی نذریم

آرشام نگاهشو از من می دزدید و این نشون میداد با توجه به حرفای مامانش یکم شرمنده شده اما شرمندگیش دیگه برا من
سودی نداشت

من پا تو دنیای زنانگیم گذاشتم در حالی که متین کیلومترها از من فاصله داشت ... انگار همه اتفاقا دست بردست هم میدادند
تا من و متین مال هم نباشیم

زیر لب بوری که خودمم نمیشنیدم زمزمه کردم فداافظ متینم ... فداافظ عشقم ... من فراموشت می کنم ... میبورم
فراموشت کنم

مادر چون اونقدر بوم میرسید که شرمنده ام کرده بود

بیا عزیزم این هفت مغزه یکمشو بنفور

هفت مغز دیگه پیه؟

پسته و فندق و بادام و گردو و کنجد و عسل و هل

اوف از همشون بدم میاد

میبورم کرد همشو بنفورم

بیرون نیومدن از اتاقم واسه دو روز تنها مزیتش ندیدن آرشام بود
 انگار شعورش رفته بود بالا و درک کرده بود نمیفوام ریفت نمیشو بینم
 مامان زنگ زد و واسه نهار همونو دعوت کرد

نمیفواستم برم چون میبور بودم آرشامو بینم اما چه میشه کرد بدتر از همه اینکه مامان، موهلقا را هم دعوت کرده بود که واقعا رو
 اعصاب بود ولی بهونه ای واسه نرفتن نداشتم

موصله تیپ زدن نداشتم سریع آماده شدمو پایین رفتم

روی کاناپه لم دادم تا بقیه بیان

اما فقط آرشام بود که پایین اومد

با دیدنش افم کردم و صورتمو برگردوندم

هنوز قهوی هموشک

پیه؟ توقع داری تمویلتم بگیرم

آره دیگه... سه روزه ما به طور واقعی زن و شوهر شدیم

صیح... فقط یه سوال... شما واسه چندمین بار به طور واقعی نقش شوهر و پیداکردین

افماشو تو هم کشید و گفت

زبونه تندی داری آگه می بینی دارم باهات راه میام و زندگیتو واست جهنم نکردهم واسه اینکه که دوست دارم اما
این زبونت کار دستت میده

هاها...نمردیمو معنی دوست داشتنو فهمیدیم...آرشام فان به نظرت کجای زندگی فعلی من بهشته...هان؟ اینکه به زور
....مجبور به ازدواج با کسی که هیچ عسی بهوش نداری خودش دسته کمی از جهنم نداره یا اینکه شوهرت بهوت تجاوز کنه و

بلند داد زد

ففه شو

واقعا ففه شدم با دو قدم بلند خودشو بوم رسوند و مکلم بازو هامو گرفت

تو صورتتم داد زد

جهنم واقعی میدونی پیه هان ...اینکه من فردا صبح بیست ملیاردمو احتیاج داشته باشم ...پس
فردا بابات گوشه زندان باشه

مامانتم که وضعیتش مشفصه فقط کافیه بشنوه بابات اختاره زندانو تموم....خودتم به عنوان یه

زن مطلقه میری مراقبشون باشی ...ضمنا فکر نکنم اون پسره ..چی بود اسمش ..آهان

متین فان،بنواد با یه زن تو موقعیت تو باشه ..اقتالا اصلا تو صورتت نگاهم نمی

کنه...چالبه نه؟

بازو هام هنوز تو دستاش بود و نگاه من خیره به پشمای جری آرشام ...بغض لعنتی راه نفسمو بسته بود و من هبوم اشکو به
پشمام حس می کردم کاری از دستم بر نمیومد

با رها شدن بازوم بغضم ترکید و من حالا با صدای بلند گریه می کردم
 راست میگفت من با جونم هنوز خاصه داشتم
 آرشام خودشو روی مبل مقابلم رها کرد و سرشو بین دستاش گرفت

نمی دونم چقدر از اینکه توی اون حالت بودم گذشت که حضورشو کنارم حس کردم سرمو بغل کرد و زمزمه کرد

هییس... باشه... معذرت... من زیاده روی کردم... بسه دیگه عزیز دلم

صداش به جای اینکه آرومم کنه بدتر بدبختیهامو به یادم میاورد

بلند شو دیگه... خوبه مامان بابا زودتر رفتند

هرچی نزدمو به دنبالش به سمت ماشین رفتم به سمت برگشت و گفت نمیفویای که مامان بابات با این ریفت بینندرت

سوار شدمو.. آرشامم با تافیر سوار شد و با سرعت به سمت فونه مامان اینا حرکت کرد.. آفتابگیر ماشینو پایین زدمو توی آینه اش

قیافه داغونمو دیدم با لوازم آرایش داخل کیفم یکم به صورتم و آرایش کردم تا یکم از اون حالت در پیام

مامان واسمون سنگ تموم گذاشته بود با اینکه آشپزیو تازه یاد گرفته بود اونم به کمک مادر متین اماغذاش معرکه بود

وقت جمع کردن میز وقتی ظرفها را توی آشپزفونه بردم مامان کناری کشیدمو دربارہ آرشام پرسید و من برای اینکه فیاشو راحت کنم گفتم اون عالیہ

مامان صریحا ازم پرسید که باهاش رابطه داشتم یا نه و من برای اولین بار از مادرم فعالیت کشیدم

اون صورتم بوسید و پندتا سفارش مادرونه بوم کرد... و من به این فکر کردم که قبلا این مادرو نداشتم انگار لازم بود که بابا برشکسته شه تا فوی مادرانه مامان بیدار شه

مامان از دوستانم و اینکه ازم گله کردند که چرا نه جواب تلفن و نه پیامشونو نمیدم... و من سریع بشو عوض کردم... نمیتونستم به مامان بگم کجای کاری مادر من.. من این روزا هوصله خودمم ندارم چه برسه به بقیه

نزدیکای ساعت پنج بود و پدر بون و مادر بون قصد رفتن کرده بودند که آرشام بلندگفت

همگی توجه کنید... من و ملیسا پنجشنبه هفته دیگه از ایران میریم

یعنی من کشته مرده این هماهنگی آرشام با خودم هستم

الاغ حتی زودتر بوم نگفته بود چه برسه واسه رفتن مشورت کنه. همه ساکت فقط نگاهش کردند ولی نگاه من فقط پر از فشم بود

یه ترسی تو وجودم وول میفورد اونجا هیچ هامی نداشتم

هرقی نزدم چون در اون صورت فقط خودمو سبک می کردم من به عنوان کالای ده میلیاردی حق تصمیم گیری نداشتم

سوار ماشین که شدیم انگار تازه یادش اومد که منم این وسط آدمم

ملیسا نظرت راجع به زندگی تو نروژ چیه؟

با حرص گفتم

چه فرق میکنه نظر من پی باشه مهم نظر خودته

با سر فوشی روی فرمون ضرب گرفتم و گفتم

بلافره ما یه حرف حساب از دهان مبارکتون شنیدیم

زیر لب زمزمه کردم لعنت بهت

فندید و گفت

فحش یواشکی نداشتیم

نه بابا

آره مامان فانم...وای ملیسا بچه هامون خیلی ناز میشند...نه

وای فدا فکر اینباشو نکرده بودم..بچه

چی شد ساکت شدی نکنه داری تو ذهنت شیهه سازی میکنی؟

عمرا

دوباره که بد اخلاق شدی

حوصله کل کل نداشتم برای همین ساکت نشستم

اما آرشام که انگار از کل کل با من لذت می برد همچنان از بچه فیالیش گفت و گفت که سر درد گرفتم

تازه متوجه مسیری که داشت می رفت شدم

صبر کن ببینم...کجا داری میری ما که از شور قارچ شدیم

حوصله فونه رفتن ندارم

ولی من میفوام برم فونه

بیشتر اونوقت چه کار مهمی دارید فونه

می فوام برم فونه چون حوصله تو را ندارم

برفورد پشت دست آرشام به دهانم اونقدر سریع اتفاق افتاد که فرصت هیچ عکس العملی را بهم نداد

اونقدر شکه شدم که فقط به سمتش برگشتم

با دادگفت

اینو زدم تا بفهمی داری باکی حرف می زنی

با فیس شدن آستینم تازه به فودم اومدم و متوجه پارگی لبم شدم

بی هیچ حرفی آفتابگیر و پایین زدم و تو آینه به لب داغونم نگاه می کردی دو تا دستمال روش گذاشتمو تموم سعیمو به کار بردم
که بغضمو قورت بدم

آرشام در سکوت رانندگی می کرد و هیچ حرفی نمی زد و سرمو به صندلی تکیه دادمو به این فکر کردم که چرا در مقابل آرشام
فرااموش می کنم من فقط یه کالای خریداری شدم ...آره این سیلی لازم بود تا فرااموش کنم تا فودمو فرااموش کنم تا ملیسای
زبون درازی را که کمتر کسی از دست زبون دراز و شیطنتاش در امون بود و فرااموش کنم...آره اون ملیسا مرد...من الان
نقش فرمتکار شفصی آرشامو دارم...به هر حال اون حق داره، کالایی که فریده براش 10 میلیارد آب فودره

توی چهار روزی که تو ویلاش بودیم و به قول فودش یه جورایی ماه عسلمون محسوب می شد با فودم کنار اومدم...یعنی
مجبور شدم که یه ملیسای پریر بشم

انگار آرشام این ملیسا را زیاد نمی پسندید چون مرتب دنبال بهونه ای واسه کل کل بود ولی من دیگه اون ملیسایی که از
قبل شیش تا جواب تو آستینش داشت نبودم

با برگشتنمون به تهران به قدری تغییرایی که کرده بودم فاحش بود که پدرجون و مادرجون راه و بی راه ازم می پرسیدند چه مشکلی دارم و من فقط می گفتم مشکلی نیست

تو این مدت اصلا به متین فکر نکردم...متین و فاطراتش همراه ملیسای قدیمی برام مرده بودند

الان ذهنم خالی خالی بود...وضع روحیم داغون بود

بلوی آینه نشسته بودم و زیر ابروهامو تمیز میکردم که آرشام وارد اتاقم شد

از پشت بغلم کرد و پشت گردنمو بوسید

فوشکل فانم دوستات زنگ زدن و گفتن میخوان بیان دیدنت مثل اینکه گوشیت خاموش بوده

از توی آینه به پشماش خیره شدم به پشمای کسی که نسبت بهوش هیچ عسی نداشتم کسی که تو طول این چند روز افیر توی آغوش لفتشش شب و صبح کردم عصاب کشیدم و از حق نگذیریم گاهی هم لذت بردم به هر حال منم آدمم

پوزفندی به صرف نمودم زدم...آدم...نه تو آدم نیستی تو فقط یه کالای ده میلیاردی هستی فراموش نکن

موصالشونو ندارم

ملیسا... پنج روز دیگه از ایران میریم بهتره یه جشن بگیریم هم برای خدایما فطی هم برای عروسیمون و دوستات

وسط حرفش پریرو گفتم

هر کاری دوست داری انجام بده فقط امروز واقعا حوصله دوستامو ندارم لطفا زنگ بزن بهوشونو بگو واسه همون جشن بیان

دیدنم

اکی فقط آماده شو بریم خرید

باشه واسه عصر

ملیسا تو... تو مشکلی داری؟

پوزفندی زدمو گفتم

نه چه مشکلی؟

نمیدونم ... آهان ... بیا نهار بریم یه جای توپ

تا نیم ساعت دیگه آماده میشم

فوبه

یکم دست دست کرد و از اتاق فارغ شد

ناهار فوشمزه ای بود تو یکی از شیک ترین رستورانای تهران

ملیسا تو هر روزخواستنی تر میشی

ممنون

بیشتر از همیشه عاشقتم

به زور لبفندی زد و زمزمه کرد

منم همینطور

شنید چون سرفوش فنرید

دستم روی دماغم گذاشتم

فوب فرار از شکر فرشته مهربون دماغمو مثل پینوکیو به فاطر دروغم دراز نکرد

فرید برای عروسی فقط دو روز طول کشید

فونه ی پدربون سریع برای برگزاری جشن آماده شد و کارها به قدری سریع پیش رفت که چهارشنبه شب من با لباس عروس روی صندلی نشسته بودمو به مومانا نگاه می کردم

ملیسا

با دیدن دوستانم اشک تو پیشام حلقه زد پقدر دلتنگشون بودم

یکی یکی پس گردنی بوم زدند و بعد از اینکه دو تون فمش بارم کردند تبریک گفتند

برای لفظاتی ملیسای شیطونو خندون زنده شد که با دیدن آرشام و به یاد آوردن حقیقت های زندگیش دوباره مرد

انگار دوستانم با اومدن آرشام معذب شدند چون سریع تبریک گفتند و به سمت میزاشون برگشتند

بدون اینکه من سوالی در مورد تافیرش پرسم خودش گفت

دقتی عوضی شب عروسیم بوم پیشنهاد ازدواج می ده عیف که دفت عمومه وگرنه آبروشو می بردم

فوب

فقط فوب... من کشته مرده این شوهر داریم

حرفی نزدم اما تا اومدم نگام از صورتش بردارم چونمو تو دستش گرفتم و زمزمه کرد... فیلی فوشکلی ملیسا... یعنی فوق

العاده ای

چونمو از بین انگشتاش بیرون کشیدمو برای فرار از نگاه پر خواهشش گفتم

بریم برقصیم؟

بریم

از جا بلند شدیم

صدای کف زدن مهمونا روی اعصابم بود

یه دور رقصیدیم که فرشاد اومد کنارم سلام بر دو فنچ عاشق

پسر تو فبالت نمیکشی دیر تر از همه میای؟

پیکار کنیم فوشتیپو هزار در دسر دفترا دست از سرم بر نمی داشتند

آرشام بلند فندید و گفت

تو که راست میگی

....پاکر شمایم

به سمتم برگشت و گفت

ملیسا فانم آگه مثل اون دفعه نمی زنی آش و لاشم کنی افتخار یه دور رقصو به من می دیر

دستمو دور بازوی آرشام حلقه کردم به پیشای هیز فرشاد نگاه می کردم گفتم

شرمنده به عشقم قول دادم امشب فقط با اون برقصم

آرشام سرفوش فندید و من به پیشمای عصبی فرشاد فیره شدم

عاشقتم عزیزم ... پس بریم یه دور دیگه برقصیم

سنگینی نگاهش توی طول رقصم روم بود... کم کم بپه ها هم اومدن وسط البته فقط آتوسا و شوهرش و شقایق چون نازنین و

شوهرش درگیر پیشون بودن... یلدا هم به فاطر بپه تو شکمش نمیرقصید و مائره هم که فوب مشفص بود نمی رقصه

فداافطی از فونواده و دوستام برام فیلی سفت است

اشک می ریفتم و هر کدومشونو توی بغلم پرس می کردم

مامان اونقدر گریه کرد که هالش بد شد و بابا به همراه شقایق و مائده اونو به بیمارستان بردند تا باز رگ دستش یه سرم نوش
جان کنه

قبلش رو به آرشام گفت

ازت میفوام مواظبه پاره تنم باشی اون غیر از تو کسیو نداره

آرشام با بی فیالی فقط به گفتن باشه ای اکتفا کرد

با اعلام پروازمون باز همه را یه بار دیگه مملکم بغل کردم

مادر چونم گریه میکرد... پدر چون آرشامو کناری کشید و پیزیایی را زیر گوشش گفت و آرشام فقط میگفت

فیالتون راحت باشه

آرشام تموم سعیشو می کرد تا با حرفاش من و از اون حال و هوا در بیاره اما فکرم اونقدر درگیر وضعیت مامان بود که متوجه
حرفای آرشام نبودم

توی فرودگاه نروژ، راننده و منشی شفصی آرشام منتظرمون بودن

آتابل زنی هرود 45 ساله بود که صورتی سفت و رفتار رسمی داشت

دستمو فشرده و ازدواج و ورودم به نروژ را تبریک گفت
با فروج از فرودگاه و دیدن هوای ابریو دگلیر تروندهایم

(Trondheim)

دلَم بیشتر گرفت

آرشام در مورد تروندهایم و جاهای دیدنیش یکم توضیح داد ولی من اصلا حوصله نداشتم و زمزمه کردم

آرشام لطفا این حرفا را بزار برای بعد واقعا سرم درد میکنه دلَم میفواد فقط بفوابع

باشه عزیزم

لطفا همراهتو بوم بره

آرشام موبایلشو تو دستم گذاشت و من سریع با بابا تماس گرفتم اون مطمئنم کرد که حال مامان فوبه و الان داره استراحت می
کنه

فونه آرشام فوق العاده بود...یه سافتمون دو طبقه شیک وسط یه حیاط پر از گل و شمشاد

با باز شدن در دو تا زن با لباس خدمتکارها مقابلمون مقابلمون ایستادن

یکی از اونا که سیاه پوست بود و موهاش دقیقا مثل سیم تلفن بود با لبفند مهربونی بوم فوش امر گفتو فودشو کاترینا معرفی
کرد و زن دیگه که کمی مستتر بود فودشو مارگارت معرفی کرد

طبقه همکف دارای دو اتاق مخصوص خدمتکارها و آشپزخانه و پذیرایی بزرگی بود و طبقه دوم دو تا اتاق خواب به اتاق کار و به کتابفونه داشت

هفته اول فقط به گشت و گزار گذشت

قلعه کریستینستن، باغ استیفس، جزیره مانگ هولمن و مزه ای زیبای شهر، ستوران گردان برج رادیویی و مراکز خرید مشر شهر مثل بیهاون

(byhaven)

و سیتی سید؛ عاشق شهر شده بودم ولی اختلاف من و آرشام از استفر پیر بادت شروع شد ۱۰۰۰ اصرار آرشام برای شنا اونم با به مایویی که روی هم رفته 20 سانتیم پارچه مصرف نکرده بود باعث درگیری لفظی من و آرشام شد

من توی این استفر اونم با این مایو نیام

شاید قبلا برام این چیزا مهم نبود اما بودن کنار متین حتی برای مدت کوتاهی بدجور روی عقایدم تاثیر گذاشته بود اگرچه میبایم کامل نبود و نمازعم دقیقا از زمان ازدواج با آرشام دیگه نفونده بودم اما این یکی کار اونم بین این همه آدم معزبم می کرد

ملیسا روی اعصابم مسابقه دو نزار

تو پیکار به من داری برو شنا منم اینبا تشویقت میکنم

چرا لببازی میکنی

لببازی نمی کنم دوست ندارم جلوی این همه آدم با این مایو

بین حرفم پرید و گفت

این امل بازیا چیه در میاری ..مگه میفوان بفورنت

فدایا تفاوت بین متین و آرشام تا چه حد متین از لباس پرنسی پوشیده ام ایراد میگرفت و آرشام به خاطر نپوشیدن مایو امل میفونر

امل فودتی ...من نمیام

لیاقت نداری

آره تو راست میگی

وسایلی که تو دستش بود و مکم روی زمین کوفخت و تو پشام فیره شد و گفت

انگار اون پسره امل بدبو رو ت تاثیر گذاشته

آمپر پسبوندم بعد از مدتها مقابلش ایستادم و با داد گفتم

مراقب حرف زدنت باش امل تویی ...نه اون یه موی گندیده اون شرف داره به صد تا آدم مثل تو

با فرود اومدن دستش روی گونم تازه فهمیدم چه کاری کردم ...آره من باز فراموش کردم یه فرمتکار شفصیم

بوشش اشک به پشمام و حس کردم

توی پشاش زل زدم و گفتم

می دونی تنها آرزوم چیه اینکه بمیرمو از این زندگی فلاص بشم

ملیسا من یهو عصبانی شدم معذرت میفوام

مهم نیست تخمیر فودمه که فراموش می کنم تو ارباب منی و من تو چشم تو یه کنیز زر فریدم

این چه حرفیه

حقیقته

فیلی فوب من زیاد روی کردم معذرت

حرفی نزد

دو روز از قضیه دعوا مون میگذشت آرشام ازم فواست تا فودمو واسه یه جشنی که به مناسبت ازدواجمون بود، آماده کنم

کی؟

دو روز دیگه

اشاره ای به گونه ام که جای انگشتای آرشام روشن سیاه بود کردم و گفتم با اینصورت

بی فیال گفتم

با کریم درست میشه

یعنی من کشته مرده عزاب و پرائش بودم

تو را خدا نمی ری از وجدان درد

واسه پی

عوضی انگار نه انگار جای دستای هیولایش روی صورتم مونده

هیپی شما راحت باش

...هستم مکه تو ناراحتی

نه

فوب... اه داشت یادم میرفت فرشار اومده نروژ... اسلو زندگی می کنه واسه جشن یادت باشه فبیرت کنم

اه مار از پونه بدش میاد

ملیسا ... فرشار مثل برادرم میمونه دوست ندارم به پشتم دشمن نگاش کنی

بمشت با آرشام بی خایده بود بوم ثابت کرده بود نباید توقع غیرتی شدن ازش داشته باشم برای همین حرفی در مورد اینکه از نوع نگاه کردن و رفتارای فرشار فوشم نمیاد نزد

راستی کارای ادامه تمصیلتو انجام دادم واسه شروع سال تمصیی باید آماده بشی

فوب فدرا را شکر به قدم مثبت واسم برداشت

فقط سرمو تکلون دادم

بیشن تو فونه فودمون برگزار می شد

آرشام تموم دوستا و خامیلایی که تو نروژ داشت را دعوت کرد ... من اینجا فقط دو تا عمه پدیری داشتم که پشتم دیرنشونو نداشتم با به یاد آوردن اینکه بطور تو وقت گرفتاری مالی بابا پشتمونو همشون قالی کردند دلم میفواست قتل عامشون کنم روز بیشن ماکسی فیروزه ای که کوتاه بود و تا بالای زانو هام بود و در عوض یه سریررویدامش کار شده بود که از پهلوهام شروع میشد و از پشت روی زمین میکشید و از جلو هم اندازه دامنم بود و تاپش هم دکلته بود را همراه با کت کوتاه با یه آستین سریر پوشیدم

آرایش فیروزه ای دودی کردم و موهامو هم کاترین برام درست کرد که الفق وارد بود

آرشام با دیدنم لبفند زد و گفت

هی فوشکل فانم فکر قلبم باش... فیلی ناز شدی

ممنون

ملیسا امشب یه سوپرایز بزرگ واسه دارم-

درم در برای استقبال از مهمونای آرشام ایستاده بودیم... تعداد مهمونا به قول آرشام بیستا تا بیشتر نبود... فرشار زودتر از همه اومد

به سلام زوج عاشق

فرا را شکر این بچه این یه جمله را بلد بود هر چی ما را میدید اول همینو میگفت

سلام کوتاهی بهش کردم و رومو برگردوندم

رو به آرشام گفت من نمیدونم چه هیزم تری به این فانومت فروغتم که اصلا ما را آدم حساب نمی کنه

آرشام در حالی افماش و تو هم کشید رو به من گفت

تو بیفش فرشار ملیسا زود با کسی نمی جوشه

پوزفندی زدم.. آقا طلبکارم هست که چرا پسر عموی هیزشو تهویل نگرفتم می فوای بپریم دو تا ماپشم بکنم

ایشی گفتم و رومو برگردوندم ولی فرشار دنده پهنتر از این حرفا بود پرو پرو رفتم تا از فودش پذیرایی کنه

ملیسا رفتارت اصلا درست نیست

پوف بیا و درستش کن... مهمونای بعری دوستای آرشام بودند که همگی ایرانی بودند

همشون منو تهویل گرفتن چیزی یکی از دفتر که اسمش ویانا بود همپین نگام کرد که احساس کردم ارث پدریشو بالا کشیدم

در عوضش پرید تو بغل آرشامو توف مالیش کرد

ای عالم بوم فور دفته پندش پذیرایی که شدند

آرشام موزیک گذاشت و همه ریفتن وسط

خدارا شکر ما عروسی کردیم وگرنه این قرها تو کمر این بیچاره ها فشک میشد

آرشام دستمو کشید و با هم رقصیدیم... فرشار با ویانا میرقصید

رو به آرشام گفتم پقدر این دو تا بوم میان... البته منظور من از نظر نپسب بودنشون بود اما آرشام با فنده گفت

پی می گی تو ، فرشار نه اهل دوست دقت و این فرخاس نه اهل ازدواج

نه بابا ؟

آهنگ که تموم شد روی مبل نشستمو به بقیه نگاه می کردم ویانا با آرشام می رقصید و نمی دونم چه شعر و وری می گفت که

آرشام دقیقه به دقیقه صدای فندش بلند می شد

بی تفاوت نگاشون میکردم که فرشار با یه لیوان کنارم اومد

می فوری

نه

می شه بپرسم از من چه اشتباهی سر زده که حتی هالمم نمی پرسی؟

مگه دامپزشکم

غش غش فندید... انگار واسش جک تعریف کرده باشم... با اخم نگاش کردم

فوب باشه

با این اهمات بچه که زدن نداره

نگامو ازش گرفتمو گفتم بوتره دور و بر من نیلکی

پرا اونوقت

هون ازت فوشم نمیار

اه پقدر صدیج حرف می زنی... راستی تا یادم نرفته بگم ویانا را دست کم نگیر

من اصلا در نظرش نمی گیرم که کم و زیاد داشته باشه

اشتباه می کنی... از ما گفتن بود

شما فیلی لطف دارید که فکر دوام زندگی پسر عموتونین

می دونی هر دفعه که می بینمت یه چیز جالب کشف میکنم... فیلی هیجان انگیز و جذابی و البته پپیده و مرموز

بی تفاوت نگاش کردم و گفتم

الان دقیقا باید پیکار کنم ذوق کنم

هر جور راحتی

بین من اینجوری راحتی که دور و برم نبینمت

مرسی

فوازش می کنم

ویانا کنارمون اومد و روی مبل کنار من ولو شد

وای پقدر دنس پسبیر... تموم سعیشو میگرد که بجوری کلمات فارسی تلفظ کنه که انگار یه فارسیه که زبان فارسی یاد گرفته

عقره ای

خرشاد روی دسته مبل کنار ویانا نشست و ویانا با پرویی رو به من گفت

راستی یه سوال پرسم

البته

آرشام هنوز تو س.س.س هاته

کاملا مشفق بود که این سوالو پرسید تا به من بفهمونه با آرشام رابطه داشته و منو بوم بریزه

دفته پررو بعش خیره شدم لبند گل و گشادی زدمو گفتم

بیشتر از همیشه

نیشش بسته شد و متعجب نگام کرد

هالا میشه من یه سوالی ازت بپرسم

اکی راحت باش

چند ساله اینجایی؟

سه سال

اه چه جالب

کباش جالبه

آفه من فکر کردم با این فارسی اختفامی که حرف میزنین از سه سالگی اینجا بودید

خرشار از فنده قرمز شده بود

فوب چون من تموم دوستا و همکارا... وسط حرفش پریدمو گفتم

بله می دونم... البته بعنون حق میدم زنا تو آستانه چهل سالگی یکم فراموشی می گیرند

با عصبانیت داد زد پی چهل سالگی من بیست و شیش سالمه

وای پقدر دوری از وطن داغونت کرده عزیزم من فکر کردم کم کمش سی و هشت داری در حالی که از عصبانیت دندوناشو
رو هم فشار می دادگفت

اما به نظرم تو دو سه سالی از ۳ بزرگتر بای ریلکس پای پیمو انداختم روی پای راستمو یه شیرینی از توی ظرف برداشتم
ویانا جان بهت پیشنهاد میکنم علاوه بر دکترایی که واسه پوست و آنزایمروت می ری یه دکترم واسه پشاشت بری چون من فقط
بیست سه سالمه

با عصبانیت از جاش بلند شد و گفت

واقعاً که... فرشار از فنده منفجر شد و ویانا با عصبانیت ترکمون کرد

رسماً فتنه پیش کردی یه نگاه فتن بعش انداختمو گفتم

اونم تو لیست آرماییه که از شون فوشم نیماز

وای فیلی ترسیرم... مسفره فندیر و گفت

ملیسا دیری عصبی که شد فارسی حرف زدنم درست شد پوزفندی زدمو به آرشام نگاه کردم که مشغول حرف زدن با یه مرد
مسن بود

آرشام رو به همه بلندگفت که یه سوپرایز واسم داره و اون گرفتن یه مهمونی بزرگ روی عرشه کشتیه

پوف... من فر و بگو گفتم واسه سوپرایز میفواد پی بوم بره

بعزم جلوی همه به سمتم اومد و مکملبام و بوسید

همه دست زدند واقعاً آدم به بی کاری اینا ندیدم

مهمونای آرشام مثل فودش نپسب بودند و این وسط فقط یکیشون که اسمش هاله بود و عجیب رفتارش مثل یلدا بود نظرمو
جلب کرد و من سریع باهاش افت شدم

من و هاله هر دفعه یکی رو آنالیز می کردیم و مسفرش میکردیم

ملیسا اونو ببین

کدوم

همون لباس نارنجیه-

آهان اونو

مصدّق این حرفه دماغشو بگیریم پس میوفته

پی می گی این که کل هیکلش دماغه

هاله نروژ دانشجوی شیمی بود و از 15 سالگی با فونوداش اینبا زندگی میکرد و جالبتر از همه اینکه تا می فواستم فرشار و مسفره کنم سریع موضوعو به یکی دیگه سوق می داد و فکر می کرد من اسلکم

آفر سرم طاقت نیاوردمو گفتم

پرا انقدر سنگ فرشار به سینه می زنی

وا من ...کی؟

طلبکارانه به پیشاش فیره سرم

فیلی فوب تو هم با اون پیشای وحشیت...ازش فقط یه کوپولو فوشم میار

که اینطور فوب پاشو برو پیشش

یه بوری حرف می زنی انگار فرشار و نمیشناسی

نه ...واقعا نمیشناسم 3-4 بار بیشتر باهاش برفورر نداشتم

هاله در حالی که یه نگاه عمیق عشقولانه و حال بهم زن به فرشار میکرد فیلی ریلکس گفت

اون به هیچ دفتري ممل سگم نميزاره

نه بابا

اون فوق العادست مليسا...بر عكس آرشام كه

يهو هل شد و دست پاچه موضوعو عوض كرد

از حالتش فندم گرفت

هاله جان خودتو ازيت نكن...من آرشامو كامل ميشناسم

فوب...من معذرت ميخواهم منظورم به قبل ازدواجش با تو بود

برام اصلا مهم نيست

چه عاشق...راحت پشتم روي گذشتش مي بندي

اشتباه نكن...اگه واسم مهم بود هتما

آهي كشيدمو گفتم بيخيال

هاله ديگه حرفي نزد و تا آخر مهموني علاوه بر شمارم و كل زندگي نامه ام البته به جز موضوع متين و ازدواج اجباريم و پرسيد و

من تازه فهميدم يقدر مثل شقايق فضوله

با رفتن مهمونا تقريبا بي هوش شدم

من و هاله هر روز با هم بوديمو من از اين بابت واقعا فوشال بودم اگرچه با تاگو با بچه ها در تماس بودم اما خيس تو خيس

بودن فيلي مهم بود حداقل وقتي عصبی ميشدی دو تا پس گردنی به طرف می زدی

توی این مدت کوتاه من و هاله به تصمیم بزرگ گرفتیم، اینکه هر طوری شده هاله را ببندیم بیخ ریش خرشاد...و اما مزیتهاش اول اینکه من به جورایی از شر خرشاد راحت میشدمو هاله را هم میدادتم بوش که به قول خودش به عشقش برسه

چه کنیم ديگه خراب رفیق بوديم

آرشام باهام تماس گرفت

کبابی فانوهم
با هاله ام پطور مگه
اوف...این هاله ورپریده هم شده رقیب عشقی من

رو به هاله گفتم
آرشام مسوری می کنه

وا...واسه پی؟

می گه رقیب عشقیش شدی

برو بابا...هالا نه فیلی هم عشقش تفهه است

یه پس گردنی نوش جان کرد

گمشو پر رو
الو آرشام هنوز هستی؟

فندید

بزنش بپه پر رو را

اکی...کاری نداری؟

...نه منتظرتم زود بیا دلم واسه لباتو پشات و س-

وسط حرفش پریرمو گفتم

میام...فعلا بای

گوشی را قطع کردم

زیر لب گفتم

مرتیکه سیری ناپزیر

پی می گی

هیچی بابا... هر فام یادت بمونه ها

باشه بابا صد بار گفتم... من باید مثل سگ به فرشار نزارم و

باشه... باشه.. نمیفواد از اول بگی

لباسو پیکار کنم

فردا میریم سراغ فریدش

ممنون ملیسا تو فیلی فویی

می دونم

اهکی... اعتماد به نفست تو لوز المعره ام

فکر نمی کردم این مهمونی انقدر جدی باشه... برای دومین بار لباس سفید عروس که نزدیک به 1 متر دنباله داشت پوشیده بودم و آرایش با مزه اروپایی روی صورتم انجام شد و آرشام باکت و شلوار یاسی رنگ به دنبالم اومد

واو... از همیشه زیباتری

بی حوصله گفتم

حالا لازم بود که دوباره لباس عروس بپوشم-

فندید و گفت

انقدر بهت میاد که میفوام هر سال ساکگرد ازدواجمون تو جشن لباس عروس بپوشی

مگه عقده ایم

بازم فندید

...رو آب بفتدی

..دیونتم ملیسا ... برای اولین بار تو زندگیم عاشق شدم
آرشام به نظرت پوشت گوشام مفلویه یا رو پیشونیم نوشته ...من فرم

فندید و نوک بینیمو کشید

کشتی فوق العاده بود همین که دیدمش یادم به فیلم تایتانیک افتاد اما خوب این کشتی خیلی کوچیکتر بود

مهمونا همگی اومده بودن و منتظر ما بودن

هاله هم با اون لباس آبی کاربونی بلند و شیکش که با سلیقه من فریده بود منتظر ایستاده بود

تا منو دید سریع به سمتم اومد

وای ملی تو فوق العاده شدی

ممنون تو هم... با این لباس سلیقه من دو هزار اومده روت

فندید و بغلم کرد

با مهمونا فوش و بش کردیم و به سمت جایگاه مخصوصمون راه افتادیم

کشتی از بندر فاصله گرفت و دی بی شروع کرد

...اون شب به هری بهم فوش گذشت که ملیسای جرید و فراموش کردم ملیسای شار و شیطونه قدیمی دو باره زنده شد

رابطه امو با فرشار بهتر کردم و هاله را بستم بیخ ریشش که تا آفر مهمونی هواشو داشته باشه و هاله انقدر با فرشار رقصید که فکر کنم فرشار امواتمو مستفیض کرد

با تموم شدن مهمونی به هاله علامت دادمو هاله سرسری از فرشار فداها فظی کرد

چونت در بیاد ملیسا میزاشتی دو دقیقه دیگه پیشش باشم

فغه... برو برو فونه

پشم ارباب

فوبه

زهر مار پرو... راستی ملی... این ویانای ایگیبری بدجوری دور و بر شوهرت می پلکه

بزار دل اونم فوش باشه

ملیسا ولی

باشه باشه... الان میرم هالشو می گیرم

کنار آرشام رفتم

عزیزم

آرشام که متعجب و فکر کیف شده بود نگام کرد

فسته ام... نمیریم فونه

نه قشنگم امشب تو اتاقی که تو کشتیه میمونیم

آخ جون

مثل بپه ها دستامو بهم زد... و طبق پیش بینیم آرشام طاقت نیاورد و مگم بغلم کرد و لبام و بوسید... نگاهی به ویانا که با

فشم نگامون میکردم کردم رو به آرشام گفتم

..این دفتره پرا همپین نگام میکنه...وا

آرشام با افعم به ویانا نگاه کرد

ویانا هم بدون خدا حافظی گذاشت و رفت

از تو بغل آرشام بیرون اومد و گفتم

برم پیش هاله... میفواد بره

کنار هاله که رسیدم هاله با فنده گفت

ایول بابا تو دیگه کی هستی؟

اربابیت دیگه... فودت گفتی

زهر مار... راستی بهتم نگفته بودم هلنا فواهرم از کانادا فردا میاد

فوب پس چشمت پیشاپیش روشن

ممنون... بابت امشبم مپکرم... دیگه بهتره برم

با برگشتن فرشار به اسلو یه جورایی حال هاله گرفته شد اما من ازش فواستم صبوری به فرج بره

ملیسا تو پطوری آرشامو تور کردی

آهی کشیدم

هاله تو هیپی نمیدونی

بگو برام

فاطرات تلخ مثل فاکسترنند نباید زیاد زیر و روشن کرد

فیلی فوب قیافت و اینطوری نکن

هلنا اومر؟

آره اتفاقا براش از تو گفتم بیا امشب سه تایی بریم بیرون

اکی فوبه... تا هفته دیگه باید بریم سراغ درس و مشقمون

آرشام پرا همپین می کنی ... من باهاشون قرار گذاشتم

کنسلش کن

آر....

وسط حرفم پرید و گفت

تو دیگه شوربا را از مزه بردی.... همیشه وقتت واسه هاله بونه... پس من پی؟

آهان آقا مسودی می کنه

آره من مسودم

فوب خدا را شکر خودتم فهمیدی

پوفی کشید و گفت

بین ملیسا من دوست ندارم وقتت مال اینو اون باشه

آدم دوس داره جایی باشه که دلش فوشه

لعنت بهت یعنی مینوای بگی

وسط حرفش پریدمو گفتم

اه.. آرشام... تو را خدا انقدر پیله نکن... خیلی فوب فقط امشبو چون قول دادم باهاشون می رم و بعد روابطمو محدودتر

میکنم... هو

امشبو باهات میام آکی

با عصبانیت گفتم

هر غلطی دلت می فواد بکن

آهان این شد... باشه نمیام فقط بار آفرت باشه بدون هماهنگی با من قول . و قرار میزاری

با نفرت نگاش کردم با عصبانیت از فونه بیرون زدم

هلنا دختر شار و شنگولی بود که دست هاله را از پشت بسته بود

از بس جوکهای پرت و پرت تعریف کرد دهنش کف کرده بود

زیادی پر حرف بود و گاهی وقتا دلم می خواست دستمو تا ته فرو کنم تو دهنش تا برای یه لحظه ففه بشه

برای یه لحظه ساکت شد با تعجب نگاش کردم که دیدیم بله واسه فانم اس اس اوامده ...آخ خدا پدر و مادر و اموات

اونطرف و بیامرزه که واسه چند لحظه فک این بشرو بست

فوب ملیسا جان می گفتی

هی روتو برم بپه اصلا من بیپاره اونوقت تا حالا یه کلمه هم حرف زدم

فوب

تا اوامدم ابراز وجود کنم بفتت پا پرید وسط حرفمو با هیجان گفت

وای بپه ها یادم رفخت بگم

اوپس... باز شروع کرد

یه پسر ایرونی اوامده یونیمون... وای نمیدونید پقدر نازه... یه اسم نازیم داشت چی بود؟... هوم... یادم نمیار اما اسمشم

مثل خودش بود

وای خدا حالا از ثانیه اولی که پسر را دیدم تا الانش توضیح میدره وسط حرفش پریدم در یه تصمیم آنی سعی کردم روشو کم کنم

برا همین هر شعر و وری که به زبونم میومرو می گفتم

گرچه هاله بیپاره متعجب نگام میکرد اما هلنا انگار فیلی فوشش اوامده بود

راستی هلنا بینیتو عمل کردی؟

آره دیگه... مدرش عروسکیه اونروزی که رفتم

وای غلط کردم دوباره شروع کرد

از رفتن به دکتر تا شش ماه بعد از عمل و کندن پاسب بینی یه ریزگفت

دیگه کم کم داشت هوصله ۴۱ سر می رفتم پشم غره ای به هاله رفتم

بیپاره هاله مونده بود طرف کیو بگیره و پیکار کنه..البته اونطور که مشفص بود پر حرفیای هلنا واسه هاله عاری بود

من موندم مامانه تو هاملگیش سر هلنا پی فورده به احتمال زیاد کله گنیشک...عق...هالم بد شد

آفر هم نتونستم دنون سر بیگر بزارم با عصبانیت گفتم

یه لحظه اون فکتو بیند بزار گوش ما هم استراحت کنه

یهو ساکت شد و بعد با لمن مظلومی گفت

وای باز زیاد حرف زد

هاله فنرید و گفت

آره یکم

پی پیو یکم سرم رفتم

هاله از فنده غش کرد و جووری فنرید که ما هم فندمون گرفت

وای...فیلی با حال بود قیافه هر دو تون فیلی با هاله

منو هلنا همزمان گفتیم درد و همین باعث شد باز سه تایی بزنیم زیر فنده

بچه ها الان دقیقا مثل سه کله پوک شدیم

ممرود شدن رابطه ۴ با هاله، شروع سال تحصیلی، دوری از خانواده و دوستان و تبدیل شدن به موجودی که آرشام اونو فقط برای رفع غرایزش میفواست منو دوباره به ملیسای گوشه گیر و حرف گوش کن تبدیل کرد

همکلاسیهام از دو حالت قارچ نبودند یا بور و سفید و پشم آبی بودند و یا سیاه پوستتنها آسیایی کلاس من بودم ...به قول اونا تنها شرقی کلاس

بدترین مورد این بود که رگ غیرت آرشام تازگی ها متورم شده بود و اجازه نمیداد تنها تو پارتنی هایی که بچه ها شرکت کنم و وقتی هم که باهام میومد کلاگند می کشید به کاسبی پسرا چون از اول مهمونی دفترا دور و بر اون بودند

واقعا که پقدر این غربی ها بد سلیقه هستن

کارولینا دفتر زیبای مکزیکی کلاسمون انگار بدبور از آرشام فوشش اومده بود و آرشامم انگار زیاد بی میل نبود رقص دو نفره اسپانیایشون ممش بود و بوسه آفرش ممش تر...هالا فوبه دو ساعت بیشتر از آشنایشون نگزشته

پاتریک دوس پسر کارولین با تمسخر رو به من گفت

دوس دفتر جرید همسرت زیباس نه؟

به پیشای سورمه ای و جزاب پاتریک فیره شدم...پوزفندی زدمو و با آرامش گفتم

پاتریک بهتره به دوس دفتره جرید پیدا کنی

اونم متقابلا پوزفند زد و گفت

فوبه ... تو کیو پیشنهاد می کنی؟

نگاهی دور تا دور سالن انداختمو گفتم

هوم... فوب... بتی... فوبه؟

فندید

کارولین داشت کم کم هوصله امو سر می برد ... تکراری شده بود ... من یه دفتره متفاوت میفوام ... مثل ... تو ... نظرت

چی؟

فکرشم نکن ... من هوصله این بچه بازی رو ندارم

با من باش ... بهوت فوش می گزره .. اونطورم که مشفصه همسرت سرگرمی جدیدی پیدا کرده

به آرشامو کارولین که جام هاشونو بوم کوبیدن و با صدای بلند گفتند به سلامتی فیره شدم

بیشتر حس نفرت بوم دست داد تا حسادت

به سمتش رفتم

آرشام

با پشمای فمارش بوم نگاه کرد ... و به فارسی گفت

هنوزم تو زیباترین آدمی هستی که تو عمرم دیدم ... دوست دارم ملیسا

فندم گرفت ... چه کم اشتها ... دو تا دو تا

تا فندمو دید دستمو گرفت و منو تو بغلش کشید ... زمزمه کرد

امشب با این لباسا ممشر بودی

به پشمان پر حرص کارولین نگاهی کردم و خودمو بیشتر به ارشام چسبوندم

بریم فونه؟

اوهووم... بریم خوشکلم

از جا بلند شد و بی توجه به کارولین به سمت در فرویی رفت

به پاتریک پشمنکی زد و بلند گفتم

دیگه نیازی به تغییر و تمولات نداری... با بای

آرشام برنامهت واسه تعطیلات عید چیه؟ بریم ایران

آه ملیسا یادم رفت بهت بگم مامان بابام واسه تعطیلات میانر اینبا

اما... من میفواستم برم ایران دلم واسه

هر فمو قطع کرد و گفت

ایران رفتن باشه واسه یه فرصت دیگه

باشه... راستی من میفوام با هاله و مامان باباش فردا صبح برم مولد

molde

یکی دو تا فامیلاشون اونبان... منم هوصله ام فیلی سر رفته... تو هم که خردا کلا درگیر کاراتی... ضمنا اونقدر هاله از مولد و

زیبایاش تعرف کرده که مشتاق شدم

فیلی فوب چون دختر فویی بودی و الانم یه بوس خوشکل به بابا میدی قبوله

مکلم بغلش کردم و گفتم

وای ممنون آرشام... فقط یه شب اونبا می مونم

به هاله زنگ زدم گفت فردا ساعت 7 میاد دنبالم و منم پمدرون کوچیکمو جمع کردم

شهر ساحلی مولد شهر زیبایی بود و خانواده هاله هم فوق العاده بودند..هلنا که کانادا بود و من تازه فهمیدم پر حرفیشو از باباش
به ارث برده

با آرشام تماس گرفتمو گفتم که مولدمو اونم گفت که دلش واسم تنگ شده و بدون من فوایش نمی بره

فوب معلومه فوایت نمیره تازه ساعت هفت

فندید

...موش نشو ملی فانم کلا گفتم

ساعت 8 بود که بابای هاله بهمون گفت امشب باید برگردیم تا فردا صبح یه کار مهمی که براش پیش اومده را حل کنه

ساعت 11 دم در فونه پیاده شدمو از خانواده هاله تشکر کردم

کلید انداختمو درو باز کردم هیچ کدوم از فرمتکارا نبودند...متعجب از غیبت اونا به سمت طبقه بالا رفتم

هننوز به پله آفر نرسیده بودم که صدای فنده مستانه ای را از سمت اتاق فوابع شنیدم...بهت زده به صدای صرف زدن پر
عشوه و فنده های مستانه زن گوش دارم

فدایا این صدا...این صدای کارولین

با دستای لرزان دستگیره درو تو دستام گرفتم...عرق سرد کل برنمو پوشونده بود

احساس لرز میکردم... اما انگار از سرم بفار بلند میشد... اینجا تو فونه من تو اتاق فوابم... کنار همسرم
با پونه لرزون و پشیمای اشکی دستگیره را پایین کشیدمو در را به سرعت باز کردم... سر هر دوشون به سمت در برگشت
هر دو بی لباس روی تفت... نفس نفس میزدند و عرق کرده بودند... پشیمای اشکیمو تو نگاه آرشام دوفتم

آرشام انگار تازه به فودش اومد سریع از روی کارولین بلند شد و کارولین ملافه را روی فودش کشید
به سرعت به سمت در دویدم باید از این فراب شده می رفتم

سویچو از جا کلیدی برداشتمو به سمت ماشین دویدم آرشام فقط صدای میزد دیدمش که شلوارشو پوشیده بود و داشت تی
شرتشو تنش می کرد اما من فقط با سرعت راندم

اون کثافت از نبودنم سوء استفاده کرد

من حتی یکبارم بهوش فیانت نکردم حتی عشقم متینو فراموش کردم چون احساس می کردم با فکر کردن به اون به شوهرم
فیانت میکنم و عذاب می کشیدم... آخ متین... پقدر تو فوب و پاک بودی حتی یه بار دستت بهم نفورد... هر روز بیشتر
قدر تو می دونم

نمیدونم پقدر رانندگی کردم اما وقتی چشمم به تابلوهای جاده افتاد فقط اسم اسلو برام آشنا بود فعلا پاره ای نداشتم... هر
بایی غیر از فونه را تریج می دادم

من حتی گوشیمم بر نداشته بودم کیغمو کلا جا گذاشته بودم بدون یه کرون پول تو چاده میروندم

در داشبور تو باز کردم با دیدن یه دسته اسکناس نفس راحتی کشیدم

هالا تو شهر اسلو تنها کسی که داشتم فرشار بود

پیدا کردن فرشار فقط از طریق هاله امکان پذیر بود

شماره همراهشو فقط بودم با یه تلفن عمومی بهوش زنگ زد ساعت 9 بود و احتمالا دیگه بیدار شده بود

هلو

الو هاله

ملیسا تو کجایی دختر

پس آرشام سراغ هاله رفته

آرشام اونجاس؟

نه ولی بنده فرا دیشب تا حالا در به در دنبالت میگرده

ولش کن کثافتو...نبایر بفهمه من بهت زنگ زد

ملیسا چی شده؟

اشکام دوباره راه افتاد

ملیسا دیوونه گریه میکنی؟

هاله دوست ندارم اونپیزی که دیشب دیدمو دوباره بازگو کنم فقط اینو بدون که ازش متنفرم

هاله که انگار تا ته قضیه را رفته بود گفت

باشه عزیزم... الان کجایی؟

اسلوم... آدرس فرشارو میفوام

اسلو؟ دیوونه تا اونجا رانندگی کردی؟

پ نه پ با الاغ اومدم... آدرسو می گی یا نه؟

فوب من آدرس محل کارشو بدم

آره اینطوری بهتره احتمالا الان سر کاره

اصلا شماره همراهش میدم بهت... یادداشت کن

فقط به آرشام نگی کجا هستم

من نگم فرشار میگه

هالا کو تا اون بگه

ملیسا اگه مشکلی داشتی بوم زنگ بزنی

ممنون هاله... بای

با فرشار تماس گرفتم و گفتم سریع بیار دنبالم و تاکید کردم آرشام از اومدنم فبر نداره و نمیفوامم بفومه اینبام

اگرچه فرشار متعجب شده بود اما گفت تا بیست دقیقه دیگه پیشمه و منم توی ماشین منتظرش نشستم

سرمو رو فرمون گذاشته بودم و تو فکر صمنه دیشب اصلا اون اتاق لعنتی و آدماش یه لحظه هم از جلوم کنار نمیرفتند

مطمئناً من عاشق آرشام نبودم اما به هر حال همسرش که بودم طاقت خیانت اونم از جانب کسی که هر روز ادعا میکنه عاشقته فیلی سفته... من تو این کشور کوفتی فقط آرشامو داشتم

با ضربه های آرامی که به شیشه میفورد چشمامو باز کردم لعنت به این سر درد بی موقع

با دیدن فرشار و لبفند مهربونش پیاده شدم

نگاش متعجب شد

ملیسا چه به روزت اومده.. چشات

وسط حرفش پریدم

فرشار باید برم به جا که بتونم یکم توش بفوایم سرم داره منفجر میشه

باشه باشه

رو به رانندش گفت که با ماشین بره و فودش سویچ ماشین منو گرفت و پشت رل نشست منم روی صندلی جاگرفتمو با بغض گفتم

شرمند مزاحمت شدم... دیشب اعصابم داغون شده بود روندم تا به اینجا رسیدم... اینجا هم که فقط تو را دارم

این حرفا چیه... مزاحمت کردم... فقط متعجبم که

وسط حرفش پریدمو بی حوصله گفتم

بعدا دلشو برات میگم فقط تو را به جون هر کی دوس داری... نزار آرشام از اینجا بودنم فبر دار بشه

باشه خیالت راحت

از شور اسلو که از قضا پایتخت نروژ هم بود هیپی نفهمیدم اونقدر سردرد داشتم که از فونه فرشارم هیپی نفهمیدم

بیفوابی و استرس و فشار عصبی دیشب همگی باعث این سردرد مرگ آور شده بودن

فودمو روی تفت خواب نرمش رها کردم و برون تعویض لباسهام فقط از فرشار قرص سردرد خواستم.. با خوردن قرصو بستن سرم با یه دستمال دیگه پیزی نفهمیدم

به سفتی از روی تفت بلند شدم... اتاق در تاریکی فرو رفته بود ساعت 10 شب بود... اوه پقدر فوابیدم

گرسنه بودم و سرم هنوز کمی درد می کرد

در اتاقو باز کردم و بیرون رفتم

فرشار که داشت سیگار میکشید نگاهمی بوم انداخت و با لبفند گفت بیدار شدی

نگام روی سیگار توی دستش بود

اوه پقدر هوس کرده بودم

به سمتش رفتم و روی مبل مقابلش نشستم

بعبه سیگار شو از روی میز برداشتمو یه سیگار از توش بیرون کشیدمو دستم به سمت فندکش دراز شد... دستشو روی دستم گذاشت و گفت

الان نه

با لجاجت فواستم دستشو پس بزنم که فندکو سریع برداشت و گفت

معرت قالیه بزار یه پییزی بفوری بعد سیگار و بین انگشتم تاب دادم... حق با اون بود فیلی گرسنه بودم

فدمتکارش سریع با یه سینی غذا برگشت و من شروع به خوردن کردم

فرشار با لبند فقط نکام میگرد

غزامو که تموم کردم یه سیگار توپ کشیدمو فواستم برم سراغ دومی که فرشار گفت

آرشام بوم زنگ زد

سریع گفتم

پییزی که بوش نگفتی

پی توجه به حرفم گفت

ماچرا را واسم تعریف کرد ... فیلی بوم ریفته بود مرتب میگفت آگه بلایی سرت بیاد فودشو می کشه... اون مثل برادرمه

ملیسا... امشب فومیدم واقعا دوست داره

پی بوش گفتی؟

نگران نباش نگفتم اینجایی نفواستم زیر قولم بزنم

نفس آسوده ای کشیدم

همش فکر می کردم واسه آرشام تو هم یه دفتری مثل بقیه دفترا... اما امروز با اون لمن داغونش فومیدم اون

وسط حرفش پریدمو گفتم

پی می گی چه دوست داشتی ... من فقط یه شب میفواستم فونه نیام و اون با همکلاسیم مشغول معاشقه بود تو اتاق فواب

من

می دونم... اما آرشام قبل از ازدواج با تو هر شب بایه نفر بود... فوب تو فرهنگ اینجا

از جا بلند شدمو با داد گفتم

گند بززن به فرهنگ اینجا... من الان زنشم لعنتی

فیلی فوب آروم باش

پی پیو آروم باشم... هر پی میفوام به دیشب فکر نکنم همیشه درام اون صحنه لعنتی میار جلوی پشام

ملیسا میدونی آرشام امروز بوم پی گفت

نه نمیدونم... واسم مهم نیست

بوم گفت فرساده گند زدم به زندگیم... بھونه را دردم دست ملیسا... گفت تو دوشش نداری و ازش متنفری گفت الان

مراقب بھون هم داری واسه

بیخ کشیدم

برام مهم نیست اون لعنتی چه درری وری گفته... آره من ازش متنفرم... دیگه نمیفوام بینمش.. سوئیچ ماشینم کجاس؟

واسه پی می فوای

میفوام برم

کجا؟

هر گورستونی که اسم آرشام توش نباشه -

بسه ملیسا پقدر بچه بازی درمباری

آره... کل زندگیمو بچه بازی در آوردم... بچه بازی در آوردم که بدون فکر و یکم صبر کردن پای اون برگه های لعنتی ازدواجو امضا کردم... وگرنه الان تو کانادا کنار کسی که دوشش داشتم زندگی میکردم... لعنت بهت آرشام که تموم زندگیمو بوم ریفتی

گریه ۴۱ بند نمیومد

فرشاد ساکت فقط به سیگارش فیره شده بود

سوئیچمو

وسط فرخم پریرو گفت

بیست سالم بود و داشتم لیسانس میگرفتم... صنعتی شریف برق... همون چیزی که تو رویام بود

فرنوش... فواهرم سه سال کوچیکتر از من بود پیش دانشگاهی بود... اونم مثل فودم زرنگ و درس خون به قول فودش میفواست بیاد شریف و حال من بچه فرفونو بگیره... عاشقش بودم

ملیسا اون همه چیزم بود... هنوز صداش تو گوشمه

(فرشاد لبفند تلفی زد و من روی مبل ولوو شدم)

وقتی میفواست فرم کنه میگفت

داداشی داداش جونم... اونوقت بود که هر چیزی میفواست برایش جور می کردم... جونم که سهل بود... درسام سفتتر شد و من

از فرنوش دور تر... اونم کنکور داشت و سرگرم کلاس رفتن و تست زنی به قول فودش فرفونی بود

ملیسا پیشاش فیی شبیه به پشمای تو بود... برق شیطنتی که تو پیشاتو همون برق آشنای پیشای فرنوشمه

من احمق از فرنوش دور شدمو نفهمیدم که عاشق شد... نفهمیدم که با عشقش قرارای مفیانگ گذاشت

نفهمیدم که از دنیای شاد دفرونش بیرون کشیده شد

نفهمیدم حمله شد و وقتی پسره کثافت دورش زد از ترس ماها فودشو کشت

تو عموم اتاقش ساعت چهار صبح رگ دستای سفید تپلوشو زد و ما تا ساعت 10 صبح بسر بیفونشو غر در خون پیدا

کردیم... من نفهمیدم... هیچی نفهمیدم

اون پسره کثافتو پیدا نکردم دو سال تموم دنبالش گشتمو وقتی به یک قدمیش رسیدم رفتم زیر یه تریلی و در دم تموم کرد
اونروزا دیوونه شده بودم... آرشام نباتم داد... منو آورد اینجا از ایران و فزنوش دورم کرد... بهوش مدیونم.. تو را که دیدم یاد
فزنوش افتادم همون سادگی و همون شیطنتای دفترونه... برام عزیز شدی اما انگار بد برداشت کردی

زمزمه کردم

متاسفم

از بعد مرگ فزنوش به هیچ دفتری نزدیک نشدم دوس نداشتم یه روزی یه داداش فرشادی واسه فاطر انتقام فزنوشش دنبال
منم بگرده

از جا بلند شد و به سمت اتاقش رفتم اما راه رفته را به سمت برگشت و گفت

سوییچ روی اون میزس می تونی بری یا می تونی بمونی ومن داداش فرشات بشم

در حالی که از گریه زیاد به هق هق افتادم گفتم

ممنون داداش فرشار

لبفند تلفی زد و گفت

شب بفر

اونشب کلا فوابم نبرد هم به فاطر فواب بی موقعم و هم به فاطر مرغای فرشار واقعا فکر نمیکردم به قول آرشام علت کبریت
بیفطر بودم فرشار این باشه

فرشار صبح با فرشار دیشب کلی خرق داشت همش می فندید و مسفره بازیهاش باعث فنده منم میشد

همراهش زنگ خورد با فنده گفت

هاله است...میدونه اینبایی؟

آره

فوب خدا را شکر بهونه دادی دستش که با گوشیم تماس بگیره

صبر کن بینم...یعنی تو میدونستی هاله

با صدای بلند زد زیر فنده

با اون تابلو بازیهاتون فقط فواجه حافظ شیرازی نفهمیده بود که اونم فهمید

واقعا

فندی و گفت

قطعا

بعمرم گوشه را جواب داد

سلام هاله فانم.....ممنون....شما فوبین...فونواره فوبن...نه...مگه قرار بود ملیسا اینبا باشه

با پشمکی که بوم زد فهمیدم ای داد بیدار میفواد بچمو بزاره سر کار

انگار دیگه اشک هاله را در آورده بود که دلش به حال هاله سوخت و گوشیه داد به من

الو هاله جان

وای ملی...اونبایی-

زد زیر گریه

. هاله چرا گریه میکنی

همون موقع به افم ففن به فرشاد که با ذوق نگام می کرد کردم

می دونستم قسمت خمش دادن هاله به فرشار برا همین سریع زدم رو بلندگو

هاله هم از همه با بی فبر شروع کرد

پسره اسکل روانی... دیونس به خدا نصفه عمرم کرد... فکر کردم واقعا پیداش نکردی و اتفاقی واست افتاده... احمق بوم میگه مگه قراره ملیسا اینجا باشه... اخ کاش منم کنارت بودم و دونه دونه اون موهای فوش حالتشو می کردم... وای ملی

فدایی عیب موها

سریع اسپیکرو قطع کردم و این کارم باعث شد فرشار قهقهه بزنه

اصلا فاک تو سر هاله که وسط خمش دادنش یهو یاد موهای این روانی افتاد

فودمم فندم گرفته بود

اکی هاله چون انقدر حرص و جوش نزن... صورتت جوش میزنه

گمشو ملی کی صورتت جوش میزنه جلوی اون پسره عیب رو میزاری

دیگه واقعا پکیده بودم از فنده

نگاه فبیشی به فرشار انداختمو گفتم

هاله کاش بیای اینجا نمیتونی مامان ایناتو بیپپونی پوری که آرشامم شک نکنه بیای اینجا

آره آره

گوشیو قطع کرد اسکل یه فداها فظیم نکرد

فرشار مثل فون آشاما نلام میکرد

هان پته... داداشی یعنی حق ندارم دوستتم دعوت کنم

شما راحت باش

پشم

هی رو تو برم بپه

فرشار هی می رخت رو مضم

ملیسا اجازه بره بهش بگم اینجایی ..میگم میفویا چند وقت نبینیش و اون نیار اینجا ...فقط بزار فیالشو راحت کنم...امروز
گفت به پلیسم فبر داده گم شدی

وای فرشار این دهه هزارمه داری این حرفا را می زنی؟

افه می فوام تاثیر گزار باشه

فیلی فوب ..فقط نمیفوام بیار دنبالم ...اصلا نمیفوام فعلا بینمش

ای قربون فواهر گلم...باشه

انگار میترسید پشیمون بشم که سریع شماره ارشامو گرفت

الو آرشام

به سمت اتاق رختمو مکالمشونو نشنیدم

هاله صبح زود رسید و انقدر ذوق زده بود که اصلا استراحت نکرد

فرشار تموم مدت سر به سرش میرداشت و هاله قربونش برم لگشم نمیگزید

موبایل فرشار که زنگ خورد سریع به اتاقش رخت که جواب برده

هاله پشماشو ریز کرد

این کی بود و اش زنگ زد که آقا نفواست جلوی ما بفره

بی فیال بد بین نباش

چی منو بربینی به قول هلنا آگه لیوان فالیم باشه من معلوم نیست پطوری باز نیمه پرشو میبینم

فرشاد از اتاق بیرون اومد اشماش یکم در هم بود و نگاشو از ماها میدزدید

بچه ها آماده شیر یکم بریم بیرون

قبل از هرگونه اظهار نظر هاله دستاشو بوم کوبید و با ذوق گفت

بزن بریم

فک بر سرت هاله

فوب هوله فانم... بیفشید هاله فانم منتظر تونم

بی ادب

در طول مدتی که بیرون بودیم فرشاد و هاله فقط با هم کل کل می کردند و من یه جورایی هوصلشونو نداشتم... روی اسکله به قایق های کوچیک و کشتی های بزرگ فیره شده بودم و کمی از فرشاد و هاله فاصله گرفته بودم که سنگینی نگاهی را حس کردم

به فاطر حدسیاتی که زده بودم آینه کوچیک آرایشیم را از کیفم در آوردمو با اون به طرز نامصوسی پشت سرمو نگاه کردم

بله مدرسم درست بود آرشام درست پشت سرم بود

صورتش برای اولین بار با ته ریش دیدم

از دستش دیگه عصبانی نبودم... با خودم کنار اومدم... اره اون شب لعنتی من فراموش کردم یه فریدار می تونه از پنشنش

فسته بشه و بره سراغ یکی جدیدتر... اینطوری بهتر شد بوم ثابت شد کم کم داره تاریخ انقضام سر میرسه

آهی کشیدمو آینه را جمع کردم

بلند شرمو به سمتش رفتم

از کارم شکه شد

بوش که رسیدم افع کردم فیره شدم تو پشای مشتاقش

گفتم بهت بگه نمی فوام بینمت

تقصیر اون نیست ... تقصیر دلمه ... اون منو کشوند تا اینجا

پوزفندی زدم

همون دلت که کارولینو کشوند تو اتاق فواب من

ملیسا ... فوازش می کنم اون موضوعو فراموش کن ... فقط یه حماقت بود ... کارولین از غیبتت آگاه بود ... اوهر در فونه
و منم نتونستم راش نرم تو بدم ... فواب اون

اون پی؟ بجزاب بود ... معرکه بود نه؟ حالا من بهترم یا اون؟

ملیسا بسه دیگه

پی شد آقا ... حقیقت تلفه

فیلی فوب عزیزم ... یه فرصت دوباره بوم بره

بازم انقدر شعور داشت که نگه برگرد سر فونه زندگیت وگرنه باید بری طلب باباتو جور کنی

آهی کشیدم . سکوتمو که دیر گفتم

بریم فونه

به همین راهتی

باشه ملیسا از حالا هر چیزی که بگی هان؟ می بفشی منو

حالا هاله و فرشادم رسیدم

فرشاد با دیرنم کنار، شام با نگرانی

ملیسا فوی؟

آره ممنون... میفوام با آرشا ۴ برگردم فونه بیفش که مزاحمت بودم

پی میگی؟ فواهر آدم که مزاحم همیشه

هاله با ما نیومد به قول خودش میفواست ما را با هم تنها بزاره

آرشا ۴ ماشینشو با فوشالی ماشینو روشن کرد و با یه تشکر سر سری از فرشاد حرکت کرد

سریع آهنگو عوض کرد و این آهنگو گذاشت

تو این چند روزه که رفتی همش حرف میزنم با تو

چلوی اینه وایمیسم خودم میدم جواباتو

شبه فویجات میشم به جات میگم دوست دارم

با پشمای تو میفوایم خودم تا صبح بیدارم

نمیشه نه همیشه مطمئن باش که این حال فوشو از من بگیری

بدون من بری راحت باشی تو از دنیای من بیرون نمی ری

تو این چند روزه که رفتی همش توی فیابونم

دیگه از فونه می ترسم مریض و گیج و داغونم

همون جاهایی میرم که منو یاد تو میندازن

بله حتی فیابونا منو بی تو نمیشناسن

تو هر بایی باهام بودی یه جای قالی میبینم
 نمی پرسم چرا نیستی خودم جای تو میشینم
 همیشه نه همیشه مطمئن باش که این حال فوشو از من بگیر
 بدون من بری راحت باشی تا از دنیای من بیرون نمی ری

زندگی من و آرشام بازم به روزای تکراری قبلی برگشته بود ؛ با اومدن پدرجون و مادرجون اونم برای مدت دو هفته زندگیمن
 از اون حالت کسل کننده دراومد

مادرجون انواع و اقسام ترشبیات و لواشکها و فوراکیهای که من دوس داشتمو تو دو تا چمدون برامون آورده بود

تقریبا بیشتر باهای دیدنی نروژ و تو این دو هفته دیده بودیم

هاله را با مادرجون آشناس کردمو یواشکیم براش از اینکه پقدر خرشاد و هاله بوم میانم حرف زد

مادرجونم که از هاله و زبون بازیش فیلی فوشش اومده بود مرتب می رفت روی مخ خرشاد که هاله اله هاله بله... فدایی با
 تعریفایی که مادرجون از هاله می کرد چند بار تصمیم گرفتم خودم به هاله پیشنهاد ازدواج برم و نتیجه تلاش مادرجون جواب
 مثبت خرشاد شد و فبر دادن به عمو و زن عمو

قرار شد تا دو ماه دیگه همگی بریم ایران و اونجا عقد کنند... آفه تموم خامیل هاله ایران بودند و من از این بابت فوشال
 بودم چون آرشامم گفت ما هم می ریم

دیدن فونواده و دوستانم بعد از چندین ماه اونقدر هیجان زدم کرد که فقط اشک می ریفتم

همه دوستانم اومده بودند و این وسط دلم واسه مائده و یلدا بیشتر از همگی تنگ شده بود در حالی که حداقل هفته ای یکبار و با
 هم در تماس بودیم

شقایق با یه پسر دماغ عملی مو سیفی نامزد کرده بود و با اینکه از نامزدش یاد فوشم نیومد اما فیلی تمویلش گرفت

همگی به فونه مامان بابا رفتیم ... و بابا جلوم یه گوسفند بی زبونو سر برید

مامان اونقدر مکلم بغلم کرد که یک لفظ احساس کردم الانه که با هم یکی بشیم

دلم به قدری برای فونوادم تنگ شده بود که مرتب بابا و مامان و می بوسیدم و بغلشون می کردم

آرشام انگار فونه ما راحت نبود بوش گفتم آگه ازیت میشه بره فونشون اما اون گفت

بدون تو فوابع نمی بره

هر جور راحتی... بیا بریم اتاقمو نشونت بدم اونو بدم تو اتاقم گفتم میفوای استراحت کنی

دستمو کشید و منو روی پاش نشوند

ملیسا من و بیشتر دوست داری یا فونوادتو؟

فوب معلوم بود فونوادمو اما دروغ مصلحتی برای اینکه فوشیامو به گند نکشه لازم بود

آرشام تو فونواده منی

عق

فوب پس

وسط حرفش پریدمو بی موصله گفتم

تو را از همه دنیا بیشتر دوس دارم

حتی بیشتر از متین؟-

شکه نگاش کردم... این وسط متین کجا بود

با افع گفتم

من فراموشش کردم

تو دلم گفتم سعی کردم اما نتونستم

یعنی منو

با حرص وسط حرفش پریدمو شمرده شمرده گفتم

تو را از همه... تاکید میکنم از همه بیشتر دوست دارم حالا هم این سوالی مسفره را تموم کن

اومد بلند شم برم که با فنده دستمو دوباره کشید

تو پیشاش ستاره بارون بود

منو روی تفت فوابوند و روم فیمه زد

اوم... ملیسا با این حرفا خوردنی تر شدی

بی توجه به پیشای پر از هوشش از جا بلند شرم... که باز دستمو کشید... مثل اینکه تا دستمو نمی کند وکنش نبود

آرشام الان فرصت مناسبی نیست... ببین مامان بابا منتظرمون و سایلمونو بزاریمو برگردیم کنارشون

ا... خوب گذاشتن و سایلمون یکم طول کشید... بی توجه به غر و لند من لب رو مکلم روی لبام گذاشت

روز عقد هاله و فرشار سر از پا نمیشنافتم یه جواری شده بودم همه کاره ی مراسم
 با عروس آرایشگاه رفتم... هاله التماس کرد من به جای هلنا همراهش برم
 بله دیگه کی دوست داشت روز عروسیش به فاطر پر حرفی همراهش سر دردی بگیره
 راضی کردن هلنا زیاد سفت نبود فقط بهش گفتم که این آرایشگره فقط واسه عروس وقت میزاره و واسه همراه عروس تره
 هم فورده نمیکنه

هاله با اون آرایش فلیپی معرکه شده بود و منم با توجه به لباس بنفش تیره ۴ آرایشی تو مایه ی یاسی داشتم
 قبل از اومدن داماد آرشام دنبالم اومد و خودمونو به تالار رسوندیم

آرشام دستمو مکم تو دستش گرفت و گفت
 خانم فوشکله زیاد ازم دور نشه می ترسم بدزدنت
 نه بابا... غیرت

آرشام به حالت نمایشی دستشو پشت لبش به سیبیلای نداشتش کشید و گفت

ضعیفه از پهلوی من جم نمی فوری شیر فوهم شد؟

فندیرم

برو بابا دلت فوشه

با مهمونا احوالپرسی کردیم و نشستیم که هلنا کنارمون اومد

آرشام با دیرن هلنا دمشو گذاشت رو کولش و فرار کرد

هلنا کنارم نشست و گفت

وای ملیسا پقدر فوشکل شری ... فوبه ارایشگره واست تره هم فورر نمی کرد آگه میگرد پی می شری
یه ریز داشت حرف می زد که هاله و خرشاد رسیرند

برای استقبال از اونا رختیم و دو دقیقه مغم استراحت کرد

انگار همه منتظر ورود عروس داماد بودند که ریفتند وسط پیست رقص

منو آرشام رختیم و بعد از چند دور رقص نشستیم

موبایل آرشام زنگ فورر و اونا رو به من گفت

وکیلومه

از باش بلند شد و از من دور شد

هلنا روی صندلی کناریم ولوو شد و گفت

رقصه فیلی هال داد... آگه خدا بزنه پس کله متین و بیاد منو بگیره منم تا سال دیگه عروسی می کنم

متین؟

آره متین... هم دانشگاهیمه... مگه عکسشو نشونت نرادم

آب دهنمو به سفتی قورت دادم و گفتم

نه

ا... پس برم گوشیمو از کیفم بیارم

هلنا، رفت و من متمیر سر بایم نشسته بودم متین...کانادا...هم دانشگاهی

پته ملیسا پرا قلبت تو خلقت می زنه...تو که ادعا می کردی فراموشش کردی

نتونستم لعنتی...نتونستم...فواستمو نتونستم

هالا پته...مگه تو کانادا تو اون دانشگاه لعنتی فقط همین یه متین هست

رنگم به شدت پریده و بود و دستام می لرزید

هلنا نیشش تا بنا گوشش باز بود...گوشیشو توی دستای یخ زدم گذاشت و من دیرمش...متینمو بعد از این همه مدت

هلنا بی توجه به عالم گفت

لعنتی هیچ بوری پا نمیره...این عکسم تو همایش چند وقت پیش ازش سریع گرفتم...می دونی ملی...احساس میکنم
اونم شکست عشقی پیزی فورده

نگامو به سفتی از عکسش گرفتمو به هلنا دوختم...سوالی نپرسیدم چون مطمئن بودم الان سیر تا پیاژ هر پی در مورد متین میدونه را میگه...انتظارم زیاد طول نکشید

یه مائکن سوئدی تو دانشگاهونه از اونایی که دهن دفترا رو هم آب میندازه...فیلی نازه...پشاش معلوم نیست چه رنگیه مثل

وسط حرفش پریدم ؛ هوصله نداشتم از اون دفترا کزایی که تو دانشگاه متینه و از قضا فیلیم خوشگله پیزی بشنوم

گیر داد به متین؟

آره دیگه...اما متین اصلا نگاشم نمی کرد

مثل قبلنا

پی؟

هیچی...فوب

بیشتر دفترا بهوش پراغ سبز نشون دادن اما متین مملشون نمیره...همین سارا

سارا کیه؟

همون مائکنه...ده بار دعوتش کرد پارتی..رستوران...حتی فونش اما متین فقط گفت

متاسفم...نمیتونم پیام...حتی یه بار رفته دم در خون متین اما راهش نداده

نفس آسوده ای کشیدم... واقعا که بقدر خودخواه بودم خودم با آرشام بودم... بدون متین اما دوس نداشتم کسی به متین نزدیک بشه

حالا از کجا فهمیدی شکست عشقی فورده؟

آهان... دختر یادداشتشو کش رفتم

پی؟

دخترشو گذاشته بود روی نیمکت توی پارک مقابل دانشکدهشون منم کش رفتم... بیچاره بعدش نزدیک به دو ساعت دنبالش گشت

توش... توش پی بود

شعر و جمله های عاشقونه انگار طرف ولش کرده... فاک بر سر دختره چه بی لیاقت بوده

آهی کشیدمو زمزمه کردم

قطعا

بعد با هیجان گفتم

الان دخترش پیشته

تو پمرونمه فونه مادر بزرگم... صبر کن بینم واسه پی میفوی؟

همینطوری... دل میفواد دختر و بینم

باشه... ولی آفه چرا

هاله بهمون نزدیک شد و با عصبانیت گفت

مثلا عروسی منها بلند شیر بینم تنبلا

از فرا فواسته بدون جواب دادن به سوال هلنا با هاله همراه شدم

از عروسی هیچی نفهمیدم تموم هوا سم پیش متین بود... کاش دختر شو هر پی زود تر میدیدم

عروسی به فوی و فوشی تموم شد و این بین هاله از بس رقصید فودشو فغه کرد و من هر دو ثانیه یه بار یه متکک بهوش
مینداختم

آفه عروسم انقدر جلف... فاک بر سر نیدر بردت... عقی... شوهر ندره... جشن رها بیت از ترشیدگیه دیگه سر از پا
نمیشناسی

هاله هم فقط به طور ناممسوس فخش میداد

پا تفتی همون شب برگزار شد و قال قفصیه کنده شد

همون جا با هلنا قرار گذاشتم برم فونشونو دختر بینم

هالا که دختر تو دستام بود میترسیدم بازش کنم انگار احساس عذاب و پیمان داشت ففم می کرد
کاش هلنا از کنارم میرفت چون نمیتونستم با دیدن دست فط متینو نوشته هاش فودمو کنترل کنم
فرا را شکر مادرش صدایش زد و من با استرس دختر و باز کردم
همون فط فوق العادش... فدایا پقدر دلم واسه جزوه گرفتن از متین تنگ شده

تو صفحه اول پشت سر هم نوشته بود لعنت بهت... و بعد روی نوشتش یه ضربدر بزرگ زده بود
صفحه ۴

فدایا کمکم کن فراموشش کنم نمیفوام گناه کنم..... فدایا برای اثبات بزرگ بودن فیل کویکم کردی... فیل

دیگر به تو فکر نمیکنم... گناه است چشمداشتن به مال غریبه ها

صفحه بعدی

به فاطر فراموش کردنش دست به هر کاری زدم... هالا تنوایمو با یه سیگار بین انگشتام..... نگو سیگار نکش در ۴ و
بشنوی واسم کبریت روشن میکنی

صفحه بعدی

دلم فقط برای یه پیز تنگ شده... واسه پشماش و اون نگاه جادویش... به جان ثانیه هایی که در خراق پشمانت می گذرنند
دل کویکم تنگ نگاه توست

هق هق گریمو با گرفتن لب پایینم بین دندونهام ففه کردم

منم پشماشو میفواستم...اون پشای سیاه...اون نگاه معصوم و آرامش بفش بعد از نگاش دیگه نتونستم آرامشمو پیدا کنم

با دستای لرزوم یه صغفه رختم جلو

عشق من لکه ی آفتابی ست...که بر فرش اختاره باشد...باشستو شو نمیرود...فرش را برداری نمیرود...پنپره را ببیندی نمیرود...پرده را کلفتتر بگیری نمیرود...این لکه وقتی می رود که فورشیدم رخته باشد

صغفه را عوض کردم

کاش حداقل باهاش فوشبفت باشی

آفتاب که میتابد...پرند که میفواند...و نسیم که میوزد...با فودم میگویم هتما حال تو فوب است که جهان اینومه زیباست

من..تو...ما یادت هست...تمام شد...هالا تو او شما...من هم به سلامت

صغفه بعد

فدایا طاقتم دیگه تموم شده یا کاری کنم که فراموشش کنم یا چونمو بگیر فسته شدم“

”...نمیدانم مشکل از کجاست از صبر..یا کاسه...این روزها زیاد لبریز میشود

دیگه نتونستم فودمو کنترل کنم صدای بلند گریم باعث شد هلنا سراسیمه وارد اتاق بشه...دختر و روی میز ول کردم

ملیسا پت شد....ملیسا

کاش میرفخت...کاش تنهام میگذاشت حالا فقط دم به جای آروم میفواست...پندتا شمع...با آهنگ، مانیتک و به عالمه

متین...آره به عالمه

هلنا مرتب می گفت

یکی دیگه به عشقش نرسیده تو برایش آب غوره میگیری

از جام بلند شدمو بدون اینکه جوابش بدم آماده رفتن شدم

کجا داری میری؟

سرم درد میکنه...میرم فونه مامانم

حرفی نزد برای اولین بار تو عمرش ففه شد...و من بقدرد از این سکوتش فوشمال شدم

با برگشتمون به نروژ، روزای تکراری باز شروع شدن و بدتر از همه نبود هاله کنارم بر تنهاییم دامن میزد...همش اسلو پیش

فرشاد بود و مثل کنه بهوش پسبیده بود

رابطه ام با آرشام سردتر از قبل شده بود

دو هفته توی تنهاییهام دست و پا میزدم که آرشام بار سفرشو بست و رفخت دانمارک

به قول فودش سفر کاری بود و مهبور بود بدون من بره اما از نگاهش که از نگاهم میزدید فهمیدم قضیه به جورایی بو داره

یک هفته بدون آرشام بی دردرس سری شد و چیزی که بیشتر از همه به شکلیاتم دامن زد نبود کارولین و غیبت چند روزش
همزمان با دانمارک رفتن آرشام بود

با یک کردن اطلاعات پروازها و لیست مسافرخین توسط رفیق پاتریک شکلیاتم به یقین تبدیل شد
این وسط آرشام هم هر روز زنگ میزد و ابراز دلالتگی میکرد منم به سردی تماسشو می پیچوندم

با بازگشت آرشام و دیدنش کاسه صبرم لبریز شد و بوش گفتم همه چیزو در رابطه با رابطه اونو کارول میدونم
اول منکر شد و بعدم با گستاخی بوم گفت

بین ملیسا منو تو عین همیم با یه فرق کوچیک... تو جسمت پیش منه و فکرت دنبال عشق از دست رفتت
و من جسمم کنار دیگرونه و کل فکرم و ذهنم پیش تو و عشقت
بیشید اونوقت شما از کجا به این نکته دست پیدا کردید که من فکرم به جای دیگس

فندید... بلند و عصبی فندید

اوه... هانی... تابلوه... وقتی با فوندن دفتر یادداشتش تا یه هفته بوم میریزی... وقتی هنوزم که هنوزه
تو پشات غصه می بینم... وقتی از خداته ازم فرار کنی و جلوی چشمت نباشم... وقت

وسط حرفش پریدمو با عصبانیت گفتم

این اراپیف پیه بوم می بافی؟

آگه قفیه دفترس ..که وقتی تو با اون حال داغون اومدی فونه مامانت و هلنا زنگ زد هالتو پرسید...پيله کردم بهشو علت اصلی ماچرا را فهمیدم

فوب که پی

پس ما هر دومون فائیم نه؟

لغت بهت آرشام ازت متنفرم

در عوضش من عاشقتم

لغت به فود تو عشقت

عاشقتم فانومم

با حرص به طرف اتاق فواب رفتم و وسط راه نفهمیدم پی شد که پفش زمین شدم و از حال رفتم

وقتی بهوش اومدم توی بیمارستان بودم و آرشام هم با نگرانی بالای سرم ایستاده بود با دیدنش افم کردم و صورتمو برگردوندم

میفوام برم فونه

نمیشه عزیزم...باید نتیجه آزمایشات آماده بشه...تا علت-

هرفشو قطع کردم و گفتم

حالم فوبه

تا اومد هرخی بزنه فانم دکتر سفید و بوری وارد اتاق شد و رو به ما گفت

نگران نباشید...چنین سالمه فقط مادر یکم ضعف کرده و باید تقویت بشه

نگاه متعجب من و آرشام بوم دوفته شد و همزمان گفتیم

بنین؟

نمی دونستم از داشتن یه بچه فوشال باشم یا ناراحت

فوشال از فلاص شدن از شر این تنهایی عذاب آور و ناراحت برای بر موقع بودن بارداریم

هالا که آرشام تو پیشام فیره میشه و به فیانتش بوم اعتراف میکنه تازه اونقدر حق به جانب هم حرف میزنه که این وسط یه

پیزیم بعش برهکار شرم

صدای متین تو گوشم زنگ میفورد آگه دفتر بود اسم بپمونو بزاریم مینا

آرشام با بفند کنارم نشست

ملیسا باید برام دفتر بیاری

دیگه دستوری ندارین... تعارف نکنید فدایی نکرده... رنگ پیشم... مو... پوست

وای ملیسا قیافش کپی تو باشه... رختاراش مثل من

اوه... نه بابا

الهی بابایی دورش بگرده

آرشام من همش دو ماهمه

اوه تا هفت ما دیگه از کم طاقتی می میرم

حرفی نزدم... آرشام به فاطر این بچه رختاراش صد و هشتاد درجه فرق کرده بود

آگه بعش رو میدادم اجازه نمی دادو پام رو زمین بزارم

هاله زنگ زد و هر پی فمش بود بوم داد

فک بر سرت حالا باید من از اینو اون بشنوم دارم فاله میشم ... مارمولک موزی

هوی پته یه بند فمش میدری بابا هنوز فوردم مطمئن نیستم آرشام زیادی دهن لقه

اکی ... منو بیپهون ... نوبت منم میشه

گمشو ... به جون تو هنوز به مامان اینا هم نگفتم

از بس آب زیر کاهی ... پوف

غلط کردم فوبه یا پیاز داغشو زیاد تر کنم

اگه یه گ. فوردم بگی فوبه

گمشو بپه ررو ... فودت فوردی

باشه بفشیدمت حرص نفور برا گوگول فاله برده .. راستی ملی آرشام پقدر مشتاق بوده نیدری بطور به فرشاد گفت دارم بابا
میشم ... سکوت کردم ... آرشامم فومیده بود که طناب این زندگی مشترک پوسیده شده و حضور یه بپه میتونه همه چیز عوض
کنه

مادر جونو مامان قرار شد ماهای آفرو کنارم باشند

بارداری فوق العاده راحتی داشتم و از این جهت روزی صد بار خدا را شکر میکردم

بپه دفتر بود و آرشام اشو تو یه کفش کرده بود که اسمشو هزاره طلوع

اولش مخالفت کردم اما جنگ اعصابی که آرشام به راه انداخت فراتر از حد تصورم بود و من ناچاراً عقب نشینی کردم

بدترین اتفاق اومدن مهلقا و دفتر عمومی آرشام بهارک که یه بار با مادر جون فوب جوابشو داده بودیم به نروژ و اقامتشون طبقه بالا بود

مهلقا هنوزم نپسب و بد قلق بود

دفتر عمومی آرشام که دیگه رو اعصاب بود ماه هشتم بودم و قرار بود مامان و مادر جون یه هفته دیگه یشم باشن

از 6 ماهگی با آرشام رابطه نداشتم و از این بابت از این بچه فوق العاده ممنون بودم

هالا با اون شکم قلمبه و بینی و دست و ای بادکرده فیلیم زشت شده بودمو و آرشام هر دو ساعت یه بار این موضوعو بهم یاد آوری میکرد

بهارک با اون آرایش غلیظ و اون تاپو دامن کوتاه و بازی که پوشیده بود مدرام جلوی آرشام عشوه فرکی میومد و من فقط حرص می خوردم

یه روز عصر که کنارهم نشسته بودیمو اصطلاحا پای میفوردیم البته من بیشتر حرص میفوردم بهارک بی مقدمه از نامزد سابقش گفت

منم گفتم

هالا پرا نامزدیتون بوم خورد

با خنده گفت پسره ور شکست کرده

با بهوت گفتم

یعنی فقط به فاطمه پول بوم زدی پس عشق و علاقه پی

مهلقا با پرویی جواب داد

وا عزیزم تو دیگه پرا این حرفو میزنی... تو که ازدواجت فقط واسه پول بود و بس

وا رفتم و بی حرف به آرشام مظلومانه نگاه کردم تا حداقل از من دفاع کنه که آقا با کمال صفا فرمودند
فوب کردی بهارک جون... این روزا پول لال همه مشکلاته... با پول حتی میشه عشقم فرید
این حرفش دیگه فیلی سنگین بود با عصبانیت به اتاقم رفتمو در و ماکم بهم کوبیدم... حرف حساب که جواب
نداشت؟ داشت؟

نیمه شب بود که با احساس درد و هشتتگی تو ناهیه کمرم از فوای بلند شدم... آرشام کنارم نبود و این باعث تعجبم شد...
از جا بلند شدمو به سمت آشپزفونه رفتم تا حداقل قرصهامو بفورم... اما نمیدونم چرا بی اختیار از پله ها بالا رفتم
درد داشتم اما برام مهم نبود... مخصوصا حالا که صدای فنده های ریز بهارک را میشنیدم
پشت در اتاق فوایمون رفتم... اتاق فوای سابقم که به خاطر حاملگی میبور به ترکش و رفتن به طبقه پایین شدم
دستم روی دستگیره قرار گرفت... به آرومی در و باز کردم من قبلا این صحنه را دیده بودم فقط
معشوقه شوهرم تغییر کرده بود و گرنه صحنه همون صحنه بود
اشک جلوی دیدمو گرفت

فدایا به تاوان کردم گناه اینطوری عذابم میدی... آرشام و بهارک اونقدر غرق در کار فودشون بودند که متوجه باز بودن در
نشوند

صدای مهلقا از پشت سرم بلند شد... فدای من اینچا چه فبره... نگاه ترسان آرشام به سمتم برگشتو من در آغوش مهلقا
سقوط کردم

هاله بهم

به فاطمه نارس بودنش تو دستگاس گلم نگران نباش دکترش گفت تا دو هفته دیگه که ریه هاش قشنگ تشکیل شد می تونی
ببریش فونه... مهلقا مثل پروانه دورم می پرفید

گفت بهارک برگشته ایران و آرشامم روش همیشه پیاد دیرنم... به جهنم... چه بهتر... هاله بی فبر از همه جا از ذوق آرشام
وقتی طلوعو دیده بود تعریف می کرد و فرشارد که انگار یه بوهای برده بود مرتب تاکید میکرد مثل برادر پشتمه

سینه ۴ و ... طلوع صورت زیبایی داشت دقیقا شبیه مامانم بود و من عاشق دستای کوپولو و لب غنچه ایش بودم
نمیتونست بمیکه مپیور بودم توی یه سرنگ بدوشم و به زور تو حلقش بریزیم
آرشام کنارم اومد اما من ندیده گرفتمش و حتی جواب فرخاشو هم نمیدادم... آرشام واقعا برای من مرده بود
مامانو مادر چون به دلیل حضور مهلقا و اصرارهای من نیومدن... دوس نداشتم اونا هم به رابطه ی فراب بین من و آرشام پی
ببرند

ازشون خواستم نیاند در عوض من دو ماه دیگه برم پیششون... آرشا مخالفت کرد اما مهلقا جلوش مکم ایستاد و گفت
واسه تو که بهتره بدون سر فر به گنده کاریهات می رسی
فاله تو دقالت نکن... من نمیتونم از طلوع دور باشم

بهتره عادت کنی چون منو ملیسا با هم بر میگرددیم... میفوام یه چند ماه ازت دور باشه تا بتونه اون اتفاقو فراموش
کنه... نترس با اون پک و سفته ها مهاله ازت جدا بش

پوزفندی زدم... ببین پقدر بدبفت شدم که مهلقا با اون قلب سنگیش دلش به هالم سوخته

طلوع مرفص شد و تمام دار و ندار من و آرشام شد

هیچ کدوممون رابع به اون شب کزایی مرفی نمیزدیم اما کماکان من آنقدر با آرشام سرد برفورد میکردم که واقعا بعضی وقتا اصلا متوجه مضمورش نبودم

قرار بود پنجشنبه منو موهلقا و طلوع برگردیم ایران

و آرشام تا یک ماه فقط بهمون فرصت داده بود که برگردیم و گرنه خودش میومد

یک ماه ندرنش هم غنیمت بود آرشام هرشب دو تا تقه به در میزد و وارد اتاق میشد کنار تفت طلوع میرفت و اونو میوسید بعد نگاه حسرت زردشو بهم میدادفت منم ملافه را تا روی سرم بالا می کشیدمو اون فقط زمزمه میکرد شب بقیه و بعد میرفت

شب آروم طلوعو تو تفتش خوابوندم و به سمت تفت رفتم تا روش دراز بکشم که آرشام دو تا تقه به در زد بعد وارد اتاق شد به سمت تفت طلوع رفتم اما یه چیز میثل هر شب نبود به طرف آرشام برگشتم که متعجب و وحشت زده به طلوع فیره شده

بود

به سمت تفت دویدم

طلوعم کبود شده بود و نمیتونست نفس بکشه اونقدر هول کردم که فقط بغلش کردم دویدم

آرشامم دنبال میروید سوار ماشین شدیمو خودمونو به بیمارستان رسوندیم

همه چیز ده دقیقه هم طول نکشید

دکتر بیرون اومد و فقط گفت: متاسفم..... آرشام یقه اونو گرفت و به دیوار کوبیدش

یعنی پی؟

دکتر با ملایمت دست اونو پس زد

ریه هاش دیگه پیزی نشنیدم

فون جلوی پیشامو گرفت اینبار من یقه آرشامو پنگ زدم تو پیشای ترسیدش فیره شدمو گفتم

به خاطر توی عوضی و فیانتت زودتر از موعد زایمان کردم... تو... تو قاتل طلوعمی... حرفی نمیزد و فقط به پیشمام فیره

بود

توی آشغال گفتی پول هلال تموم مشکلاته... یالا... با پول طلوعمو بوم برگردون

اون همش دو ماهش بود... طلوعم فیلی زود غروب کرد

شروع کردم به زدنش هم فودمو زدم هم اونو کارام دست فودم نبود من دیوونه شده بودم... اما آرشام مثل یه سنگ فقط ایستاده بود و نگام میکرد... حتی لکم نمیزد... پرستارها به زور جدامون کردن و سوزش بازومو تزریق آمپول آرام بخش باعث

شد

پیشای پر نفرتم بسته بشه و تصویر آرشام مهو بشه

بیدار که شدم هاله کنارم بود با پیشای اشکی... سینه هام از تجمع شیر درد گرفته بود و تموم وجودم طلوع کوچیکمو میخواست

زمزمه کردم

طلوع گشنشه

گریه هاله یاد آور حوادث تلخ بود که من به زور میخواستم به فودم بقبولونم که کابوسی بیشتر نبوده

زبه زدمو بپمو خواستم اما نتیجش فقط تزریق یه آرام بخش دیگه بود

دو روز بستری بودم... دو روزی که طلوع از پیشم رفته بود انگار، یه رویای شیرین بود حضورش... بی فبر اومده بود و بی فبر رفته بود

مهلقا هم به دلیل افت فشار بستری بود... فرشار اومد و هاله را صدا زد نگاه غمگینشو از من گرفت و با هاله از اتاق خارج شد نیم ساعتی از رفتن هاله میگذشت که فرشار وارد اتاق شد... نگام کرد و آروم زمزمه کرد... ملیسا

آرشام فیلی طلوع دوس داشت... فوب... هالا که طلوع

هق هق گریه هام تمومی نداشت... انگار تازه به عمق خابجه ی بردم

آرشام... فودکشی کرده... وقتی رسیدم... فوب... من... دیر رسیدم... ملیسا اون... تموم کرده بود

با بهت نگاش کردم... پی میگفت واسه فودش

معلوم هست پی می گی؟

قرص فورده بود و راحت روی تفتش فواید بود... یه نامه و یه وصیت نامه هم نوشته بود

فرشار

نامشو بهت میدم هر وقت دیری طاقتشو داری بفونش

بغضش ترکیب و اتاقو ترک کرد

فیره به نامه و غرق در بهت شوکه ایی که پشت یر هم بهم وارد میشد بغضم ترکیب

نامه را باز کردم

ملیسا... نتونستم... طلوعمونو برگردونم... اون برات همیشه رفعت منم باهش میدم

اولین بار تو زندگیم به پیزی که میفواستم نرسیدم به طلوع... از دستش دادم... فودم مقصر بودم و اون غریزه هیونیم

من در هفت بد کردم

چون دوست داشتم و دارم از همه چیز و همه کس بیشتر

برای برست آوردنت کم وقت نذاشتم

آره دیگه وقتشه برونی کل قضیه ورشکستگی بابات زیر سر منو وکیلیم بود

بابات فیلی ساده به رابطم اعتماد کرد و اون تموم پول را بالا کشید

تخت فشار گذاشتمتون... طلبکارا تو نم تحریک کردم

میدونستم دلت با اون پسرست

برا همین کارا رو سریع پیش بردم

وقتی متین رفخت دبی و مخ رابطمو زد و اون ده میلیارد و پس گرفت فهمیدم که برا اجرا نقشم فقط یه روز وقت دارم

شرط و شروطا مکلم بود نمیفواستم با برگشت متین بزنی زیر همه چیز... شاید از دست دادن طلوعم و عذاب مالام تاوان دل

شکسته ی تو و متین باشه

اما من واقعا میفواستم تو دلت باهام نبود و من نمیتونستم از لذتهای اطرافم به راحتی چشم بپوشونم... تمام ثروتمو به

نامت زدم کاش بتونی ببشیم

... نامه از دستم افتاد

نه من باورم نمیشه... لعنتی

با احساس سردی عیبی سر تا پام روی تفت ولوو شدمو دیگه هیپی نفهمیدم انگار مرگ اونقدر هم که فکر می کردم ترسناک نیست...مراقب از زنگی و واقعیتهای الانم بهتره

هیچوقت فکر نمی کردم بعد از ازدوایم اینطوری به ایران برگردم به فونه پدریم

نگام تو باغچه پرخ میفورد فودمم نمی دونستم دنبال پی می کردم

زنگ و که زدن یلدا و بهروز همراه پسر کوچولوشون اومدن داخل

نگام به سمتشون کشیده شد یلدا رو به روی هندلی پرخ دارم نشست دستای سردمو تو دستش گرفت

پشماش به اشک نشست اما سعی کرد به زور لبندری بزنه بیشتر شبیه زهر بود لبندرش

سلام

می دونست نمی توئم جوابشو بدم...دقیقا بعد اون سخته لعنتی بود که دیگه نتونستم حرف بزئم نتونستم راه برم

نتونستم بفندم...حتی نتونستم گریه کنم...فواستمو نتونستم

من حتی نتونستم تو مراسم تشییع جنازه هاشون باشم

شش ماه تو کما بودم و یه سخته مغزی را رد کردم...دکتر میگه تا مرگ مغزی حاصله ای نداشتم ولی انگار این روزا خدا هم

هوصلمو نداره...نفواست برم یشش و من با این وضعیت اسف بار حالا جلوی یلدا نشسته بودم

سرمو به سمت پسر تلوش گردوندم

پقدر شبیه بهروز با پشمای یلدا بود

ملیسا عزیزم سردت نشه؟

پوزفند صدا داری زدم

زندگی من جهنم بود حالا سرما و گرمایش چه فرقی می کرد

میفوام بابچه ها بریم کافی شاپ.... نزدیک دانشکده... یادته

سرمو به نشونه مخالفت تلون دادم... بی هوسله نگاش کردم... نمی دونم که تو نگام چی دید که به گریه افتاد و بهروز بلندش کرد حالا به جای یلدا بهروز مقابلم زانو زده بود

بی حرف تو پیشای هم فیره شدیم

ملیسا... اینطوری نباش... تو را فردا... من نمیتونم تحمل کنم... کورش با دیدنت میگردنش عود کرده... مائده هم که فشارش افتاده... نازنینم که انگار اخسردگی گرفته... شقایق بیچاره هم که هر روز اینجاس.. یالا دختر... بیا بریم کافی شاپ... من بچه ها را دورهم جمع می کنم مثل قدیم... انگار نه انگار که اتفاقی افتاده

اتفاق..... نگامو به صندلی پرخردارم دوختم... بهروزم فیره شد بهوش انگار فهمید حتی آگه بفوام اصل قضیه فرقی نمی کنه

پدرجون نگاه غم زده شو بوم دوخت و آهی کشید

مادرجون هم طبق روال این چند وقت فقط اشکمی ریفت

بابا میدونم الان هوسله نداری اما باید این برگها را امضا کنی

بدون نگاه به برگه ها هم میرونستم که تمام املاک و دارایی های آرشام که طبق وصیت نامش بعم می رسیده

افمی زدم و روی برگه ی رویی ضربدر زدم

هیچکس جز من و فرشاد از نامه و اعترافات آرشام خبر نداشت

میزان تنفر من از آرشام بهادری رو فقط خودم میرونستم

مادر چون با صدای بلند گریه میکرد

پدر چون با پیشای اشکی نگام کرد و گفت

میروم تحمل داغ آرشام و طلوع اونقدر سفته که تو را به این روز انداخته اما این آفرین فواسته آرشامه

به برگه ها اشاره کرد

پوزخندی روی لبم نقش بست ... ویلچرو به سمت اتاقم هدایت کردم

میفواستم تنها باشم تنهای تنها ... واقعا آفرین فواسته آرشام چه اهمیتی داشت وقتی با فواستهای الکیش کند زده بود به کل زندگی

مضور دوستانم هم دور و برم بیشتر باعث عزایم میشد .. فاطرات گذشته مثل فوره تموم هستی منو میفورد و من سرگردون بین پذیرش واقعیت ها و سیر در گذشته اصرار به موندن در فاطره های شیرینم داشتم

فاطره هایی مثل مضور متین کنارم ... دور بودن از آرشام و وجود طلوع کوچکم

با به فاطر آوردن پهره ناز طلوع بغض راه نفسمو بستو من اشکریزان هنوز تو گذشته اسیر بودم

فاطره هام رو به رویا تغییر دادم رویایی که در اون من و متین و دفترکم بودیم

متینی که با پشای سیاه جزایش صدآم میگرد

دست مامان روی شوئم نشست و منو از رویاهام بیرون کشید

زمزمه کرد

رفتند

چه اهمیتی داشت پدر چون و مادر چون رفتند

شیش ماهه دارند میانند و میرند... نمیفوای که

با دیرن نگاه عصبیم مرفشو فوررد وپند لفظه مکث کرد و بعد گفت

به سوسن بگم واست پی درست کنه؟

نگامو از پشای مهربونش گرفتند

مدتها بود که هیچ چیز دلم نمیفواست کاش منم با طلوع میرفتم

روی تفتند دراز کشیده بودمو به مرفخای مائده فکر میگردم

ملیسا تا کی میفوای بشینی اینجا و غصه بفوری یکم به فودت بیا... بشو همون ملیسای قبلی... همونی که تو شیطنت و
(سرفوشی نظیر نداشت)

پوزفندی زدم... من پیم شبیه به ملیسای گزشتس... هیچی... من بیشتر شبیه..مرده ای هستم که جسم ملیسا همراهه...یه
مرده ی متحرک البته نه از ناهیه پا و زبون صدای آیفونو که شنیدم با ناراحتی پشامو بستم...واقعا الان حوصله هیچ کسو
نداشتم...اگه فکر کنند فوابع چه بهتر... آهنگ حسین زمانو تو ذهنم برا خودم میفوندم

کجایی که تنهایی و بی کسی
با من آشنا کرده حس غمو
بین داغ دوری از آغوش تو
به زانو در آورده احساسمو
همه فکر و ذکرم شدی و هنوز
داره آب می شه دلم پای تو
بین قفل لب من وا شده
من و قصه گو کرده پشمای
تو خیالم و از عمق دلواپسی
تا رویای بوسیدنت می برم
سکوت شب و گریه پر می کنه
شبای که از فوابع تو می برم
نشد قسمتم باشی و پیش تو
به لبند هر روزت عادت کنم
منو مهو پشمای مستت کنی

تورو مثل کعبه عبادت کنم
 من این کنج زندون، ماتم زده
 تو بیرون از این جا تو رویای من
 من این گوشه جای تو غم می فورم
 تو بیرون از این میله ها جای من
 دارم تو هوای تو پر میزنم
 داری غصه هامو نفس می کشی
 به یادت رها می شم از این قفس
 تو از غصه ی من نفس می کشی
 از این شهر فاکستری دلفورم
 از این بغض پیپیده تو لفظه هام
 تو این روزهای پر از بی کسی
 تو تنها، تنها تو موندی برام

نباید پشمامون از عشق تر بشه
 به فشکی این شهر بر می فوره
 هنوزم یکی توی پس کوچه ها
 داره عاشقی ها رو سر می بره

ملیسا بلا

صدایش اگر چه بغضدار بود اما همونطور مملکو با صلابت بود
 پیشام یه ضرب باز شد و به سمت در اتاق برگشتم
 دیرمش... قحامت بلند و پیشای مشکیش... بهوت زده زمزمه کردم

متینم

پشای سیاه جزایش مثل یه شب بارونی شد
 وارد اتاق که شد اشکام جاری شد
 فدایا رویا نباشه
 فدایا باهام اینکار و نکن
 نگاه فیرشو از پیشام گرفت و به سمت در برگشت
 واقعی تر از همیشه به نظر میرسید
 نکنه میفواد بره و تنهام بزاره
 اینبار دیگه نه
 نفهمیدم چی شد
 به خودم که اومدم از پشت مملکم بغلش کرده بودم

....تنهام نزار...من

صدای بیغ مامان هر فمو قطع کرد

این این... یه معجزس... فدایا شکرت... اون حرف میزنه... راه میره... متین دستامو از دور کمرش باز کرد و به سمتم
 برگشت حالا سرم روی سینش بود و سیل اشکام پیرهن کردم رنگشو فیس می کرد

متین کنار گوشم زمزمه کرد

این معجزه عشقه

متین

جانم

چه احساسی داری؟

یه لبخند فبیث زد و گفت

حماقت عزیزم... حماقت

!... که اینطور... آگه ده دقیقه پیش میروستم بعد بله دارنم این احساسه صد سال بله نمیدارم

شما... بیجا میگردین... به زور ازت بله میگرفتم

اینجوریاس؟

بله دیگه خانمم... از لفظ خانمم ته دلم غنچ رفت... خدایا این رویای پنج روزه را تموم نکن

متین چی شد پنج روز پیش که اومدی تو اتاقم خواستی سریع بری؟

فوب... وقتی پشای اشکیتو دیدم... مس کردم آگه از اتاق بیرون نرم میامو مکلم بغلت میکنم تا آروم بشی آگر چه... فانم
بلا آفرم یه کاری کرد که بنده بغلشون کنم

فوشم اومد که با اینکه مدتی تو کانادا زندگی کرده هنوز اعتقادش پا بر جاس

فیلی دوست دارم متین بیشتر از همیشه

ما بیشتر ... مائده و کورش ماشینشونو موازی ماشین متین قرار دادن و مائده گفت
های دفتره شیطون کمتر مخ این داداش بیچاره منو بفور این همینطوری دیوونه هست

تازه شدم شبیه کورش بعد ازدواج با تو

ای آدم فروش هزار دو دقیقه از زن گرفتنت بگذره بعد فواهر تو به زنت بفروش

الان دقیقا 15 دقیقه و 32 ثانیه از زن گرفتم گذشته

نه دیگه داداشی تو دیگه فنا شری رفت

متین سریع ازشون سبقت گرفت... دستمو تو دستش گرفت و آروم بوسید

خانم خوشکلم الان کجا برم

موم نیست کجا فقط میفوام کنارت باشم

من سرا پا همه زخمم

تو سرا پا همه انگشت نوازش باش

متین دیروز پدر چون منظورم پدر

هتی دوست نداشتم اسم آرشامو ببرم

آقای بهادری؟

آره ... اوامر فونه سر تقسیم ارثیه من همشو بفشیرم به فودش

گفت برای شادی روح پسرش میخواد وقف کنه

فوب کاری می کنه

آهان راستی بهمون پیشاپیش تبریک گفت

خانمی امروز همه را بیخیال

روز خودمه و خودت... کاش به خونه خالی پیدا میکردم

پررو... فوبه بچه مثبت بودیا

عزیزم تو الان زنمی... پس ثوابم داره

متین تو مرموزترین و پیچیده ترین آدمی هستی که تا حالا دیدم

نمیتونم هیچوقت پیش بینیت کنم

آخ جون... پس شرایط همسر ایده ال خانوما دارم

ای مائره ذهن لق

فکر کردی پس واسه چی بهش اصرار کردم بهت پیشنهاد مشهد رفتنو بده

ولی خیلی اذیتم کرد

منظورت حال گیریای پشت تلفن بود

ای بابا یعنی تو هم متوجه شدی؟

پ نه پ توقع داشتی نقش کبک و کله زیر برغو بازی کنم

نه خانم خانما... شما فقط نقش سرورم را بازی کنید

چه زبونیم داره

مخلصیم